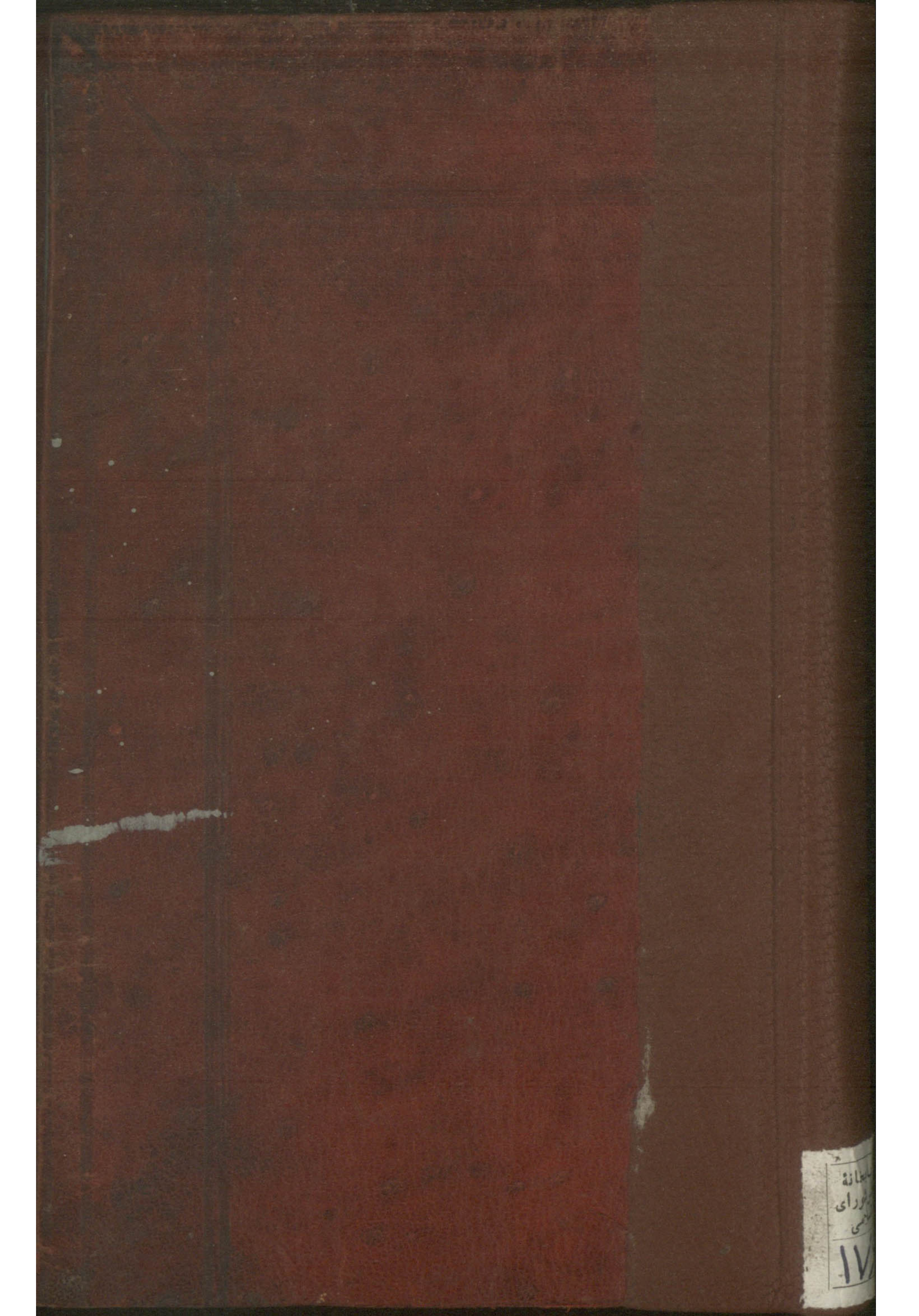
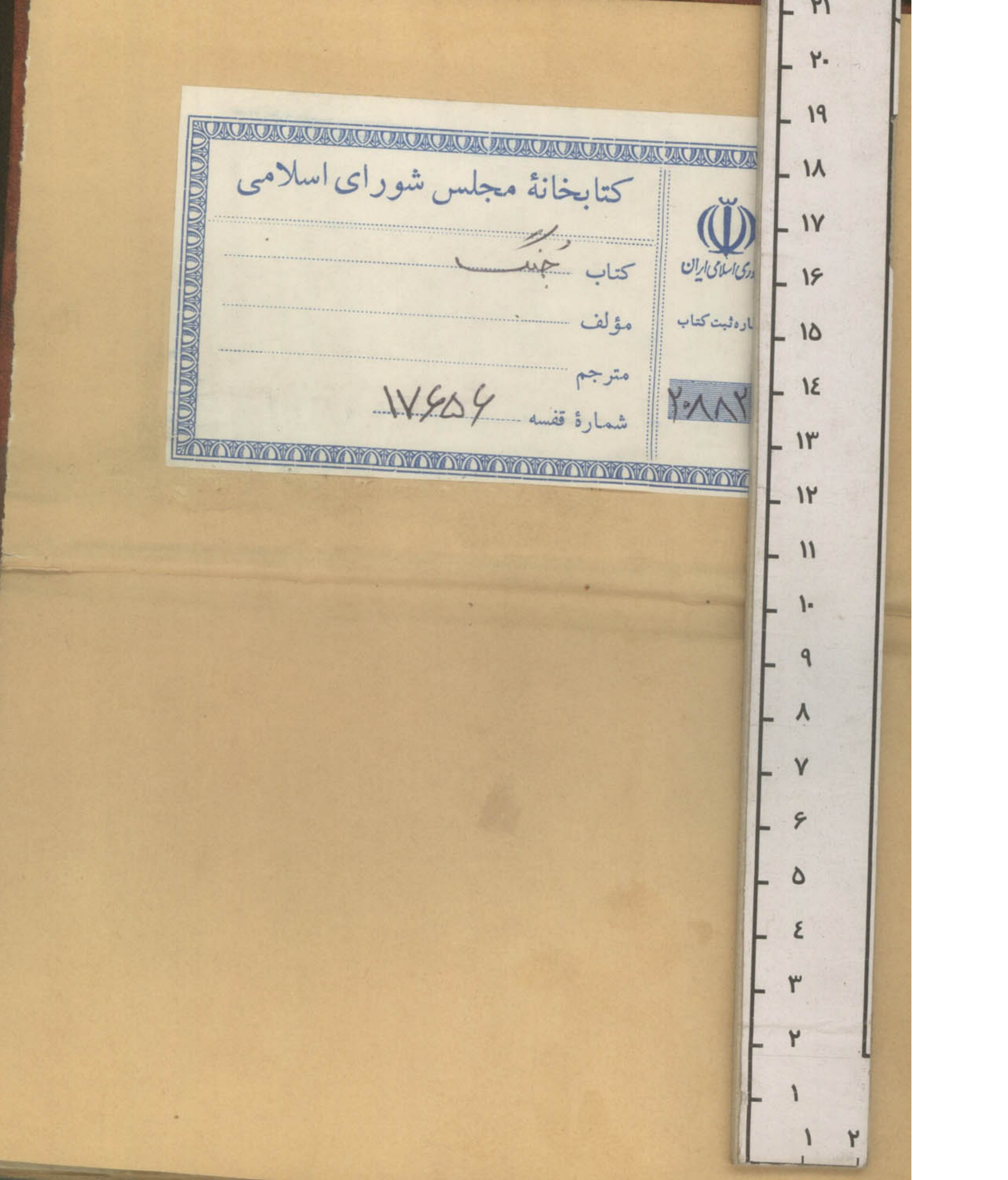
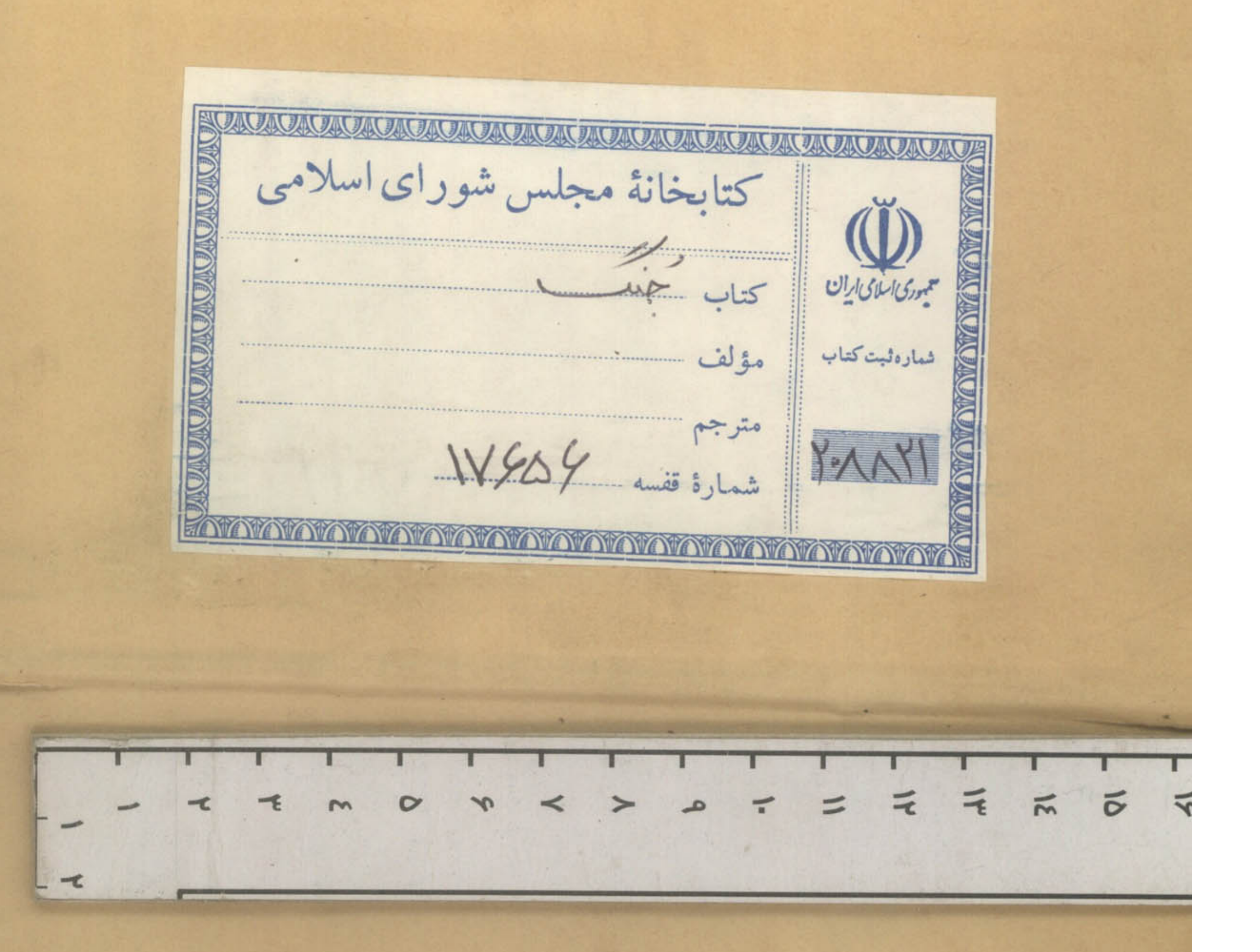
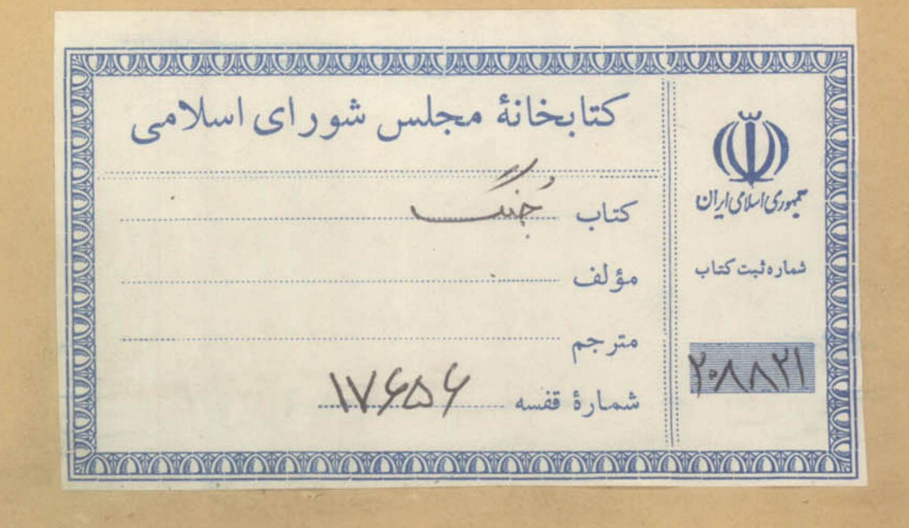



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جُنگ
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۶۵۶
...ورای اسلامی ایران
...اره ثبت کتاب
۲۰۸۲





و اینکه نفس و ما سوای آن ولکن آیات ظاهر مخالف است با اقوال مذکوره
زیرا که بعضی دلالت دارد بر باقی ماندن و رجوع به بدن نماید و نفس که جدا
کند و دلالت دارد که غیر بدن باشد یا بعضی اجزای آن باشد در تفسیر
آیه الله یتوفی الانفس روایت است که چون بخوابد
روح در بدن ماند و نفس او بیرون آید و میان ایشان رابطه
باقی باشد پس اگر اجل او رسیده او را نگاه دارد روح که به نفس متصل کرد
پس اظهر آنست که روح و نفس و بدن سه چیز باشد و نفس قابل
طی مسافت بعیدی باشد به یک چشم بهم زدن ولیکن شاید
از بدن یا جزئی از او و در فن چهارم شفا گفته است و جز
فهمیدن نفس از او است و در او چند قول است قول اول
که جسمی است لطیف در دل قول دوم که در [illegible]
[illegible] در دماغ است قول سوم آنکه در [illegible]

خارج از بدن متعلّق باشد نفس قول چهارم متعلّق باشد روح

قول ششم که متعلّق به بدن است قول هفتم که

جزو بدن است و لیکن اقوال اطبّا از حکماست و مثبت است

زانکه روح و نفس را انحصار اتّصال ببدن با آنکه از لمعه الهاست

امّا عقل و نفس و روح را مادّه دانسته اند و ما بین این آخر شده اند

و بعضی از فقهاء و جمله این اقوال ضعیف است منافی؛

تغیّرات علم و جهل و ذکر و نسیان و فکر و امثال آن از

اموری که وارد جسم نمی شود و ملحق شود با بدن انسان متغیّر گردد

مرو نفی شود بحصول هر یک از حالات مذکوره

که وجه جوهر عقل مجرّد فاعل در مجرّد و جوهر نفس

و جوهر نفس فاعل در مادّه از وجه

وجه باید و الّا لکن لازم مبداء

لازم آید

لازم آید شریک از برای خدای تعالی زیرا که اوست مجرّد

پس لا مجرّد الّا الله لو اثم تجرّدی که خاصه خداست استغنای

از هر چیز است حتّی که علّت وجه و تجرّدی که در عقل و

نفس است بسر لا احتیاج است بلکه محتاج زمان و مکان

وجهه نیست و بدانکه عقل مجرّد با جوهر است و تقدّم بر ذات است

در مرتبه خودش و جهت ذات از اوست بلکه نیز آن نفس است

و لیکن از او جسم کثیف است و مراد از قلب که متعلّق

باشد با دماغ همان نفس ناطقه است و بدان جسم مخصوص

قول هشتم که عقل جوهریست مجرّد خلق شده است قبل

از نفس و جسم و آن یک جوهر است و نفوس متعلّقند بآن

تعلّق استفاضه باختلاف مراتب آنها هر یک بار

و فی مرتبه که نفس انسان بسبب تجرّد علاقه بآن

فلک و باقی نفوس مر ایشان چنانکه ملایکه علاقه باو ندارند
و بهمین معنی اشتهار یافته فلک نفس انسان از سایر نفوس
قول دهم آنکه عقول ده هستند و بقیه نفوس باو تعلق فلک
عقل دهم است ولیکن قول اکثر حکماست قول یازدهم
آنکه هر نفسی را عقلی باشد مخصوص باو قول دوازدهم آنکه عقل
افکار تنها مجرد کند که نفس است و در حین استکمال
وی را عقل گوییم و گاه تربیت بدن را و در حین استکمال تنزل
منصرف وی را نفس گوییم قول سیزدهم آنکه عقل موجود است
و در حقیقت آن و عدد آن توقف احتمال فلک مجرد
باشد و احتمال فلک آنکه باشد احتمال فلک یکی
باشد و احتمال فلک قول چهاردهم آنکه عقل علم خداست
باشیاء و در علم وی بذات خویش قائم باشد که عقل

دعقل

دعقل و معقول شده است ولیکن اقوال اظهر ضعیف است
و محقق حقیقت قول پانزدهم است زیرا که مراد ما از عقل در این مقام
آن چیزیست که خلق شده قبل از همه مخلوقات و محجوب از هیچ
حقی نیست و حقیقت هر حقی با طبیعت بدان هر با طبیعی از او فهمیده
میشود و چنانچه چیزی مملو از وی است زیرا که مبدا است هر چیز
حکم میکند با نفس کلی و با طبیعی هر جزوی و ممکن که جسم باشد
زیرا که جسم هر طرف وی محجوب از طرف دیگر اوست
و ممکن که نفس باشد که زیرا که نفس کلیات را بجز از جزو
علیحده و الاینست حل را او روا باشد و ممکن که علم خدا
باشد زیرا که مخلوقست که ممکن که متعدد باشد در مرتبه
یکجهت لیکن هر یک از افراد متعدد محجوب از ان دیگران
و از آیات بقیه در این باب وارد شده از جمله آیه

اولم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب
یعقلون بها وایه لهم قلوب لا یفقهون
بها وایه فی قلوبهم مرض وایه ختم الله علی
قلوبهم وایه وقالوا قلوبنا غلف بل طبع الله
علیها وایه ام علی الله قلوب اقفالها
وآیات دیگر معلوم است که این عبارات از گوشت
مخصوص نباشد ودر همه ابدان مساوی نیست پس مراد از قلب
قلب چیزی خواهد بود ومتعلق بان تسمیه اسم قلب
را اطلاق شده وانچه متعلق بدل است اول چون دا
نست که در جوف اوست وواضح است که خون تا
درک کلیات نیست که تفقه وتفکر کنند و
دلها که در اضطراب است ان خون روح حیوانست
دیگر نیز قابل این نیست بانکه خون وروح که دارای تمام بدن است

دهم

یعنی خدا ایشان را و باید دانست که نسبت همه مخلوقات
با او از همه جهت مساوی باشد مگر از جهت مرتبه کمال پس از مخلوقات
هر چیز که کاملتر است اقرب بکمال است ومراد از قرب
بکمال همین معنی است و هر چیز که کاملتر و اقرب باو است
اولیست بان از دیگری پس باید قبل از آن دیگری موجود شده
باشد والا ترجیح بلا مرجح بلکه بلا ترجیح مرجوح لازم اید
پس مخلوق اول باید کاملتر از هر مخلوق باشد و هر کاملی
که از برای غیر خدا ممکن است باو باشد پس محتاج نباشد
بغیر موثری و علتی که او را خلق کند و حقیقت که در جهه
برزد و لکن چنین چیزی مجرد باشد که احتیاج بمکان
و زمان و جهت نداشته باشد واسم او عقل است پس

مرتبهٔ بعد از آن باید از او ناقص‌تر باشد پس یک حیثیت احتیاج
نیز داشته باشد و چون نقص در اموات اهون است
از نقص در ذات پس موجود در مرتبه بعد از عقل جوهری باشد
باشد از آن اما در افعال محتاج باشد بغیر که از او منتزع شود یعنی جسم که در او
بکار برد و چنین جوهری از نفس باشد و بعد از او جسم لطیف است که فعل
نفس در او واقع شود و آن روح است و بعد از او جسم کثیف باشد
که هم روح در او قرار گیرد تا فعل از نفس ظاهر گردد و اول نفسی که موجود
شده نفوس افلاک است و بعد از آن اجسام ایشان بسبب حرکت ایشان
عناصر اربعه موجود شده بسبب حرارت آن عناصر حرکت
افلاک تا آنکه در ایشان و اجزاء صغار ایشان امتزاج بهم رسید
پس لطیف ایشان حکمت مزاج یافته از آن موجود شده که هیچ
نشود یا محرابه در عالم قدسی نشود بسبب استحکام مزاج
و کثیف ایشان بدن شده با مزاجی سست که زود فانی گردد

بدن

و فهم در همه آن نیست و روح دماغی و بساطت روح حیوان
و چون متعلق است به قلب و آن مخصوص است و فهم نیست
و نفس متعلق بقلب است و بساطت ایشان و از او فهم و
مدرک است لهذا باید مراد از قلب در آیهٔ مذکوره
نفس باشد و چون تعقل اراده و تعقل باید واسطهٔ چیزی
دیگر باشد والا نسبت جهت نفس روا باشد و جای
دیگر در آیه دیگر میفرماید قلوب لا یفقهون بها پس
آن واسطه که تعقل از او میشود عقل است و بمقتضی
این ترتیب مذکور باید جمیع مذکورات بر این
ترتیب باشد پس عقل اعلای از همه باشد چنانچه گفتیم اکنون
می‌پردازیم به بیان منشاء وجه عقل و نفس و روح و
بدن در ربط ایشان بهم مخفی نماند که چون از [illegible] بینیم

وخواهیم از اثر پی ببریم بمؤثر آن پس ملاحظه می‌نماییم
مناسبت آن اثر را بروفق آن مناسبت مؤثر آن را
یابیم مثلا چون روشنایی ببینیم وخواهیم بدانیم که از چه جهت
مناسب روشنایی چون نور است دانیم که این روشنایی از
جرم است نورانی پس فهمیده شده که میان اثر و مؤثر باید
مناسبتی باشد والا در اختصاص آن اثر بآن مؤثر ترجیح بلا
مرجح لازم آید و عالم اثری است چون ملاحظه نماییم ببینیم
لکن اثری که وجود است کمالست دانیم که مؤثر باید بوجه
کامل بلکه باید اکمل از آن بل از وجودی باشد زیرا که مناسبت
باید در مؤثر اقوی باشد والا ترجیح بلا مرجح لازم آید
پس از حدوث عالم دانیم که خالق آن باید موجودی
باشد کاملتر از هر موجودی و آن نیست مگر واجب الوجود
بل

از جانب عقل و تفصیل وی از جانب عقل نارسیده
وجه دلیل را امتناع رسیدن آن است که جوهر عقل نارسا
بود از جانب عقل اگر تقصیر او در تصفیه خویش رفع نماید بلکه
حق آنست که جوهر عقل نارسا بیان شرع مطلق نیست و بیان او از این
ارشاد نفوس قاصره است پس کمال نفس بسر حدی که نتیجه
در جوهر عقل است برآورده ظاهر شود و ممکن نباشد مگر بارشاد
شارع حقیقی در نفوس پیغمبران و ائمه هدی ع زیرا که ایشان حامل
نشود مگر آنکه نفس در مرتبه عقل باشد و آن ممکن نیست سیما در دنیا
مگر بر مذهب آنکه تغیر اتنزل عقل داند پس ترقی وی بعقل باشد
یا بوحی بیند که پیغمبر با آنکه نفس مقدسش اکمل نفوس است
بود از شرط وحی میکشید در احکام و شبهه شارعه ورود
آن طولی دارد که مناسب این رساله نیست و اشاره
بآن کافی است فصل دوم در مقصود از معرفت بدانکه

مقصود ما از معرفت در این رساله عقاید دینی چند است که
هر کسی معتقد یکی از آنها باشد که محمد ابن عبدالله است
یا متعبدین بمذاهب شیعه باشد یا متدینین بمذاهب شیعه اثنی
عشریه باشد قسم اول اصول ادیان گوییم و آن
چهار است اول وجود خدا دوم توحید خدا سوم عدل خدا چهارم
گوییم هرچه او کند عدل است چنانکه اشعری گوید یا گوییم هرچه
عدل او کند سیم نبوت مطلقه یعنی خدا پیغمبری فرستاده
که احکام حق را بیان کند چهارم معاد مطلق یعنی روز جزایی
باشد که هر کسی بجزای خود رسد دوم اصول دین پیغمبر آخر زمان
گوییم و آن پنج است اول وجود خدای بی شریک که توحید
دوم عدل چنانکه دانستی سیم نبوت نبی و پیغمبر بودن
محمد ابن عبدالله چهارم امامت مطلقه یعنی این پیغمبر را
جانشین

وچون جسم افلاک بسبب حرکت باعث وجود ارواح و بدن
گردیده که جسمند و مناسب او باید نفوس افلاک نیز باشد و وجود نفس
چند که مناسب باشند با او و آنها نفوس جزئیه و نفوس افلاک نفوس کلیه
باشند و چنانکه آن نفوس تعلق به جسمند لیکن نفوس متعلق باین
بدنها شده بمناسبت اوضاع حرکتها و تاثیرات ایشان چون
این نفوس مرتبط بفلک باشد بتمامیت مناسب پس ایشان باین
استعدادات صاحب این چهار رکن باشند و چون مرتبه عقل
در کمال معلوم شد کسی نتوان دانست اشعره که گویند عقل
درک نمیکند حسن و قبح اشیا را زیرا که گوییم مراد ایشان از
عقل اگر آن جوهر است که ذکر نمودیم مدلل شد محجوب از چیزی
نیست بسبب تجرد ذاتی و حقیقت هر حق و بطلان در او هست
و آن بروان درک حق و باطل و حسن و قبح ایشان ممکن نباشد

و اگر مراد این عقول نفوس جزئیه است پس گوئیم چون انها
روابط عقلیه محکم نباشد که بایشان برسد از آن جوهر حق
و باطل و حسن و قبح اشیاء و پس آنچه بایشان رسیده متقن
واقع باشد و آنچه بتقصیر نفوس است و ممکن است که اگر تقصیر
رفع شود اینها بایشان برسد و ایضاً گوئیم مراد اینکه
حسن و قبح اشیا باید از خدا اعلام شود و اگر اینست
که خدا بواسطه عقل اعلام نمینماید ممنوع بالوفاق و اگر مراد
بواسطه عقل است پس گوئیم بواسطه عقل محکم باشد
که نفس معانی الفاظ احکام ملیه باید نفس مدارک آن معانی
بعقل باشد مثلا شارع فرموده که روزه آخر ماه مبارک رمضان
واجب است و حسن است یعنی موافق مصلحت و حکمت است
و روزه اول شوال حرام است و قبیح است یعنی مخالف
مصلحت و حکمت است پس نفس تصدیق کند از احکام
اجابی

خارجی و سنیان امامت را از اصول دین محمد را نداشته اند
و مراد ایشان ظاهرا امامت مخصوصه باشد که خطایی در آن را
موجب کفر نمیدانند و این چنین است ظاهرا و از شیعه سید
مرتضی و جمعی نیز از اصول دانند لهذا غیر شیعه را کافر
میدانند و اگر مراد امام مطلق باشد نزد سنیان باطل است
زیرا که منکر امامت مطلقه معتقد حافظ شریعت باشد
و بنا بر عدم اعتماد بر حفظ شریعت اعتماد بر این دین نکنند
پس متدین باین دین نباشند و در دین کافر گردند و ایضاً
لازم مذهب او باشد احتیاج بپیغمبر بعد از محمد زیرا که حافظ
از برای دین نمیداند و احتمال دارد که این دین از میان رفته باشد
یا برود بر خدا لازم آید که پیغمبر بفرستد پس معتقد
نبوت آنجناب الی آخر الزمان نباشد و ایضاً احتمال
دهد که او پیغمبر زمان وی نباشد و ایضاً لازم آید که او خاتم

خاتم انبیا ندانند در بیان معراج روحانی محمدی ص بدانکه معراج
آنجناب منصوص است در قران و متواتر است در اخبار و
بمراتب بداهت اسلام رسیده پس منکران کافر است
واز اکثر دین رفت و در عدد معراج آنجناب و مسجد مطهر بودن
یا بروح روحانی خلاف است و موجب اختلاف اخبار است
و فقها و متشرعان برانند که مکرر واقع شده و ببدن مبارک
بجسم و تا مقعر عرش که فلک محدود باشد تشریف برده و بعضی
از ایشان برانند که دو مرتبه معراج رفته یکمرتبه قبل از
بعثت بروح مطهر و یکمرتبه بعد از بعثت به بدن انور
و جمعی از حکمای ریاضی و صوفیه معراج جسمانی را
انکار نموده اند و بمعراج روحانی قائل شده اند و بعضی از
فقها اینرا موجب کفر دانسته اند چونست زیرا
که یکمعراج جسمانی ضروری اسلام است ظاهرا و دلیل
ایشان

ایشان اینست که جسد عنصری صاحب مرتبه عنصر است
و صعود وی از آن موجب میل بر خلاف مرکز است و ایضا صاحب
مرتبه در مرتبه اعلی قرار نیابد و الا طفره لازم آید و ایضا چون
عناصر معلول افلاک اند ممکن نباشد که در مرتبه آنها رسند
زیرا که موجب مساوات شود و آن کنند و ترجیح بلا مرجح در علیت
و معلولیت آنها و ایضا لازم آید خرق افلاک در نفوذ
جسد مطهر آنجناب والتیام بعد از آن و آن ممکن نباشد
بچند جهت یکی آنکه لازم آید حرکت کره فلک بدو حرکت
مستقل در بساطت آن دوم آنکه چون افلاک مرتبه
عناصر ندارد خرق ایشان شود خرق آنها لازم آید
و عالم خراب شود سیم آنکه بعد از خرق اگر التیام
نشود کره منخرف و نظم عالم مختل شود و اگر ملتئم شود
لازم آید که اجزاء منتقل گردد بعضی از بعضی و حرکت

کنند و ایضاً از محدّب ارضی تا مقعر عرش هشت هزار و پانصد
سال راه باشد با جسد پیغمبر چگونه در یک ساعت بلکه یک لحظه این مسافت را
بدان حرکت کند و ایضاً چون این بدن مرکب است از عناصر
بمفارقت باید تفرق اجزای وی شود و ایضاً اگر عنصری جسم حرکت
جسم موجب تحلیل وی شود بحرارت و تخفیف و امثال این
مقوله سخنان در مقابل مشاهده و عیان مزخرفست و جواب
اینها اینست که در معراج خدای تعالی بعنوان خارق عادت
پیغمبر را باسمان برد و حرکت او بحرکت حامل او بود پس
قصری نیست بر خلاف مرکز چه ضرر دارد و چون بقدرت
خداست نه بالطبع پس بمرتبه اعلی رسیدن چه منافات
و نقره لازم نباید زیرا که نقره در قوس نزول کی آید ممتنع است
بسبب عدم حصول استعداد اما ترقی در قوس صعود
از عالم سفلی عروج الی الغایة العلیا بحصول استعداد

محو ج

موهوبه چه تقرب بین اگر بالطبع بود نقره لازم می آید
بعلت آنکه بودن او در آسمان اگر بالطبع باشد در بودن او قبل از این
در زمین بالطبع نقره است و همچنین معلول بمرتبه علت اگر بالطبع
باشد ترجیح بلا مرجح است نه بالقسر و همچنین باشد محالست
و اگر بقدرت خدا باشد چه امتناع که خدای تعالی [illegible]
آن را بر وجهی نماید که هیچ محذوری لازم نیاید علاوه بر آنکه
چون فتح افلاک با نصه یکی را است و حد [illegible]
کمراست پس لازم هر جزء که داده شود آن جزء خرق شود و باقی
بسلام باشد و [illegible] اینها ظاهر گردد پس جای خرق و التیام
چه ضرر دارد بالجمله خرق و التیامی که ممتنع است در فلک
محدد است زیرا که جهتی فوق آن نیست تا لکه حرکت
در او واقع شود از جهتی بجهتی و اما در غیر آن فلک پس محذوری
نیست و تغیرات جزئیه در چه خرابی کند و چه ضرر دارد

وهم چنین که حرکت متخالف با الطبع از بسیط
صادر نشود نه بالقسر هر چند بحرکت اسرع باشد و هم چنین
استحالات مذکوره نظر بعادت است نه خارق عادت
و قدرت حق است نه خالق فصل بدانکه چون حکماء صوفیه
معراج را روحانی دانسته‌اند عروج نسبت باکابر خود میدهند
پس حکماء گویند افلاطون در خلوت عروج و قبض غروب از
عروج نمود و از اصوات اصطکاکات افلاک و حرکات
و ضبط کواکب موسیقی را تتبّع و ابداع نمود و معلم اوّل نیز عروج
نمود بلکه بعضی از ایشان گویند که حکیم تا عروج ننماید از اهل
معراج نگردد حکیم نیست و صوفیه نسبت بمشایخ خود عروج را
دهند و محیی الدین گوید عروج نمودم و با خدا تکلّم کردم
و سؤال و جواب نمودیم و شیخ خود را تا صاحب معراج
ندانند کامل ندانند و بعضی گویند معراج از قید هستی

الحق ابرد

رستنی است که موجب قرب خداست نه بالا و پائین
رفتن و بعضی گویند معراج به شش جهت ممکن نیست پس گوئیم
معراج روحانی یا بانتقال روح است ببدن یا بانقطاع وی
از آن و در صورت انتقال یا در خوابست یا بیداری پس
آنچه در خواب باشد ممکنست از برای هر کسی از نیکان و بدان
و دلیل بر خوبی شخص نشود پس اگر دلالت کند که در آن روح
با روح او مؤانس با ملائکه است یا صور خیالیه شبیه بصور علویه
در حالت مرض گشته از استعداد او بخیالات مقرره بر آن
و آنچه در بیداری باشد دلالت کند بر غلبه بیش که بسبب آن صور
خیالیه بطی الزوال گردیده بمرتبه که نفس آنها را از صور خارجیه
انگاشته آن پس یا بسبب مالیخولیا باشد یا بعروض
اسباب چند مانند جرس و بنگ و امثال آن و آن
نه موجب کمال شخص نیست بلکه دلیل مرضی است و عرض

با جمله است شخص به مرتبه مستغرق در تصویر آن صور
گردد که نفس از اشتغال به تصویر صور دیگر باز مانده و زمانی
در این و این عالم باشد که آن را عالم مراقبه گویند و آن زمان
مختلف شود طولاً و قصراً و این مرتبه مادام الاشتغال به سلوک
حق باشد و دال بر اشتغال نفس است و دوران مدت بر عادات
خبر و موقوفات با آن عالم نه آنکه واقع در آن عالم سیر کرده باشد
و این ز موجب مرتبه که ادعای آن نماید نسبت بیشتر ادعای
و جواب و دال بر حجت آن جواب نیز باشد کیف و اگر
حجت بودی شافعی شدی زیرا که سنی گویند که خلفاء
ثلثه را مقدم بر علی دیدم و شیعه گوید علی را مقدم دیدم و
یهودی گوید موسی گفت حق حقم و محمد العیاذ بالله باطل
و نصارا آن را نسبت به عیسی گوید و بت پرست نسبت به بت
گوید جلوه جز به حجت باشد و اگر گوید که آنچه کند به حق تعالی

بها

بود حقیقت باطل گویم و باطل را حق گویم هر یک
گویند عروج ما کرده حقیقت پس اعتماد بر آن چون بر این کشف
مدعیست مانند مگر آنچه به میزان عقل صحیح سنجیده شود پس
مدلول حجت باشد نه آن کشف لهذا الادعای او را
مکاشفه و اشتغال از عقل بلکه تخیله او بی باشد
بلی موهوبات انبیا که حصول آنها از راه و قاحرات
معجزه حقیقت و حق ثابت باشد و آن نیز به دلالت عقل است
بر صدق آن و آنچه بعد از انقطاع روح باشد پس آن
نسبت مگر بعد از موت و آن مراتب ارواح است در
سعادت پس چه مطابقه که سعیدان ارواح ایشان عروج
نمایند اما آنچه ایشان ادعا می‌نمایند این نسبت اگر گویند روح
بعد از عروج و هبوط به بدن متصل گردد گوییم روح منقطع
نگردد مگر بعد از عدم قابلیت بدن مر تعلق او را چگونه دوم
باره با آن متصل گردد پس اگر آن را به عنوان خارق عادت

لاقلّ نمی‌باید راهی ولکن عقلا بشرط شرع و بدین
شیخی قی ببینم که نه را که عروج لاقلّ عاکرده فاتحی و
فاجر بعض اکثر مع ذلک ظاهر از شرع اسلام است
که ان اختصاصی با درس و محمد داشته و الافتح نمیشند
و رنگ شدند پس دعوی مخصوص بمحمد است و اظهار الوعی
نماید خلاف شرع بلکه خلاف ضروریات اسلام لاوعی محض
زیرا که در اسلام لکن طایفه کلام است و جمعی کثیر بلکه اب
ن بمحض اکثر وحی حکم آن است که بعضی مطالب این دین
موجب کفر است چون وحدت موجود وحدت وجود بمعنی
وجود متعدده را واحد دانستن یا بسط وجود واجب
یا تنزل آن یا شئونات ان یا حلول واجب و امثال اینها
فصل در موت بدانکه موت عبارت است از مفارقت
نفس و روح از این بدن خاکی بتمامه زیرا که تحلیل رفتن قوا
موت آن قوت است اما موت انسان نیست و موت کلی

مبداء

مبداء او آن مفارقت روح نباتی است و بمفارقت آن
مفارقت کند روح حیوانی ابتدا از اطراف و دستها
و پاها پس از قلب مفارقت کند چون قطع شود پس از
دماغ بمفارقت از قلب مفارقت کند و لهذا غالب
بعد از قطع نفس چشم بسته شود اگرچه نور و بینش از آن قطع شده
باشد و روح دماغی مفارقت نکند مگر بعد از اختلال اعصاب
هر چند بنوعیت ضعیف شده باشد چنانکه مشاهده میشود و در
ذبح گوسفند که چون مغز حرام او بسوزند بمیرد و لهذا ایمت
در غسل و دفن مدارا کنند و در قرار او سؤال شود و روح
حیوانی بعلاقه که هنوز با روح دماغی دارد رجوع بقلب نماید
و بعضی متکلمین موت را مخلوق میدانند بدلیل آیه شریفه
خلق الموت والحیوة پس چنانکه حیات حالت مخلوق
است باید موت نیز چنان باشد و حق آنست که خلق ازلی
بمعنی تقدیر است یا مخلوق بسبب موت را از جانب خدا است که محل

تکلیف نیست فصل ششم در بیان بعضی روایتی که بر زبان
شیعیان شهرت دارد و بعضی از علما آنها را موضوع دانسته‌اند
و در کتب احادیث اهل بیت مستند دیده نشده اگر چه
مضمون بعضی از آنها مسلم باشد و گویند اکثر آن روایات را
بابا رتن هندی وضع نموده است که او مردی بود معمر و ادعا کرد
که من بخدمت جناب پیغمبر رسیدم و احادیث از آن جناب شنیدم
و بعضی از او علما روایت کرده‌اند و تکذیب او نموده‌اند حتی بعضی
در ابطال موضوعات او کتابی تألیف نموده‌اند مسمی
بکسر وثن بابا رتن هندی از جمله احادیث موضوعه او این است
السعید من وعظ بغیره یعنی سعید آن کسی است که از کار دیگران
پند گیرد این مضمون مسلم است اما لکن عبارتش مستند از
اهل بیت نیست و دیگر الشقی من شقی فی بطن
امه یعنی شقی کسی است که شقی باشد در شکم مادر الجنة

داد استخناء

دار الاسخیاء یعنی بهشت جای سخاوتمندان است طاعة
النساء ندامة یعنی اطاعت زنان موجب پشیمانی
است مضمون این روایت مسلم است دفن البنات
من المکرمات یعنی دفن کردن دختران از خوبیهاست
این مضمون خوب و باطلست و چون کلام معصوم نیست تأویل نکردن
او بهتر و جایز نباشد اطلبوا الخیر من حسان
الوجوه یعنی بجویید خیر را از نیکورویان و این مسلم نیست اکرم
مناسب فی طبع و علم قیافه ملاحظه لا هم الا هم الدین
و لا وجع الا وجع العین یعنی هیچ اندوهی مثل اندوه
قرض نیست و هیچ دردی مثل درد چشم نیست و این مسلم
نیست زیرا که اندوه دین یکی از اندوه دنیا است پس آن
اهم باشد و درد اعضای دیگر بدتر از چشمست و حمل نموده‌اند
بر مبالغه الموت کفارة لکل مسلم یعنی مرگ کفاره

مسلم است ولیکن پوچ و مخالف اخبار مستند است
ان التجار هم الفجار یعنی تاجران فاجرانند ذر غبا
تزدد حبا یعنی دوست خود را یک روز در میان دیدن کن
تا محبت تو در دل او زیاد شود النظر فی الخضرة
یزید فی البصر یعنی نظر کردن بر سبزه نور چشم را
زیاد می‌کند من اعمی اربعین خطوة غفر الله
یعنی هر کس عصاکشی کوری کند تا چهل قدم خدا او را بیامرزد
العلم علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی علم
دو علم است یکی علم متعلق بدین و یکی علم متعلق ببدن
واز این مقوله بسیار است لیکن مختصر کردیم از اندک و از
روایات موضوعهٔ سنیان است که اول من یعطی
کتابه بیمینه عمر ابن خطاب وله شعاع
کشعاع الشمس قیل فاین ابو بکر قال سرقته

الملائکه

الملائکة ان الله یتجلی للخلایق یوم
القیمة عامة و یتجلی لک یا ابا بکر خاصة
یعنی خدا حجره از او را خلق کرد بمرکز بدروح ابو بکر را من سب
ابی بکر و عمر قتل و من سب عثمان و علیا
حلل الجسد یعنی هر کس لعن کند ابو بکر و عمر را او را
باید کشت و هر کس لعن کند عثمان را و علی را تازیانه باید
زد او را و بعضی از علمای سنیه اعتراف بکذب اینها نموده‌اند
چون صنعانی **فصل** در بیان نعیم و نقم عالم برزخ بدانکه
از اخبار مستفاد است که جناب اقدس الهی در دنیا بهشتی خلق
کرده که از درهای آن دنیا پنهان است و آن مشتمل است بر عمارتها
و قصرها و مرغها و نهرها و زنان و خدم و حشم و همچنین جهنمی
خلق کرده مشتمل بر انواع عذابها و بیکان عالم برزخ در آن بهشت
منعم و بدان در جهنم معذب شوند و ظاهر از بعضی اخبار آنکه بهشت

در بیان حفظ [illegible] از خلق [illegible]
و تعیین [illegible] بر جسم [illegible] ان
ان الله خلق الارواح [illegible]
[illegible] باربعة [illegible] عام

ولوی فسلام است که کهف اشرف باشد و در جهنم زمهریر است

و ظاهر از بعضی دیگر آنکه غیر از آن نیز باشند مانند لذات

شداد و از جمله اینها معلوم میشود که اینها اجسام لطیفه اند

از عالم مثال و اختلاف است که آیا تدریجا مخلوق میشوند

بموازنه سعی یا و اعمال یا آنکه یکمرتبه اینجا خواهد شد

یا اینجا فرحه اظهر اخبار است و آنکه گویند خالی از داعی

دفع بوده است قبل لذا او رفع اینکس مردود است بآنکه داعی

بر آن علم واجب بحث از هر یک از مکلفین و فایده آن

رغبت و رهبت مکلفین در روایات وارد است بر اینجای

تدریجی ز مسلم است و الا در آن مخلوق خلق شود لیکن جنات

اجرای اینجا در عالم امثال لذات و دوزخ اینجای فرحه

و تجدد اعمال مکلفین در آن جنات یا دران جهنم جا

و منزل از برای ایشان تجدید شود و عالم امثال ماده

جسمانی

جسمانی لطیف است و جابلسا و جابلقا دو شهر عظیم است

در آن بعضی اثبات اشباح و گروهی از آن منوطه اند به مجرد

چنانچه بعضی عرفا فهمیده اند و نه جسم خیالی چنانچه بعضی دیگر

فهمیده اند زیرا که موافق با اخبار نه لکلا و بعضی از حکماء

و صوفیه را اعتقاد آنست که نفس نیکان متصل بعقل

گردد و عقل شود و حق که لذات که فعل است کمالات

باشد با اوست و اگر درجه اش پست تر باشد نفوس کواکب

و اجرام سماویه متصل گردد و اگر پست تر باشد بدان

مثالیه متعلق گردد و بدان معذب و نیکان منعم باشند

و جمله اینها مخالف اخبار اهل بیت علیهم السلام است

و منافی مرتبه نفس و وحدت علاقه او به بدن واحد است

و آنکه بعد از موت نفس را استکمال بعلم که خودش بجا

آورد نیست و اینمذهب تمام ملیین است و بعضی صوفیه

گویند که نفس ناقص بعد از موت در مرتبهٔ که هست کامل
شود برفع نقص مرتبه بمرتبه تا آنکه منتهی به درجه کمال رسد
وبعضی اختصاص داده اند استکمال را بمعارف وبعضی
عملی توحید بلکه بعضی گویند که عذاب بر کفار بعد از چند
ی عذاب شود ولیکن مخالف آیات واخبار واحادیث
واتفاق علماست بلی رفع نقص از فساق شیعه
بعذاب یا بشفاعت یا برحمت وعفو شود اما موجب ترقی
کمال نفس نباشد بلکه در همان مرتبه از کمال که داشته
از ایمان واعمال خیر مستحق درجه آن مرتبه گردد و کیست
کفار از عذاب مخالف بدیهی اسلام است وقول بانع
کفر است وشبههٔ ایشان آنکه چون رحمت را علاقه باید
وکفار را علاقه رحمت نیست وبآن سبب عذاب از ایشان
رفع نشود پس استحقاق عذاب ابدی لازم غیر منفک
کفر است آنکه پس مستحق دوام عذاب باشد واستحقاق

المر

رحمت شد بدانکه ودلیل بر وجود عالم امثال اولاً آنکه
هر دو بنابر نظر آن در عالم خیال زیرا که ایشان جسم
لطیف واسباب واساس وخانه وباغ وچهارپایان
دارند تمام اجسام لطیفه بمناسبت عالم خود ایشان
ملتذ ومتألم میشوند بلذات والام همان عالم بروجهی
که منحصر در همان باشد واز اجسام کثیفه بلذات عالم
کثیف لذت نبرند وهمچنین الم نیابند وثالث
آنکه چون جناب احدیت فیاض علی الاطلاق است
پس باید جمیع وجوه امکان افاضه فرماید والا بخل لازم
آید وترجیح بلا مرجح ووجود چنین عالمی از جمله وجوه امکان
پس باید فیض یافته گشته موجود شود ورابع چون اول عالم
خلق عقل است وآنه اشرف مخلوقات است وبعد از او
نفس است واو بعد از عقل اشرف است باید بعد از او عالم

ارواح وابدان مثالیه باشد غیر محسوسة الاعیان
والاثار بحکم عقل که اشرف است بر معاد بسیط است
وبعد از او اجسام بسیطه محسوسة الاثار وبعد از او بسیطه
محسوسة الاعیان والاثار وبعد از او موالید ثلاث به
ترتیبها باشد وبدانکه تعلق نفوس یا بدان مثالیه اولی
وذریه وجسیه بعنوان تلبس بمالکه بعد از مالکه است نه
بعنوان خلع مالکه وتلبس بمالکه دیگر وبموت همان
خلع بدن حسی است تا آنکه در معاد جسمانی مالکه ملتبس بان
شود ومدت مکث در عالم مثالی ثانی افزون است که تمام
اولاد آدم که در عالم دار موجود شدند بعالم حسی بیایند
وبعد از آن قیامت کبری شود واعاده جمیع دفعة واحدة
گردد وان مدت بر متنعمین قصیر بسبب لذت وبر معذبین
طویل بسبب شدت الم ملحق شود ودلیل بر آن است
که آن هر چه از روی جزم حاصل گردد زیرا که لذت حالتیست

که از این نفس

از برای نفس حاصل شود در نزد فعلیت مالکه بالقوه که قبل
از آن عاجز از فعلیت آن بود اعم از آنکه بلا واسطه خارجه
حاصل شود چون علم یا بواسطه ~~بدن چون مأکولات~~ روح حاصل
شود چون صوت خوب یا بوی خوب یا بواسطه بدن چون
مأکولات والذائها اول پس ثانی پس ثالث باشد
بملاحظه مراتب اختصاص و هم چنین الم حالتیست که حاصل
شود از برای نفس از عجز فعلیت ما بالقوه بهمان مراتب
چون جهل وصوت بد وجوع ولهذا از برای موجودی که عجز نباشد
لذت والم نباشد اول واجب تعالی است که الم
ولذت وقوه واستکمال او را نباشد پس عقلیست که وی را
وابتدای عجز وقوه مولود است ونفس چون پیوسته با
مالکه باشد پس پیوسته عجز وقوه با او باشد حتی در عالم
مثالی بلکه این لذت والم از وقع در نفس باشد بسبب

لطافت در مائهٔ دو رنید اختصاص آن چنانکه در علم
و جهل دانستی واما تغیر انسان از حیوانات دیگر پس
اعالیه نبودند مگر آنچه حلمی در آن باشد و در قبض ارواح ایشان
اختلاف است بعضی چنان دانسته‌اند که قابض ارواح از
ملائکه و آنچه بقتل و مجاهده و امراض اخیر بغیر موت طبیعی
بمیرند از انسان و حیوان پس محض قبض ملک الموت است
و ما الطبیعت هر چند آن سبب باشد و مع ذلک مفارقت
ارواح به ترتیب مذکور است و نفی آن مفارقت از ارواح
بلکه نفس انسان علاقه را بالکلیه قطع نمی‌باید جز از آن
خاک و سیده بدن و بدلکه مفارقت نموده باشد
چنانکه از آیهٔ شریفه افان مات او قتل دار
احبار ظاهر است مخالف سبب وضع لغت و حکم
عرفیت چنانکه در حدیث حضرت صاحب ع مرده
زنده شود تا بقتل شهید شود و اگر بقتل شهید باشد
نمیرد

بافعال برگردد و اینها کفر است زیرا که موجب
تغییر قدیم است فصل در عدل بدانکه عدل عبارت
از آن است که خدا ظلم نمی‌کند و ظلم روا ندارد که
و بیان آن آنکه خدا ایشان دانا و توانا است یعنی ذات
حق همه صفتهای خدا از ثبوتیه که علم و قدرت و
حیات و اراده و قدم و ازلیت و تکلم و صدق و مدرکیت
باشد و سلبیه که نفی شریک و جسمیت و مرئیت و
احتیاج و ترکب و حلول و در وقت باشد از وجوب وجود
دانائی و توانائی معلوم شود پس گوئیم خدا حکیم است
پس آنچه میکند ~~[illegible]~~ و میکند تولکه نکند آن را
اگر بکند بر وجه ارجح و اصلح میکند و دلیل بر جمله آنها
اینست که اگر عاجز باشد یا جاهل یا حادث باشد

خالق عالم باشد و اگر وجهی دیگر صفاتی زاید بر ذاتی
باشد مرکب و احتیاج لازم آید و خالق عالم نباشد
وجه ثانی آنست که خدا حکیم است گوئیم عقل را چون خلق
به آنچه حقیقت وی است موافق خداست زیرا که اول
مخلوق است و احکم و اتم در مناسبت پس اصلحیت
امور و حقیقت خود بطلان باطل و حسن حسن و
قبیح قبیح در او باشد و با این آنچه در جوهر عقل قبیح باشد
خدا از آنکه در و ظلم قبیحست پس نکند والا لازم
آید می گفت حکمت خود کند پس می گفت علم و قدرت
خود پس می گفت ذات خود و آن می گفت و اشعری
در این مرتبه می گفت مفقود و لو گویند که حسن و قبیح اشیا
که عادت را موافق مصلحت و می گفت آن
بالله

یا موت اجل بمیرد ولکن مرتبه خاصه مؤمن است
والله در معنی قتل قسمت از موت یا چهار اجلیست طبعی
یعنی منتهی اقتضای ترکیب بدن هر شخص مدتی را و آن
مختلف است باختلاف امزجه و اجلیست نوعی یعنی منتهی
اقتضای آن نوع از حیوان یا انسان مدتی را و آن مختلف
شود باختلاف انواع و در هر نوعی مختلف شود باختلاف
آن زمان بقران و دهور و اجلیست حتمی یعنی آنچه خداوند
از مدت بقای هر شخص و آن مختلف شود باختلاف علم
خدا بود و ارادت بر آن شخص و عدم وجود آن پس منکشف
شود که آن حتم بود و بعضی علما گویند بعضی اشخاص بلا اگر
باجال معلقه میمیرند و بعضی باجال حتمی بسبب حدیثی
که باین مضمون وارد شده و او جه توجیه این حدیث است
با آنکه اکثر مردم بسبب حدوث و ارادت که در علم ما معلی است

بمیرند و بعضی شبهه کنند که اگر واقع شود مگر حتم پس
تقصیر قاتل چیست که باید معذب گردد و جواب آنکه گفت
که حتم وی مکلف بود که بعلم خود عمل کند و در علم او اجل
حتم نبود بلکه معلق بود پس مخالفت تکلیف خود نموده
و معصیت و مذنب باشد و آنچه در حدیث وارد شده که
اگر فلان را کشی خواهی یافت که اگر کشته نمی‌شد مرده
لکن معنا فاتح ذلک و بآن مطلب زیرا که قتل سبب
موت است وجوه دیگر مانند قتل شمشیر و زهر
و بدواهای اطبا و بجسم بودن و غیر اینها و نکته باز
حیثیت آنست که نفس طبیعت نفسی است و چون بسختی
نفسی بجز جاری باشد نفس دیگر را مقهور کند بمرتبه که مفارقت
رفعت از بدن کند بعلامت لکن موت او مسبوق
بسبب غیر آن تغییر نبضه و رفع بدعا و دوا ممکن باشد
زیرا که اعانت کنند نفس منصور را پس مقهور نگردد
و همچنین گویند

و همچنین گویند که هر مولودی حالیکه پدر و مادر در زمان
و پدر و مادری نیز داشته‌اند دلیل که آن را کدخدا که بمنزله
پدر است و دلیل عمر اوست مانند و هیلاج که بمنزله مادر اوست
و دلیل معاش اوست مانند پس اگر هر دو مسعود باشند عمر دراز
و معاش خوب داشته باشد و عکس از عکس آن و متوسط
متوسط باشد پس اجل را منوط کال کدخدا دانند و اگر
کدخدا در تسییر طالع ملاقی باشی عیب یا منحوس گردد عمر او بر
قطع گردد و بعمر مقرر کدخدا و معتقد این اعتقاد اگر اینها را
مستقل داند کافر است و الا نیست اعتقاد است بلکه
طایفه نیست که اینها بر نیک از قرار دارهای خدا باشند
و بر وجهی که زمام اختیار اینها و اینها را نیز قدرت چنانکه
دانکه اما چه که نه ملامت بر ترتیب طفل در ماهی بکودکی
نسبت دهند از زحل تا چهارم باره مشتری مریخ نسبت دهند

ولادت در نوبت عطارد و قمر و مشتری موجب
زیست طفل باشد و در زحل موجب هلاک و در سایر
دیگر ناتمام باشد و از سقوط درجه شمس را تا ولادت
صد و بیست درجه قرار داده‌اند و آن خانه هشتم است که خانه
سفر است لهذا مولود متولد شود و عمر طبیعی وی صد و بیست
سال بود و ممکن است که بقاطعی قطع شود و این سخنان
مجموع بحدس است رجم بالغیب و بعضی حکما و صوفیه
را اعتقاد آنست که نفس در بدن مثل آبی است در کوزه
پس چون کهنه شود تغییر بهم رساند و بالفت بدن
تجرد آن ناقص شود پس چنانچه آب کوزه را بدریا
ریزند رفع تغیرات شود و هم چنین از بدن مفارقت
کند و بدریای وحدت متصل شود تغیر او رفع شود
و بعضی تشبیه بنور آفتاب در آینه کرده‌اند و بقطع آئینه

باشد دانسته نمی‌شود مگر از جانب خدا و گویند احکامی
که نسبت بعقل داده می‌شود عادت خدا را این جاری شده
که اکثر مردم آنها را سو حسن داده است و عدل گویند
عادت خدا باین جاری شده که نتیجه را بعد از مقدمات خلق
نماید پس بدون لوازم عقلیه قایل باشند و گویند خدا
هیچ را بکند عدل است حتی اگر پیغمبر را با ایمان بجهنم
و ابلیس را با کفر به بهشت ببرد عدل است و این مذهب
باطل است زیرا که یهود و نصاری و همه کفار ابدا
دلیلی که دارند مذهب خود را حق دانسته‌اند و اگر آن دلیل را
خدا در دل ایشان خلق کرده باید همه حق باشند و ایضا
باید خدا حکیم نباشد زیرا که کار و بار او بی‌محل است
چوب علت نباشد زیرا که افعالش باید چنین اتفاق

ایجاد کند بدون سببی و علتی و اگر حکیم نباشد باید
عالم و قادر نباشد زیرا که امور اتفاقیه از روی علم نباشد
و چون علم از قدرت منفک نباشد پس قادر نیز نباشد و اگر
چنان باشد خداوند زیرا که باید داند که اگر افعالی واجب
سبب نداشته باشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر آن
جایز باشد باید خدا قادر نباشد زیرا که محال است که امری موجب
یحیی موجود شده باشد پس چه حاجت بوجود خدا باشد
و بدانکه جبر و تفویض که دو مذهب است از نفی لطفی
با عدل خدا جمع نمیشود زیرا که جبریه گویند که خلق فاعل
مختار نیستند و هرچه در عالم آید همه را خدا می کند از خیر و شر
و طاعت و معصیت و نزد ایشان لا مؤثر فی الوجود الا
الله از این است زیرا که ... کرده این

معنی

معنی عین ظلم است زیرا که چه ظلم بدتر از این است
که معصیت را خود خلق کند و باین سبب بنده را عذاب
کنند و بعضی آنها که بقوه کاسبه قایل شده اند که دفع
ظلم نه نمی نمایند زیرا که منتهای قول ایشان اینست که بنده خود معصیت
مستعد وجود کرد و خدا از او وجود داد بلکه بنا بر این قول
خدا باید عاجز داند از جهت ندادن معصیت و ایضاً اثبات
قوه کاسبه و نفی قوه اختیار ترجیح بلا مرجح است
و مفوضه گویند که خدا خلق را ایجاد کرده و ایشان را
بخود واگذاشته که هرچه خواهند بکنند پس چه ظلمی بد
از اینست که واگذارد ایشان را بظلم و جفا لکنه
لازم آید که خدا عاجز باشد از منع ایشان با چندان
دوست داشتن ایشان را که خواهد مخالفت ایشان

کندی طالب مطالب ایشان باشد بی لیت
زاریشان باشد و عاجز باشد از آنچه طالب است
و همچنین قول آنانکه گویند که امور عالم را بمجرد
واگذاشته آنانکه گویند بعلی والله در
منه
من قال فی شأن مولانا امیر المؤ
فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعا
فانزل فیک الله خیر ولایة مثلک
نفوس القوم یا خیر راکع و بیّنها
فی محکمات الشرایع واگذاشته این آیه
لیکن مذکور شده برایشان زوائد است بلکه این گروه
غالی و کافرند و لیکن در زمان شیعه شهرت کرده
که گویند علی احیانا علم را دلکه از سخنان النظر بعضه

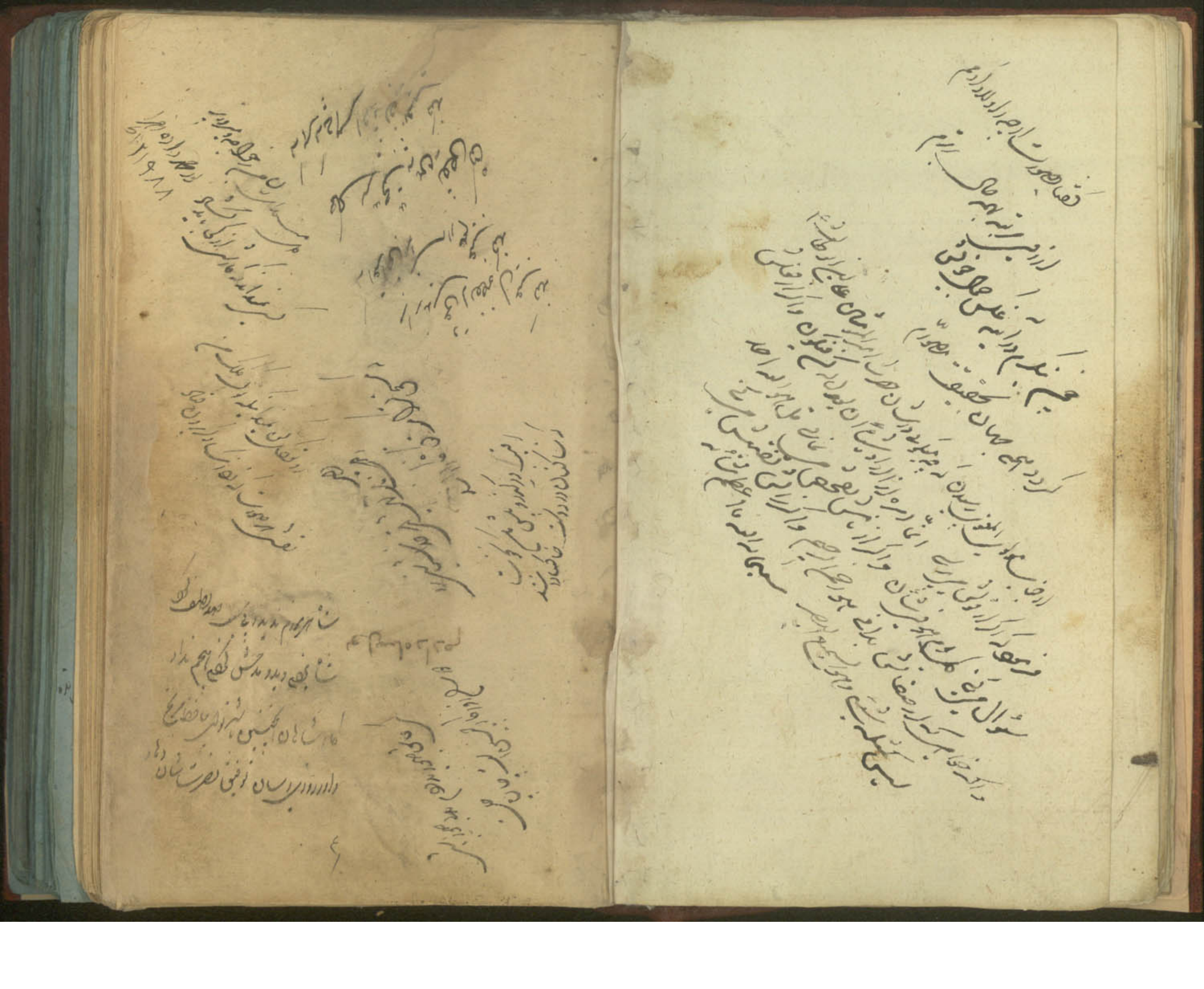
ابد

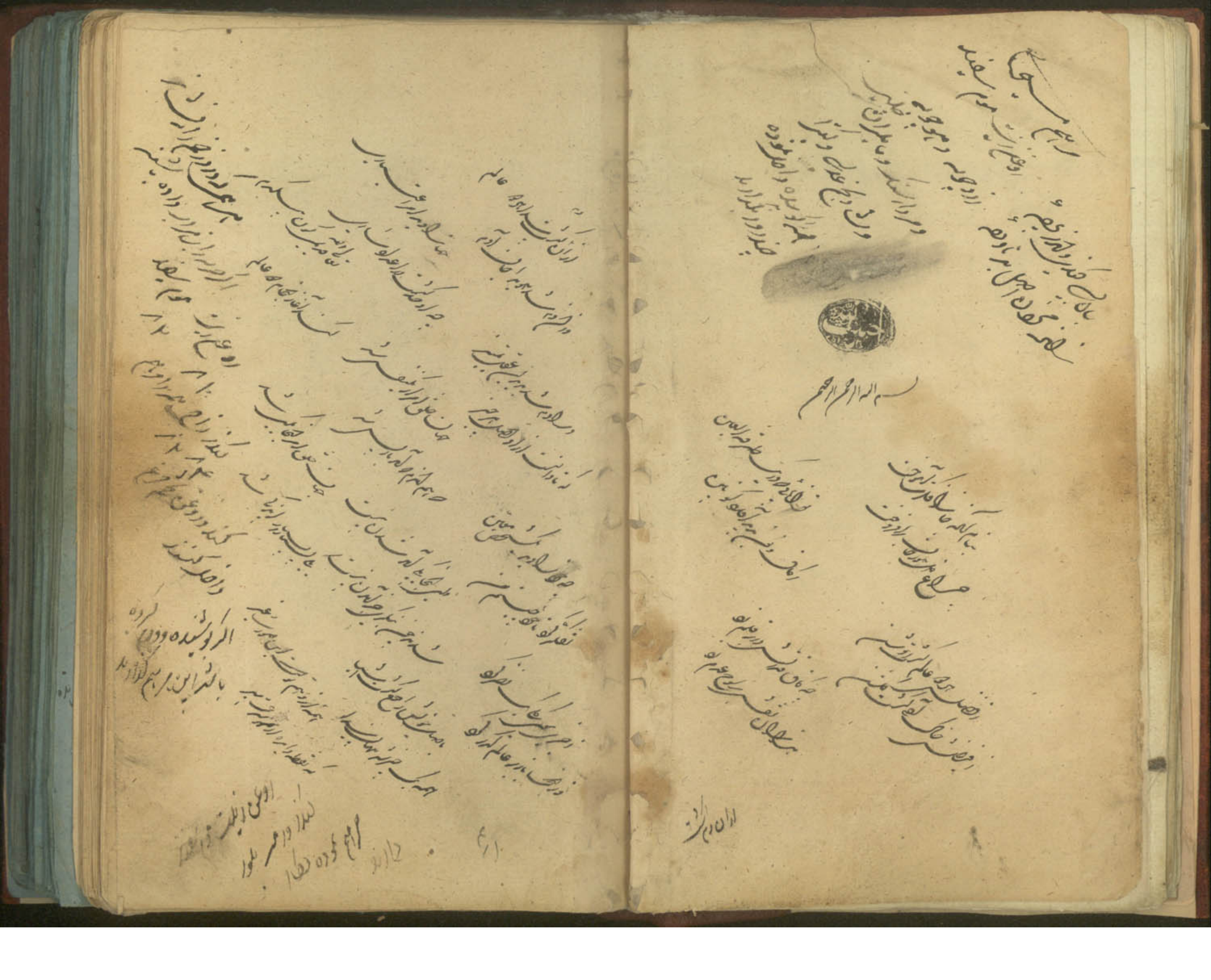
است و موجب خلق است یا بمعنی که خدا ینفی
دعای لکذب را از صلاح دل از مستجیب جدی کند
و وی نیز داد جم الیت که خلاف صلاح را از خدا می
طلبد و لهذا دعای وی نقد ملفوظ حق است و لکن معجزات
النجی نیست

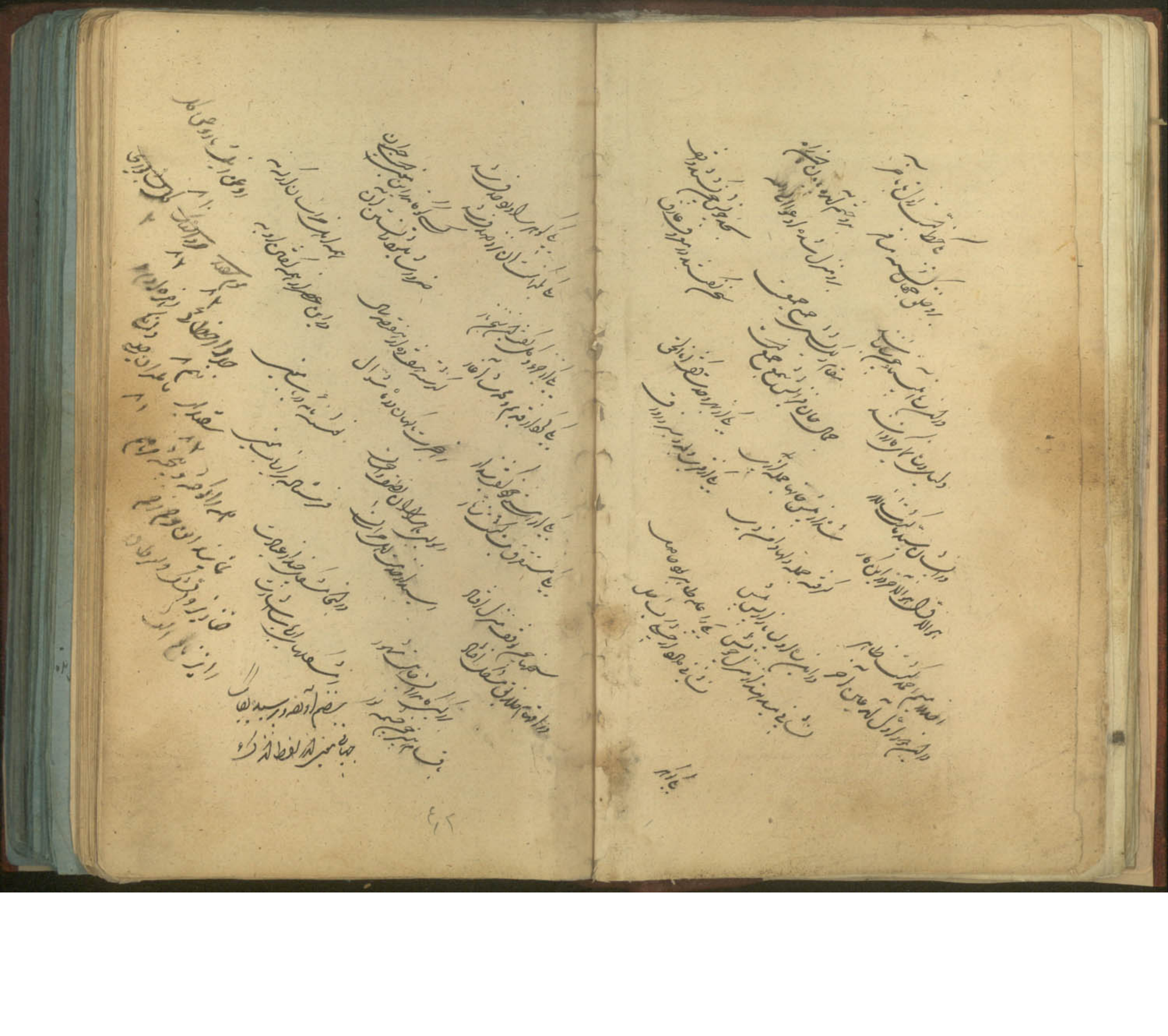
واحد جلوه

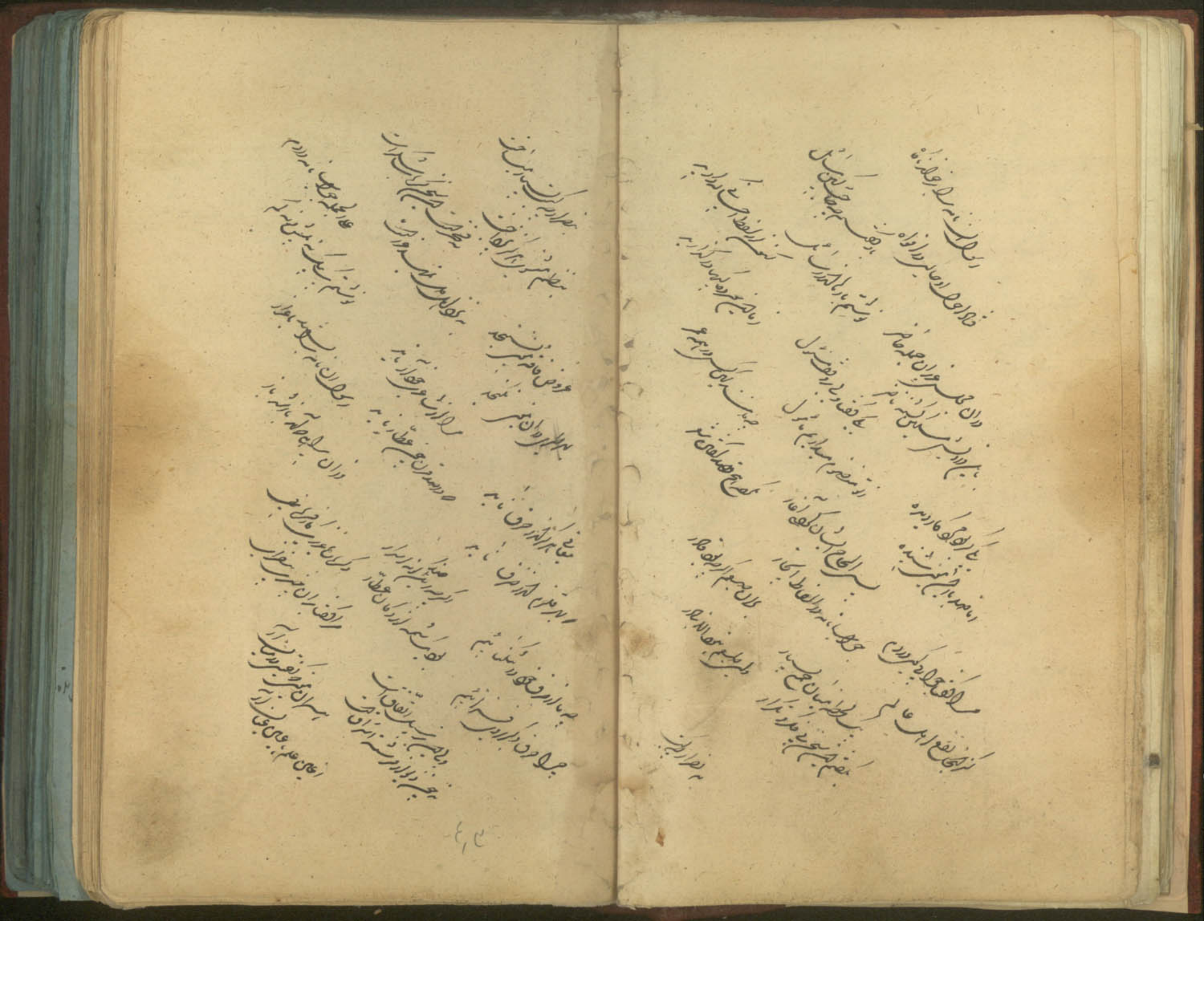
دل دلبر که دلبر جلوه [illegible]

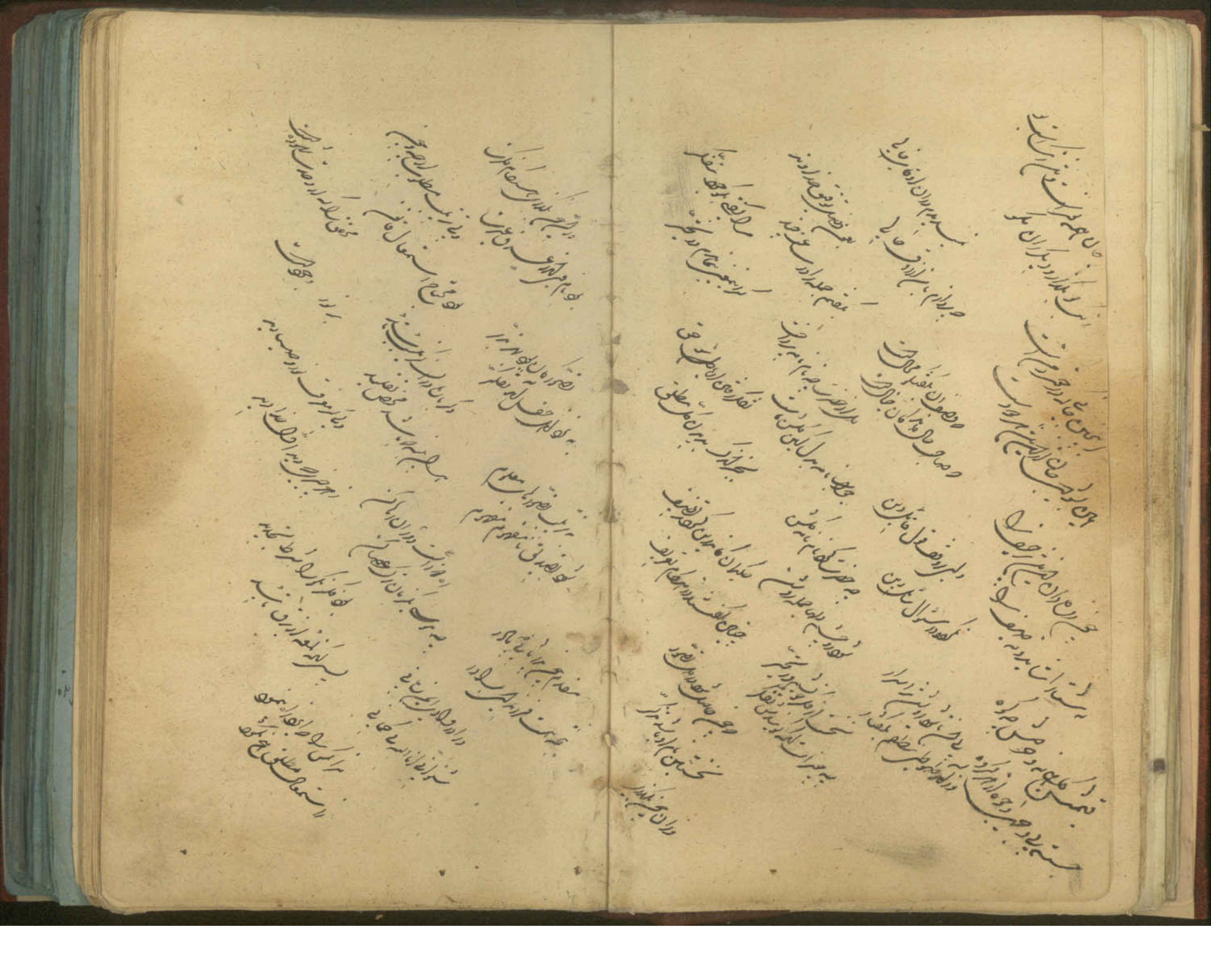
[illegible]

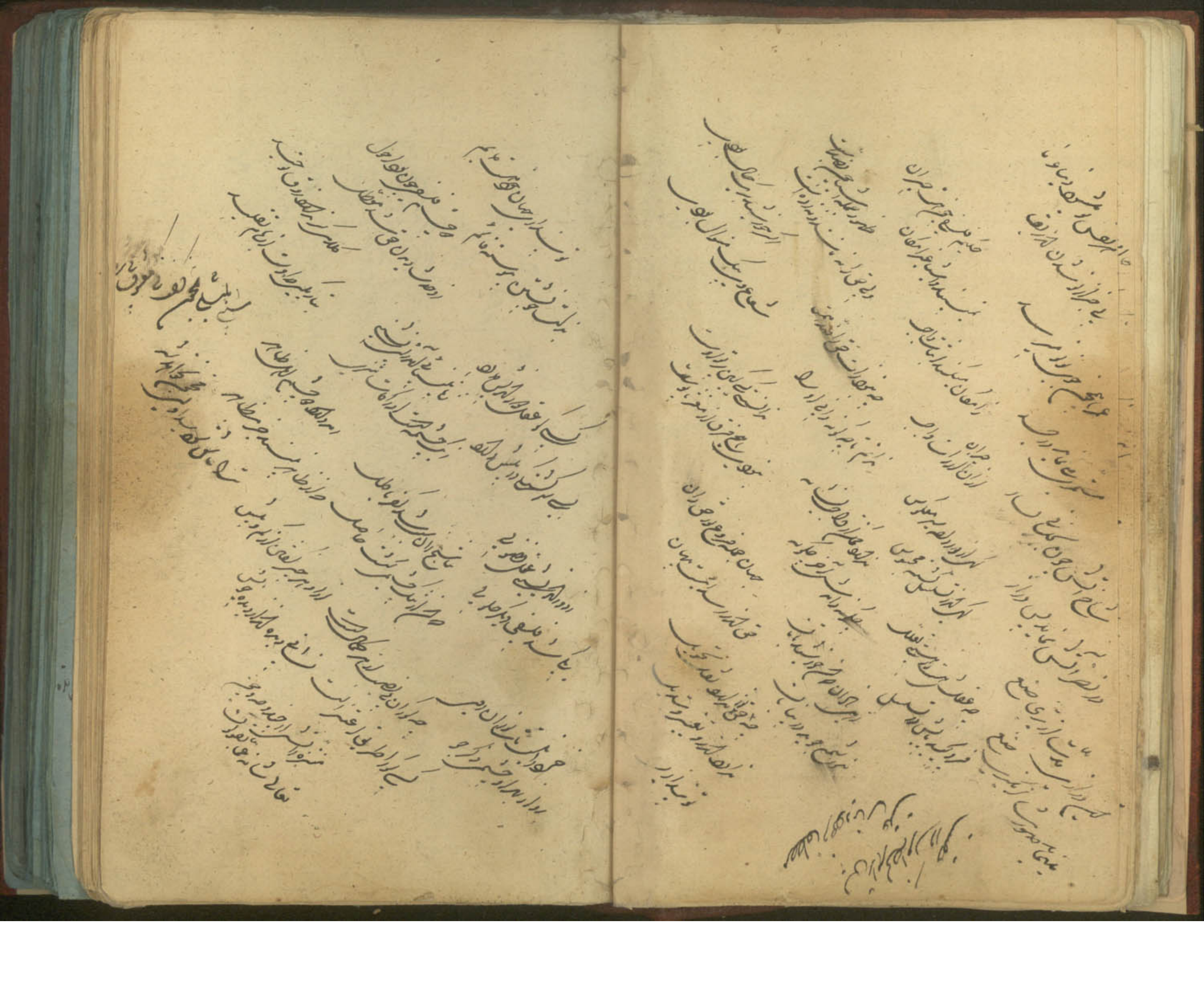


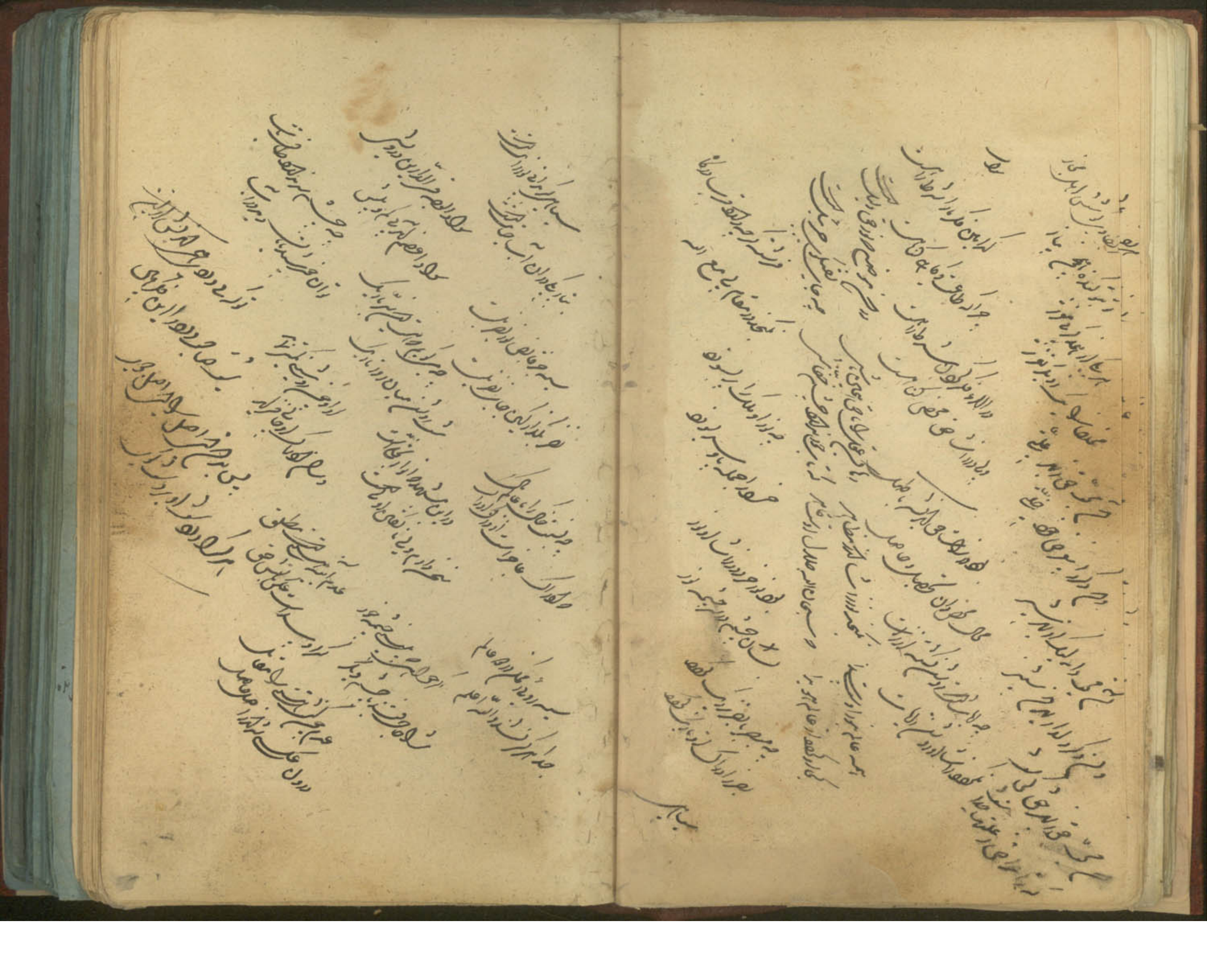


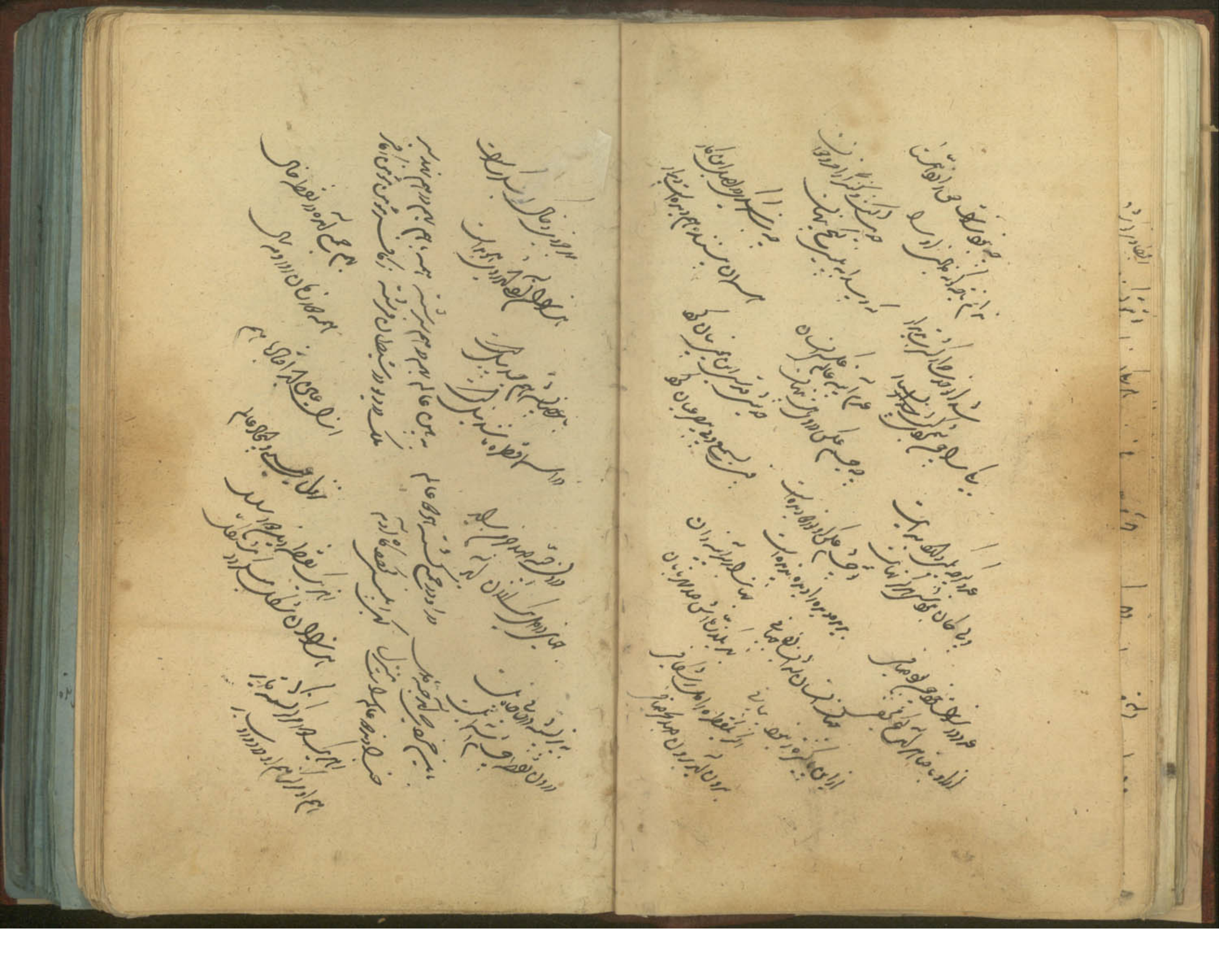


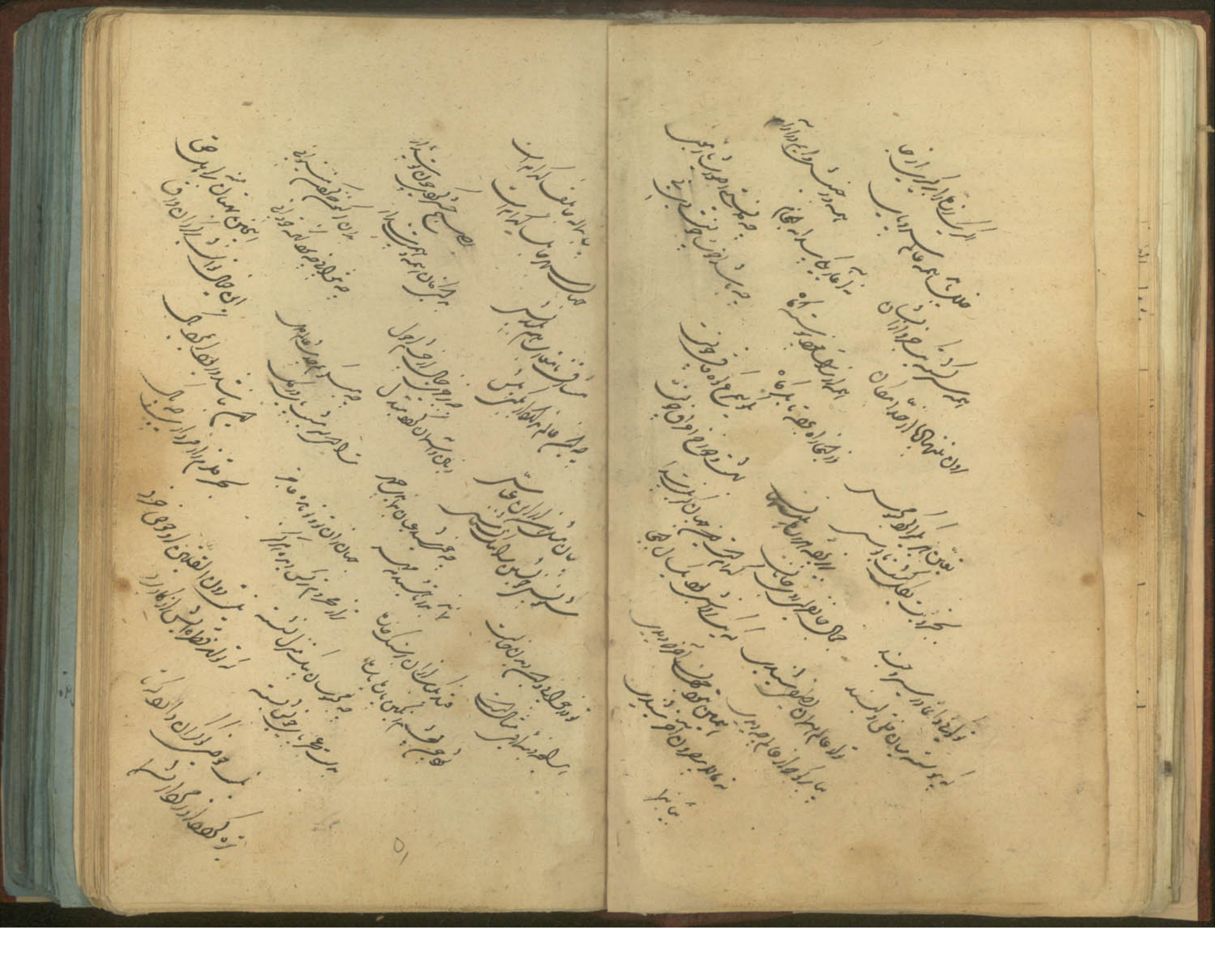


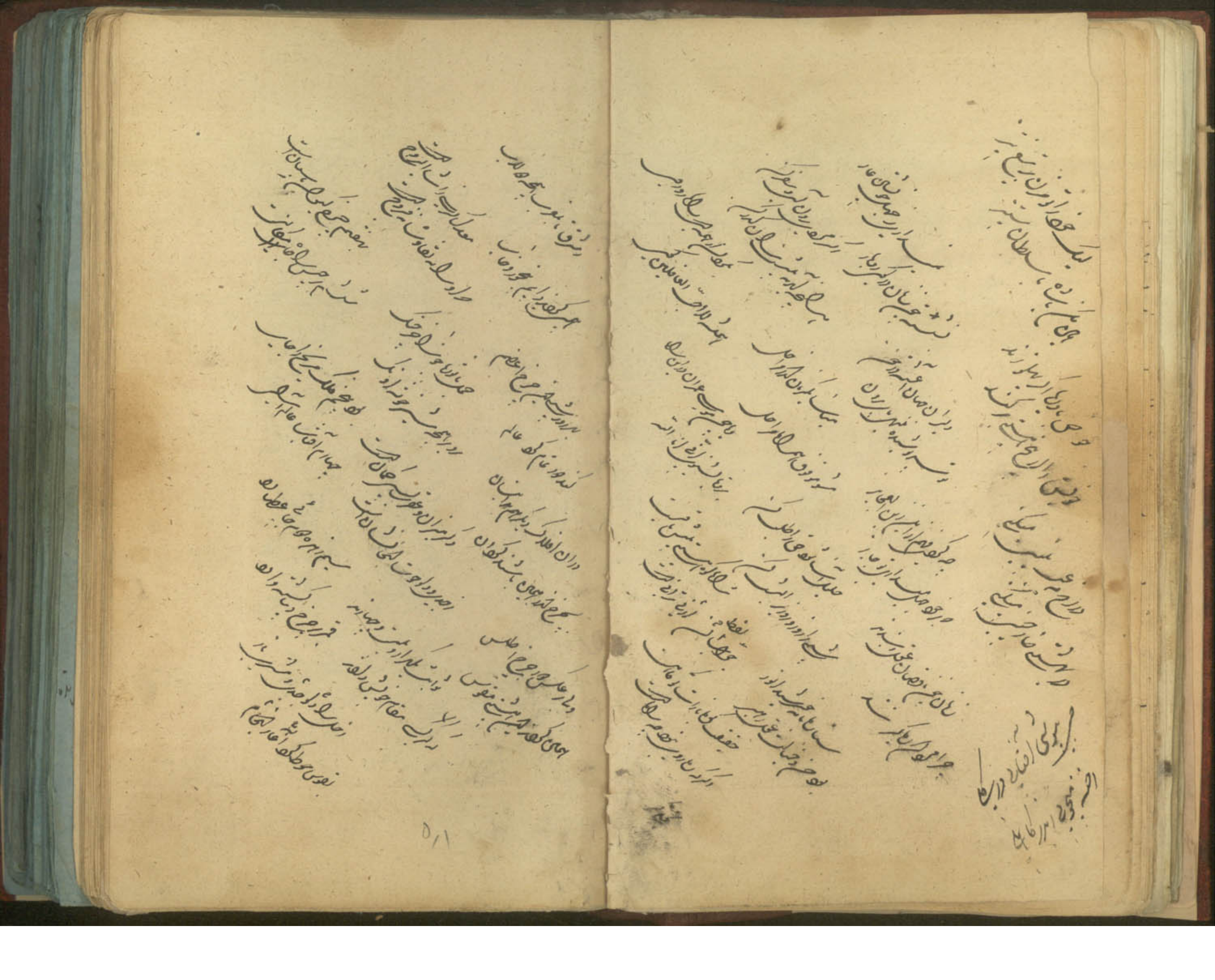


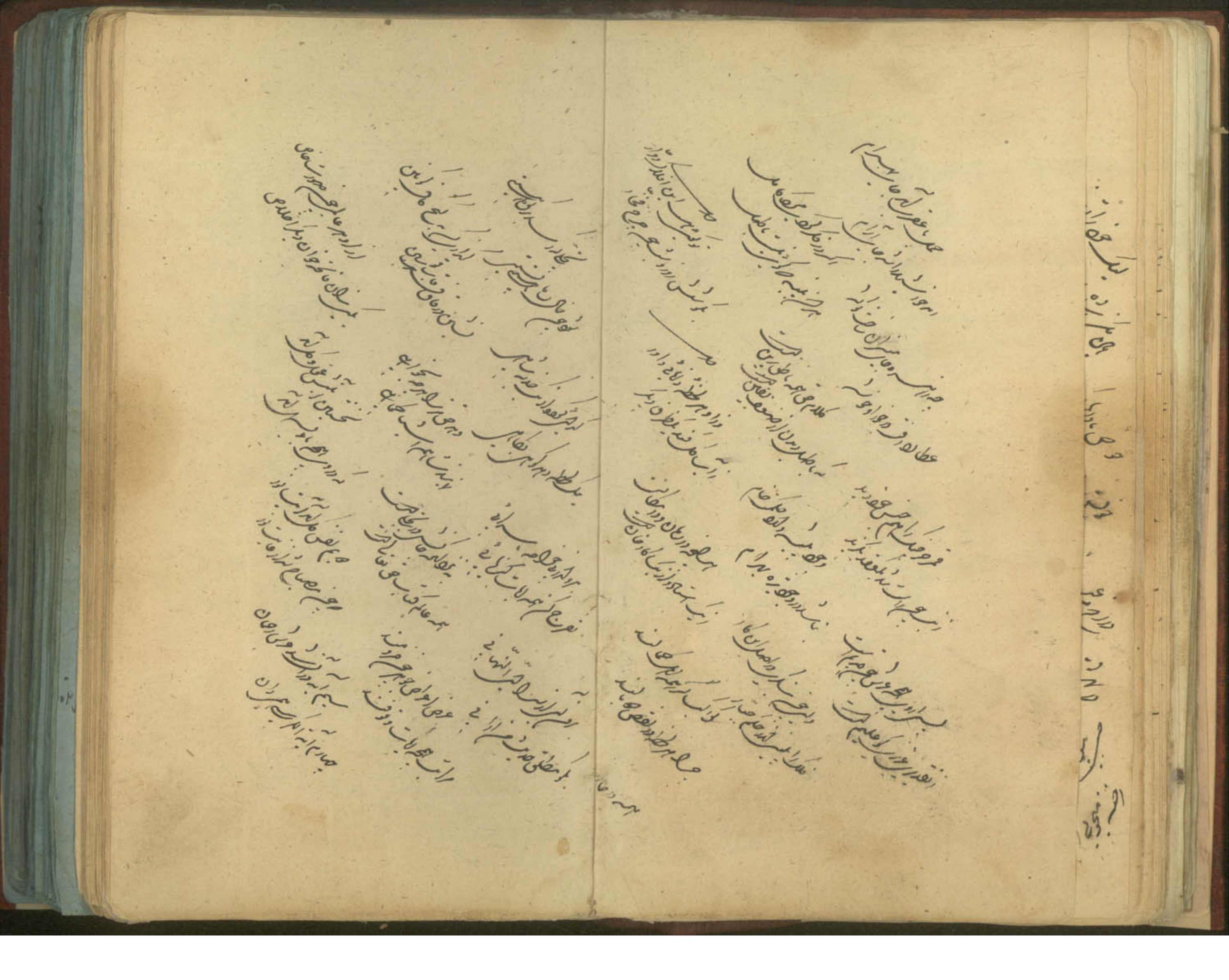


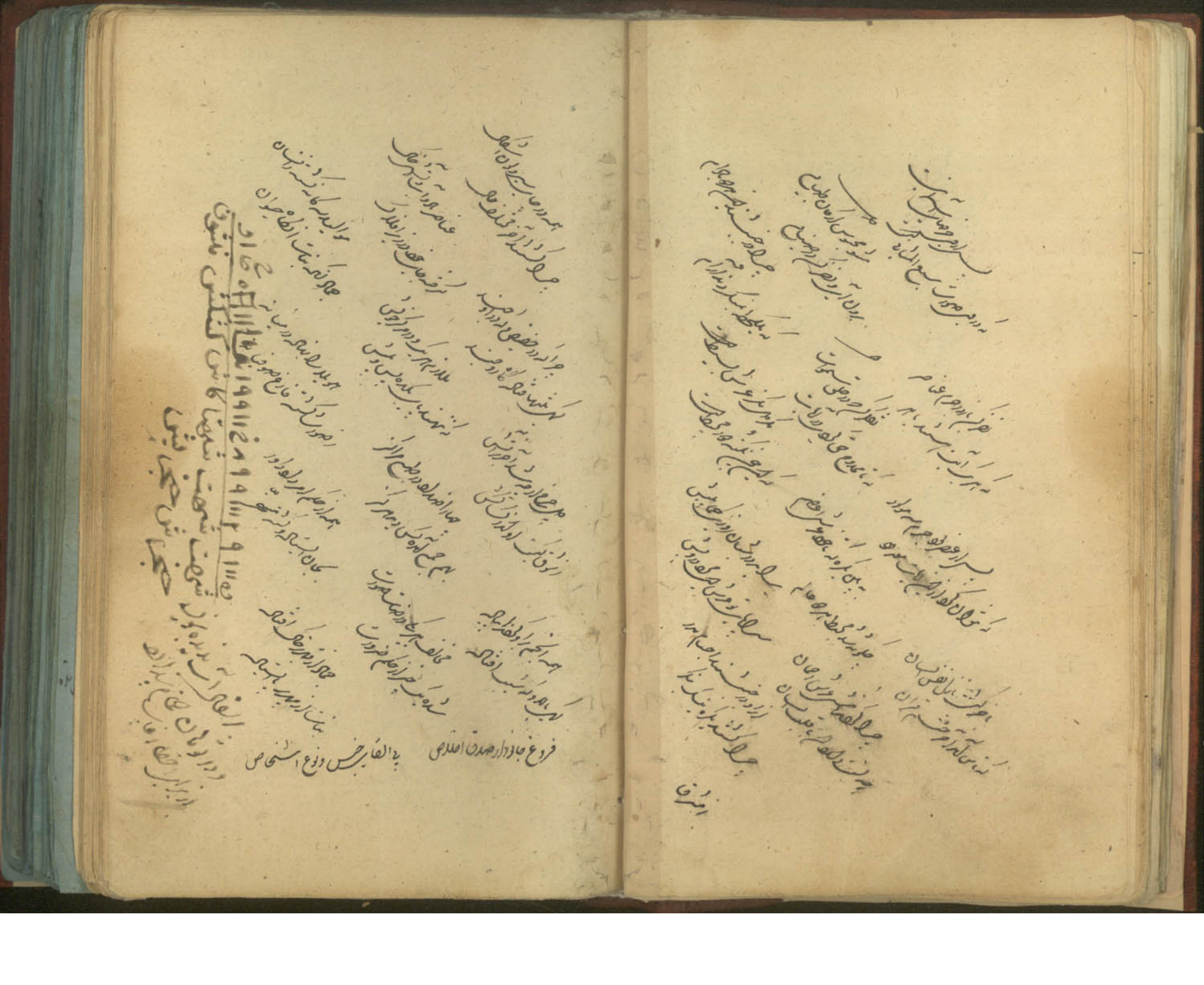


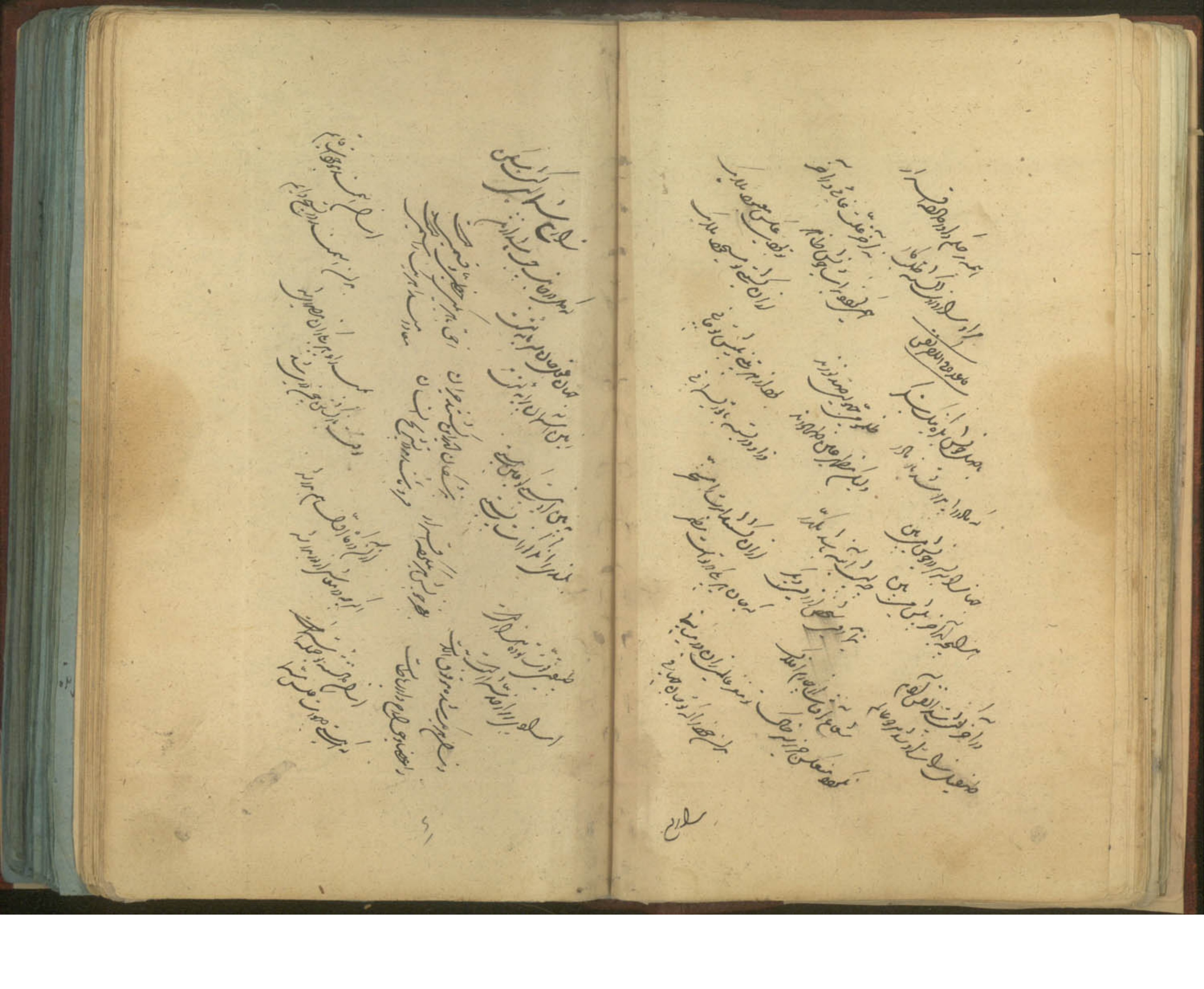


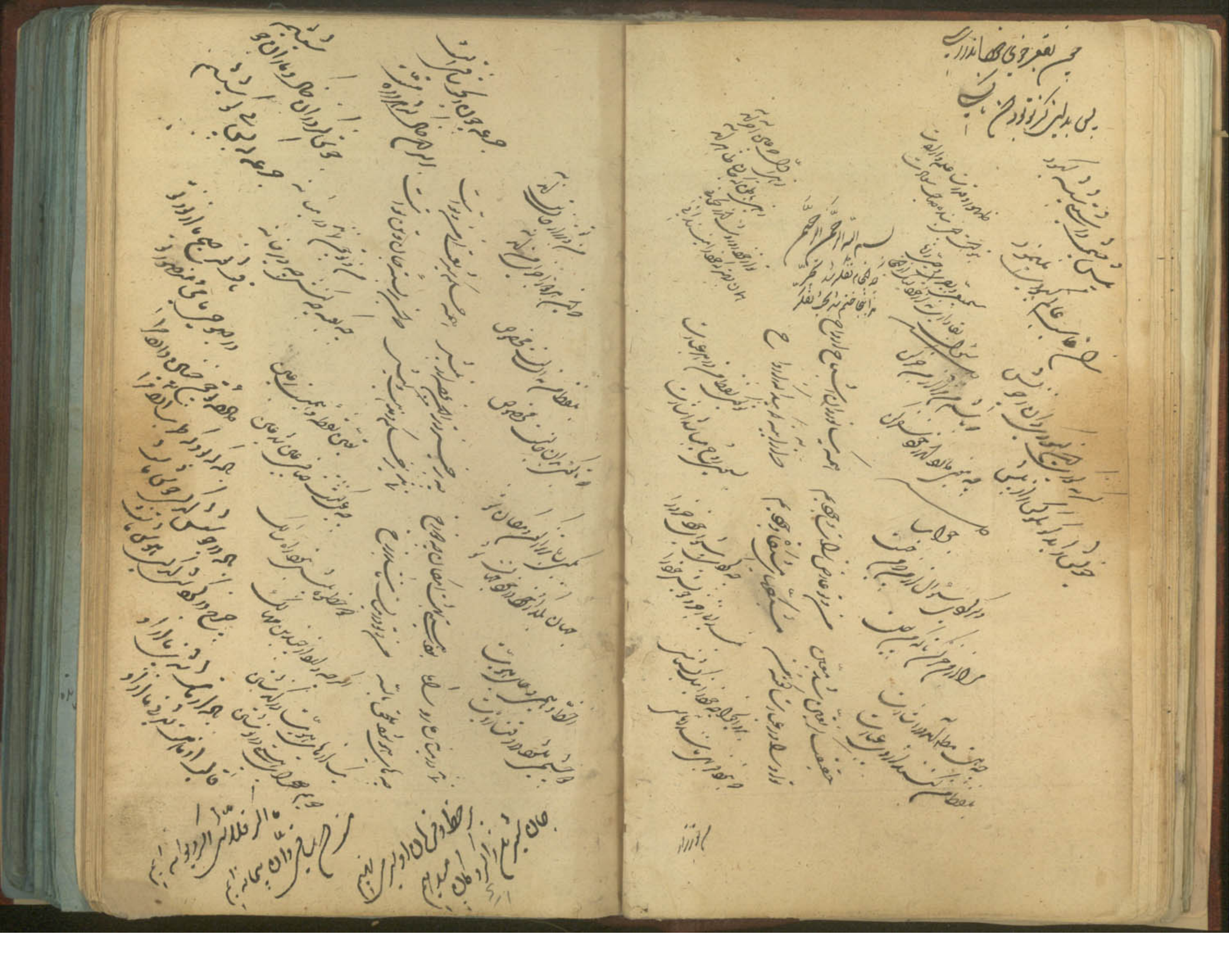


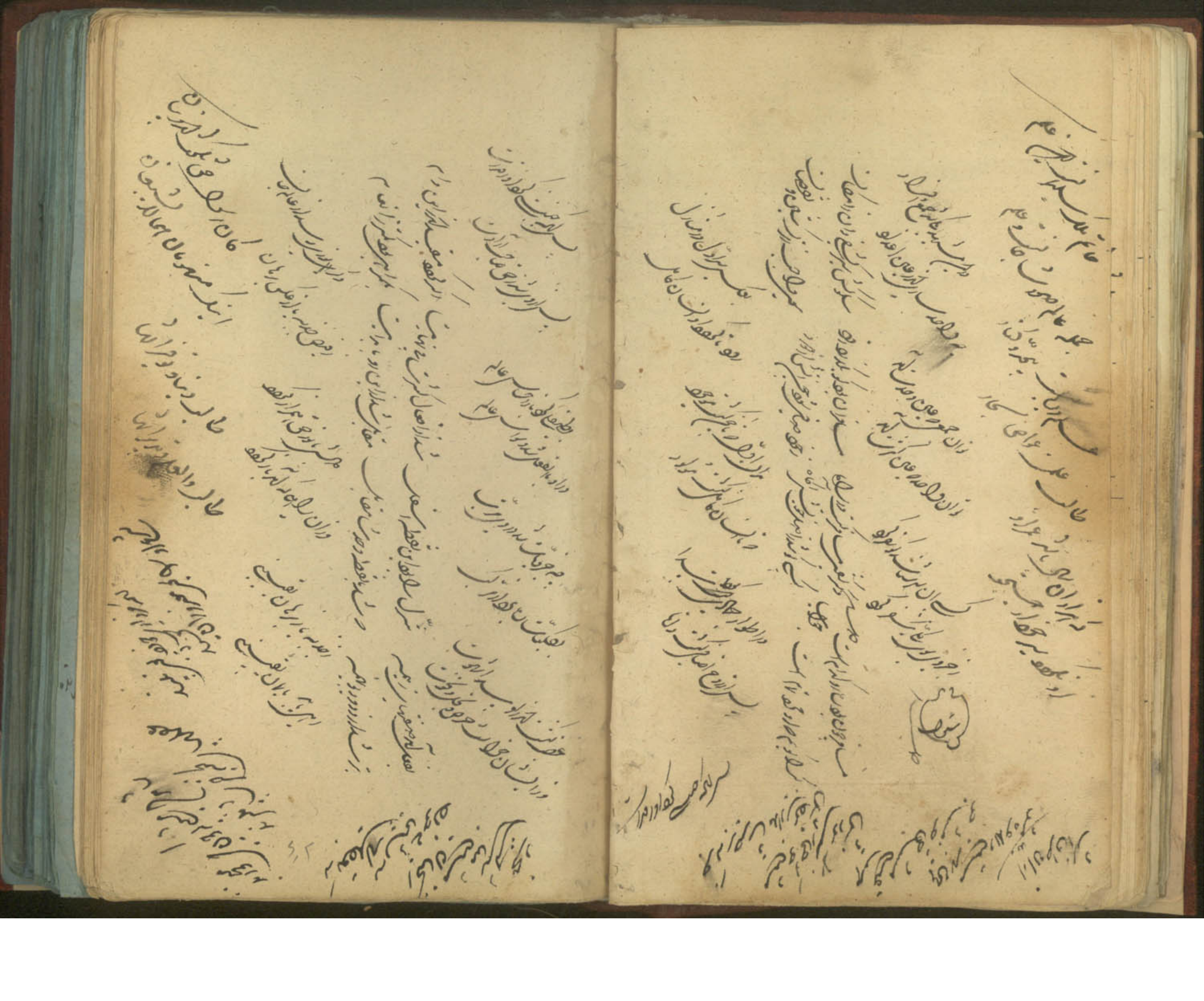


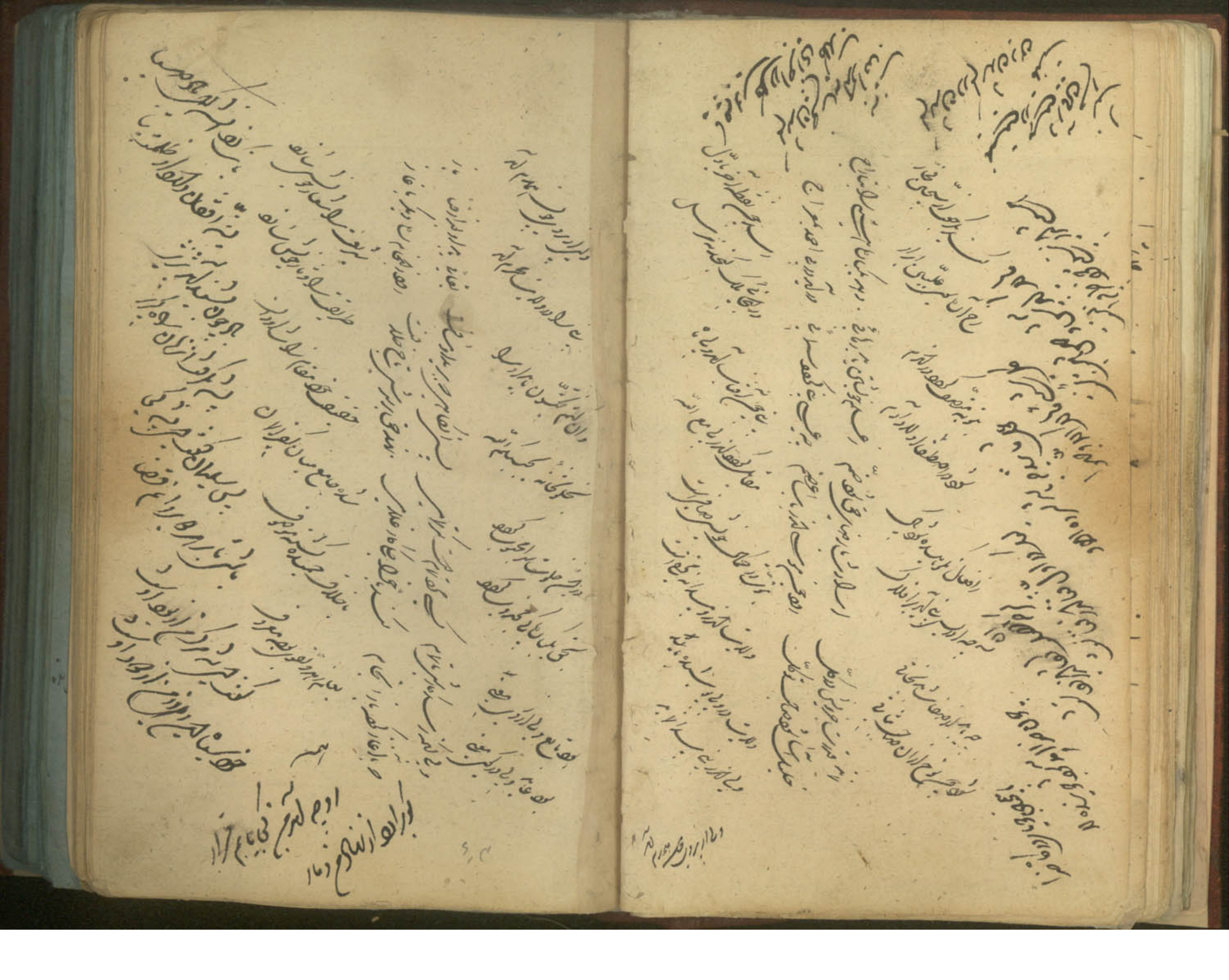


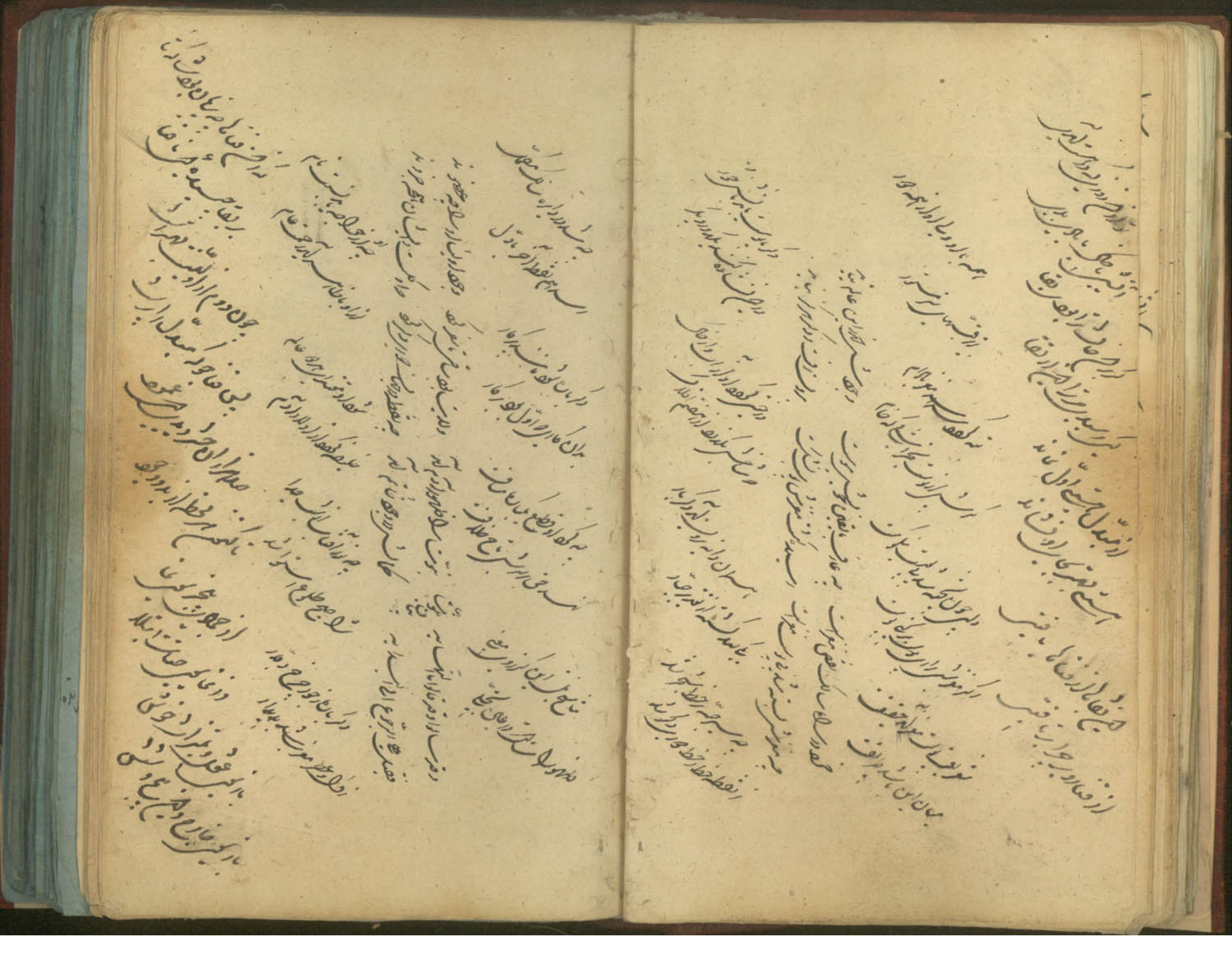












ز نقاب جمال چون چشیده / در فنا لب بقا دیده

بر نشان است آن منزل اعظم / برتر از آن مراحل اعظم

بی نشان با وجود تجرد [illegible] / تا [illegible] نشان یابد

[illegible]

بکشا اسرار حقایق راست / به که او هر صراط حق آراست / [illegible] / [illegible]

[illegible] / با [illegible] مستقیم [illegible] / زهی نور خدا خلق الهی / [illegible]

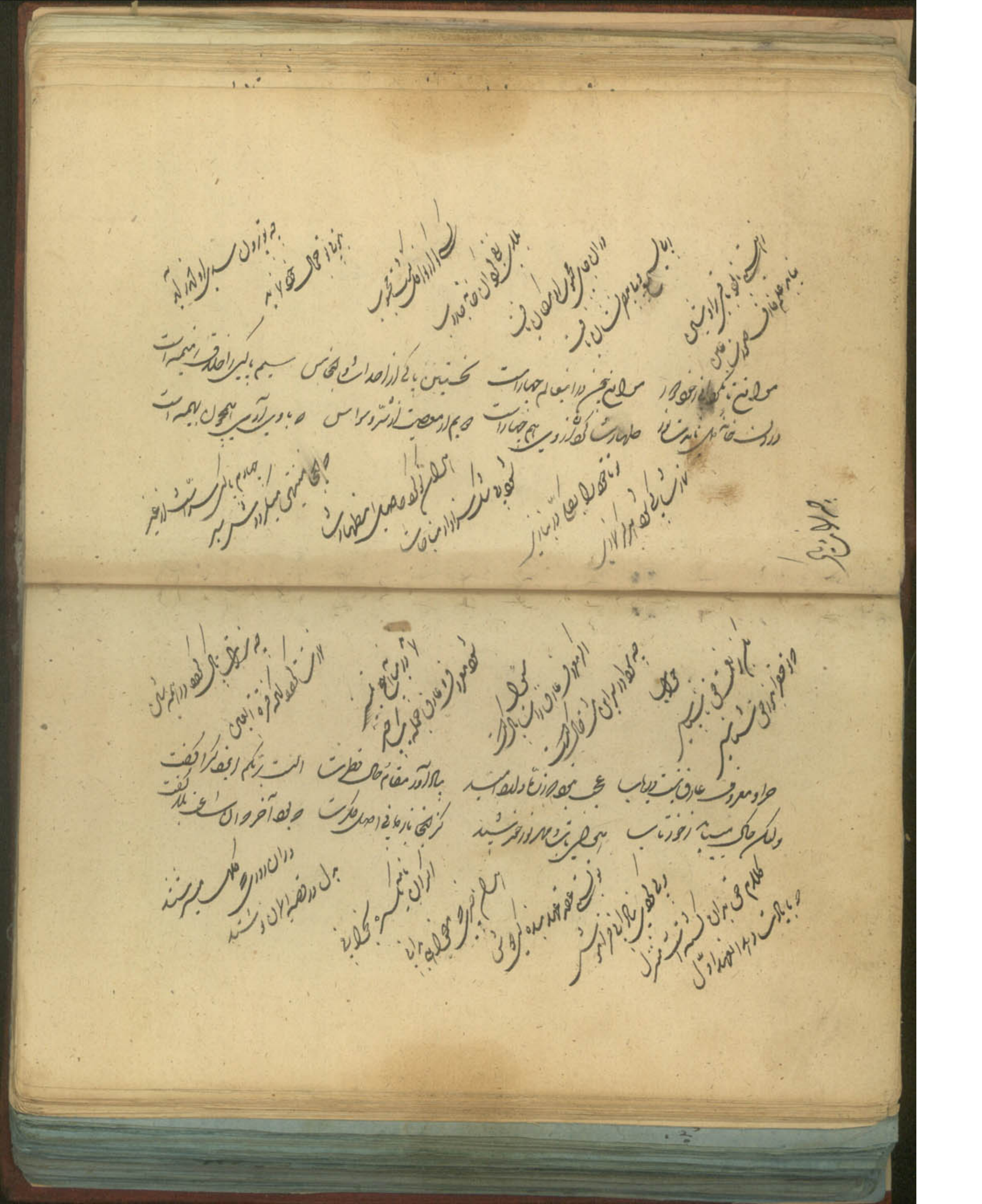
[illegible]

[illegible]

زانکه در جهان [illegible] کافر / [illegible] از سر وحدت واقف حق / [illegible] سر وحدت واقف آخر / کس را سر وحدت گشته واقف

شد عدل حقیقی [illegible] ظاهر / در او پیدا از هر وجه مطلق / [illegible] عارف آخر / چو او واقف شد [illegible]

[illegible]



[illegible]

سفید و سرخ و زرد و سبز و آبی [illegible] احوال عقبی

به نقد دین نباشد جز سیاهی [illegible]

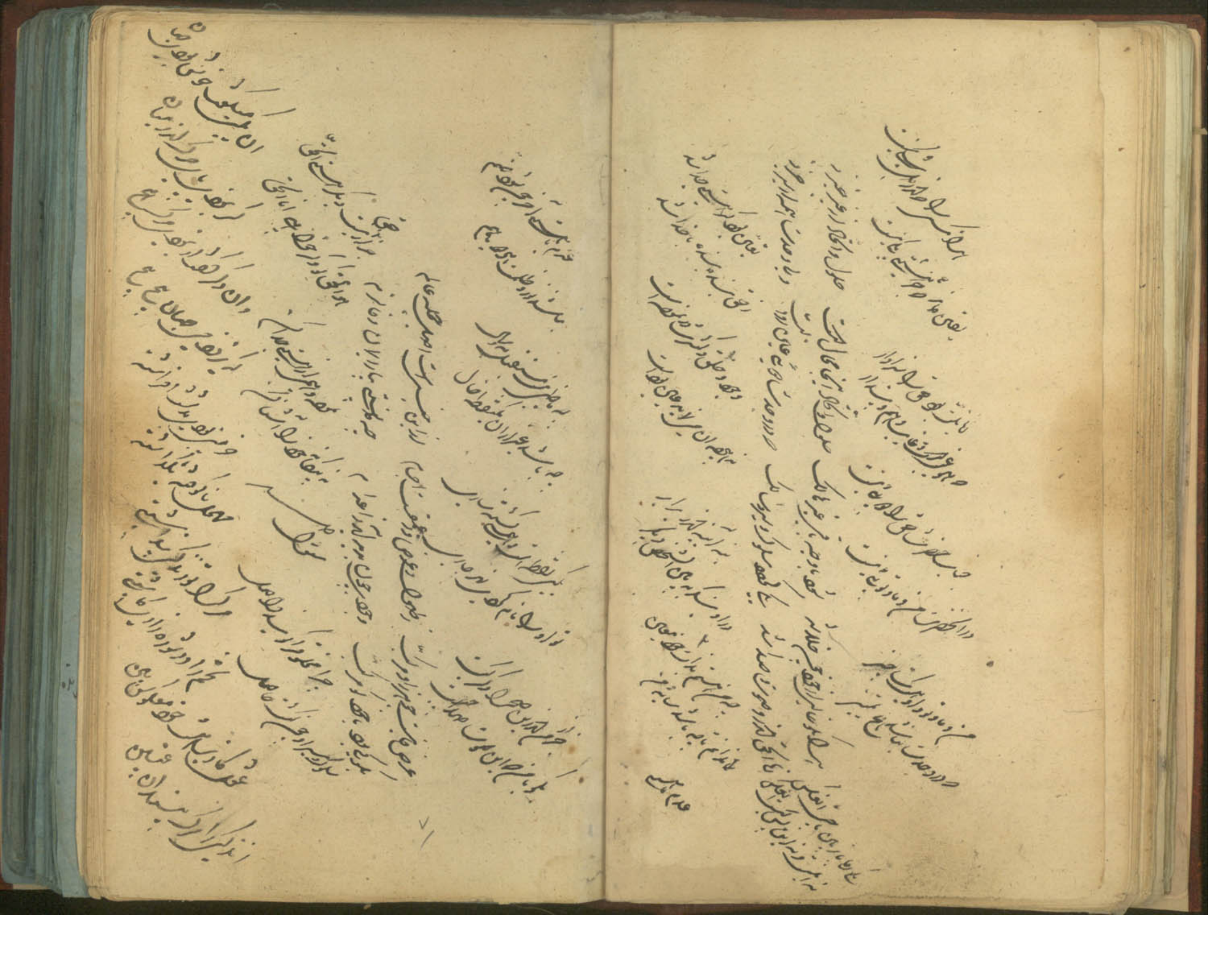
[illegible]

[illegible]

در این تسبیح و تهلیل بنده ایم [illegible]

بر این معنی همی باشنده ایم [illegible] تو هم حلاج وار [illegible] هو الواحد القهار [illegible]

[illegible]



[illegible]

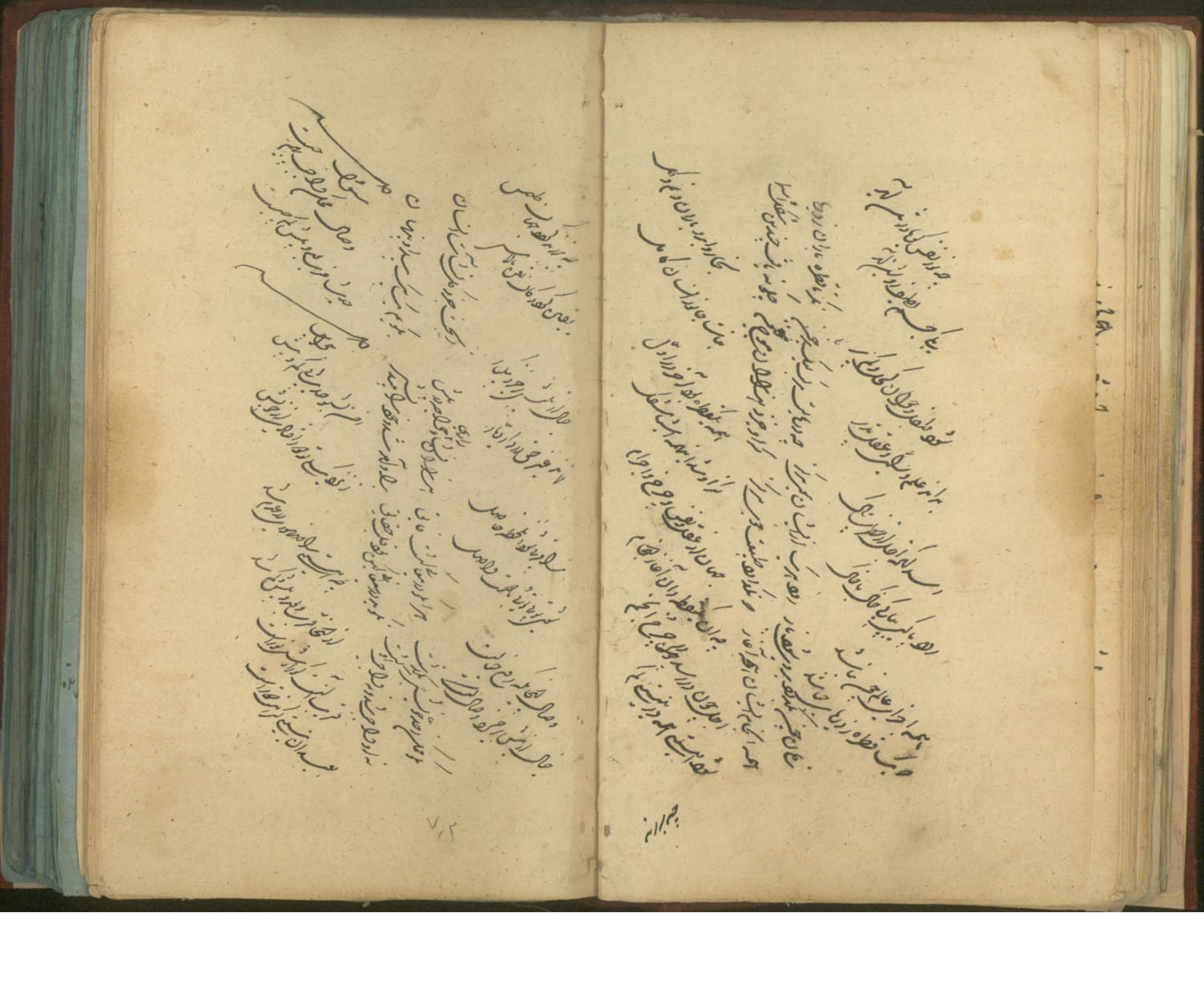
عدم گیر ... بر گذر این باب   عدم چون هیچ با حق واصل آید   اگر جان ... این معنی آگاه   تو معدوم و عدم پیوسته ساکن
چه نسبت خاک را با رب ارباب   ورا و سیر سلوک جان صفات   بگرد و زبان استغفرالله   به واجب کی رسد معدوم ممکن

[illegible]

[illegible]

امور اعتباری نیست موجود   جهان را نیست هستی جز مجازی   بخار مرتفع گشته ز دریا   شعاع آفتاب از چرخ چارم
عدد بسیار و یک چیز است معدود   سراسر کار او لهو است و بازی   به امر حق فرو بارد به صحرا   بر او افتد شود ترکیب با هم

[illegible]



[illegible]

شاه از آتش دوزخ چه باک است [illegible] خالص برآرند [illegible] اگر در خوش [illegible] گرفتار

مرا هستی تن و جان تو باکت [illegible] ولکن از چه [illegible] بیند [illegible] عالم [illegible]

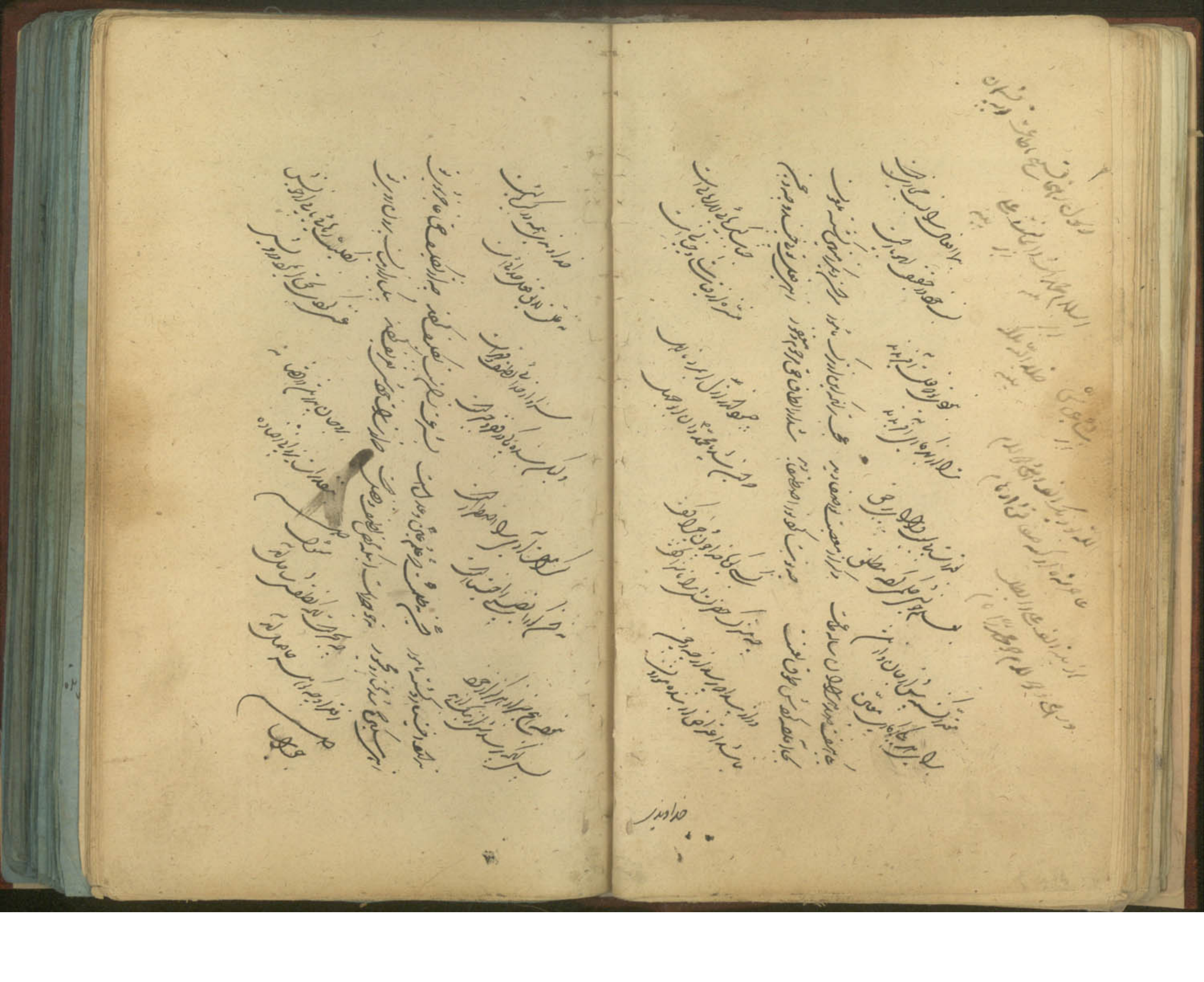
[illegible]

[illegible]

[illegible] کرا ساده [illegible] [illegible] آخر حمله [illegible]

[illegible] نیکو [illegible] باشد [illegible] [illegible] دیده [illegible] غالب

[illegible]



[illegible]

شنیدم [illegible]

ز شب [illegible] آید [illegible] افراز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

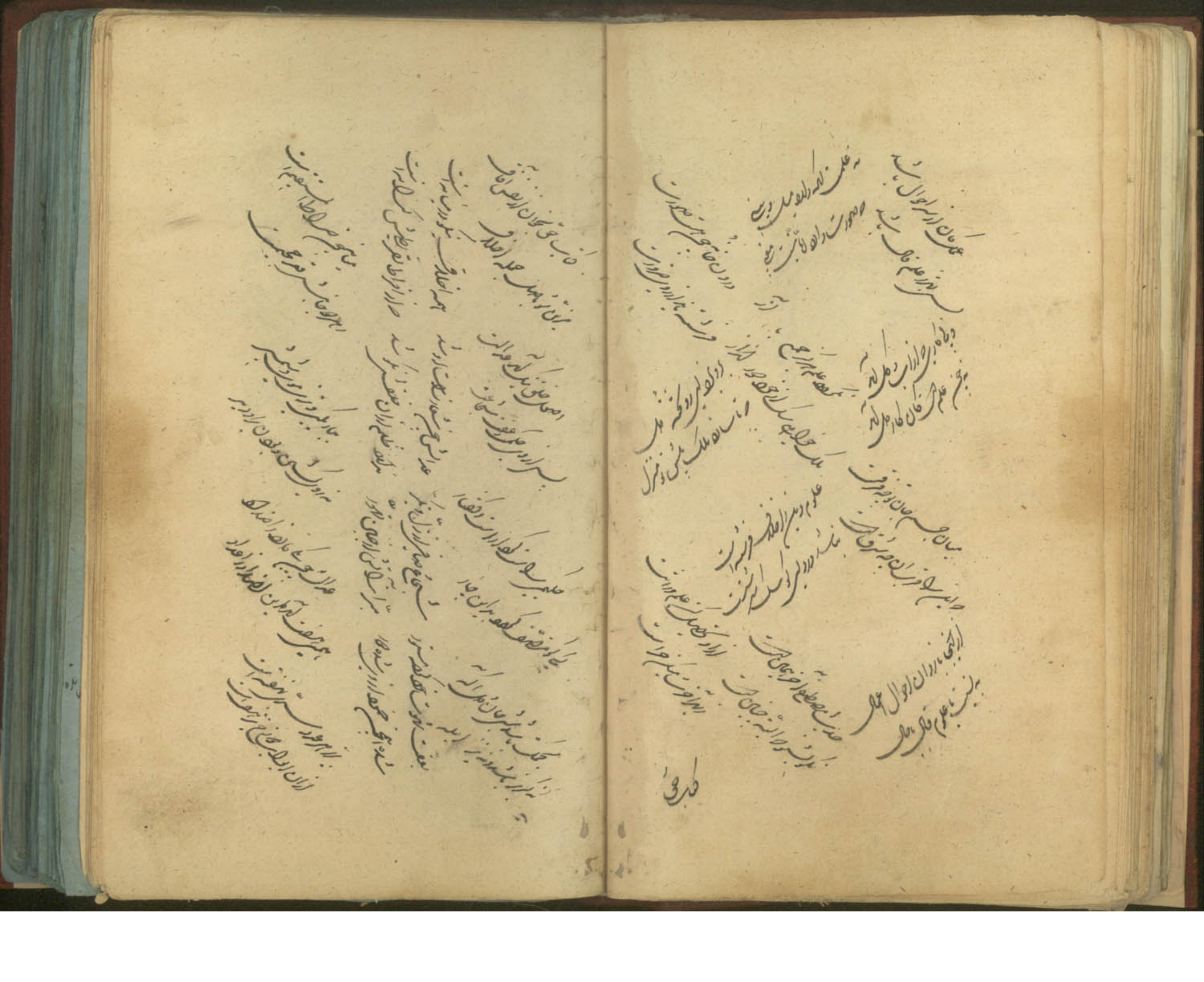
لغت با اشتقاق و نحو با حرف

[illegible] همه [illegible] حرف

[illegible] صرف [illegible]

[illegible] مغز و پوست [illegible]

[illegible]



بسیط الذات را باشد که گفته — نه پیوند و نه جز و ترکیب اجزاست — چه اجزای کل شد یکی با ... — چه به تصفیه اجزا و ارکان

میان این و آن پیوند گفته — که روح از صفت جسمیت ... — ... ارواح ... — درو پرورد فروغ عالم جان

ملاحت از جهان بی مثالی — ... علم ... — کی ... حسن او ... — چه در شخص ... خوانندش ملاحت

در آنجا هیچ ... — همه ترتیب عالم ... — که نطق تیغ ... — چه در نطقیت گویندش فصاحت

[illegible]

بدو موجود را کثرت برون شد   وجود کل ز کثرت گشت ظاهر   چه کل از روی ظاهر هست بسیار   نه آخر واجب آمد جزو هستی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولیکن طامة الکبری نه اینست   که این یوم عمل وان یوم دین است

[illegible]   نظر کن نیک در تفصیل و اجمال   اگر خواهی که این معنی بدانی

[illegible]   ترا هم هست مرگ و زندگانی

[illegible]

[illegible]

نه صد وقت که دل از بد اوست   در باغ شکفته و جان تره که هست   که هر رویی پخته در بایی   شو از جان کنش ایمرد سلیمی

بر او چنین روز قیامت   صحبت همه انجم جره که هست   تو در روی عرفه کشته به شهر بابی   ز سستی استخوانها بشم ازلیکی

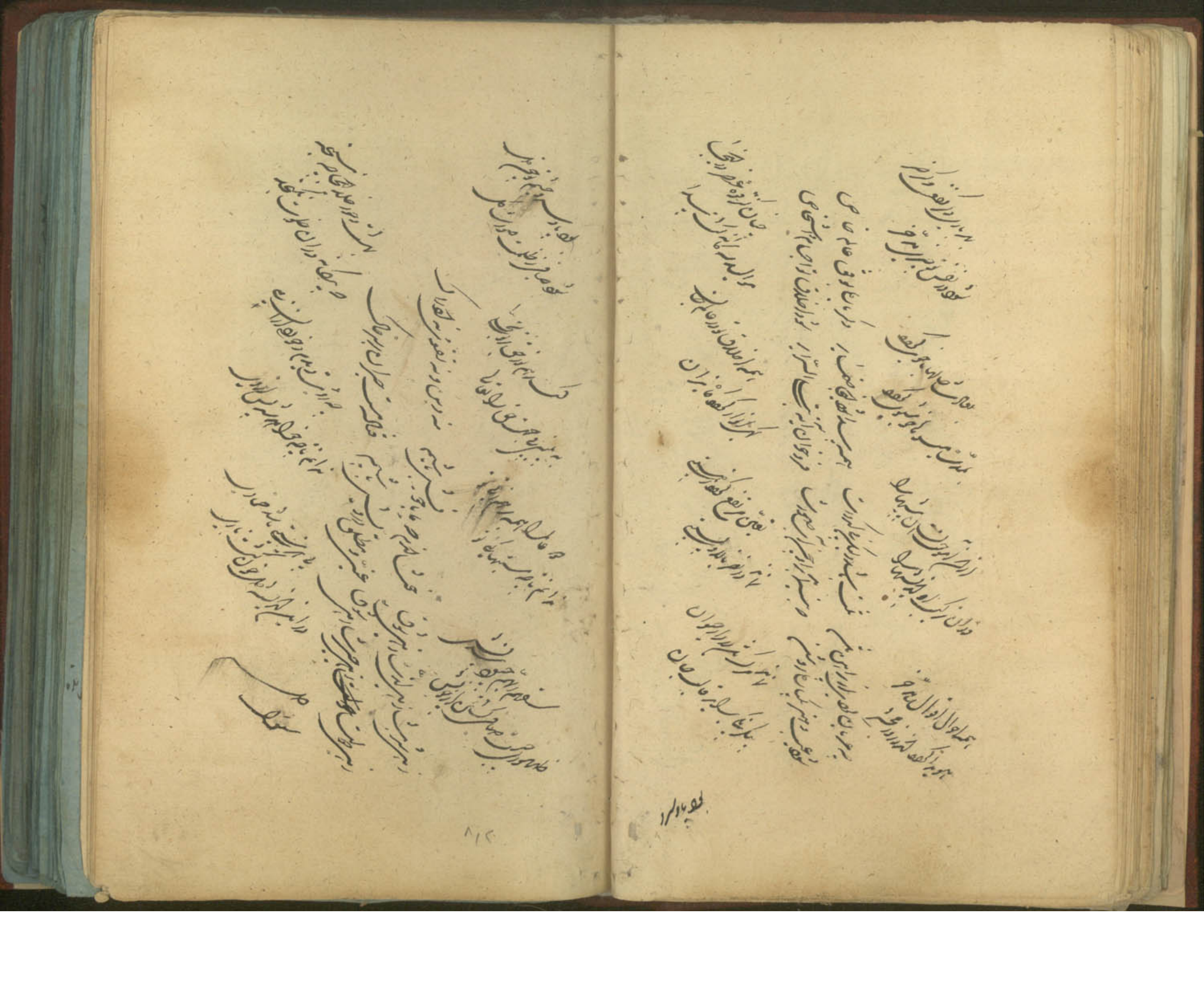
[illegible]

[illegible]

ز لطف تو ای جاده نقیب   ولیکن چنین کذشت این طور ادب   هر چیز بشنیب بالضرورت   وصال اوّلین عین فراقست

ز لطف تو بهر لحظه نیک دست   بقای کل نیک در دار عقیب   عالم راه از معنی و صورت   مران و بکذار عند الله ثابت

[illegible]



[illegible]

همه این کفه و این نقطه دور آن | جمله جهان نقطه اراعتبار است | برو یک نقطه آتش بگردان | یکی گر در شمار آید بناچار

همه اشکال که در تو است | چه این نقطه کاندر نظر سار است | که بینی دایره از سرعت آن | نگردد واحد از اعداد بسیار

[illegible]

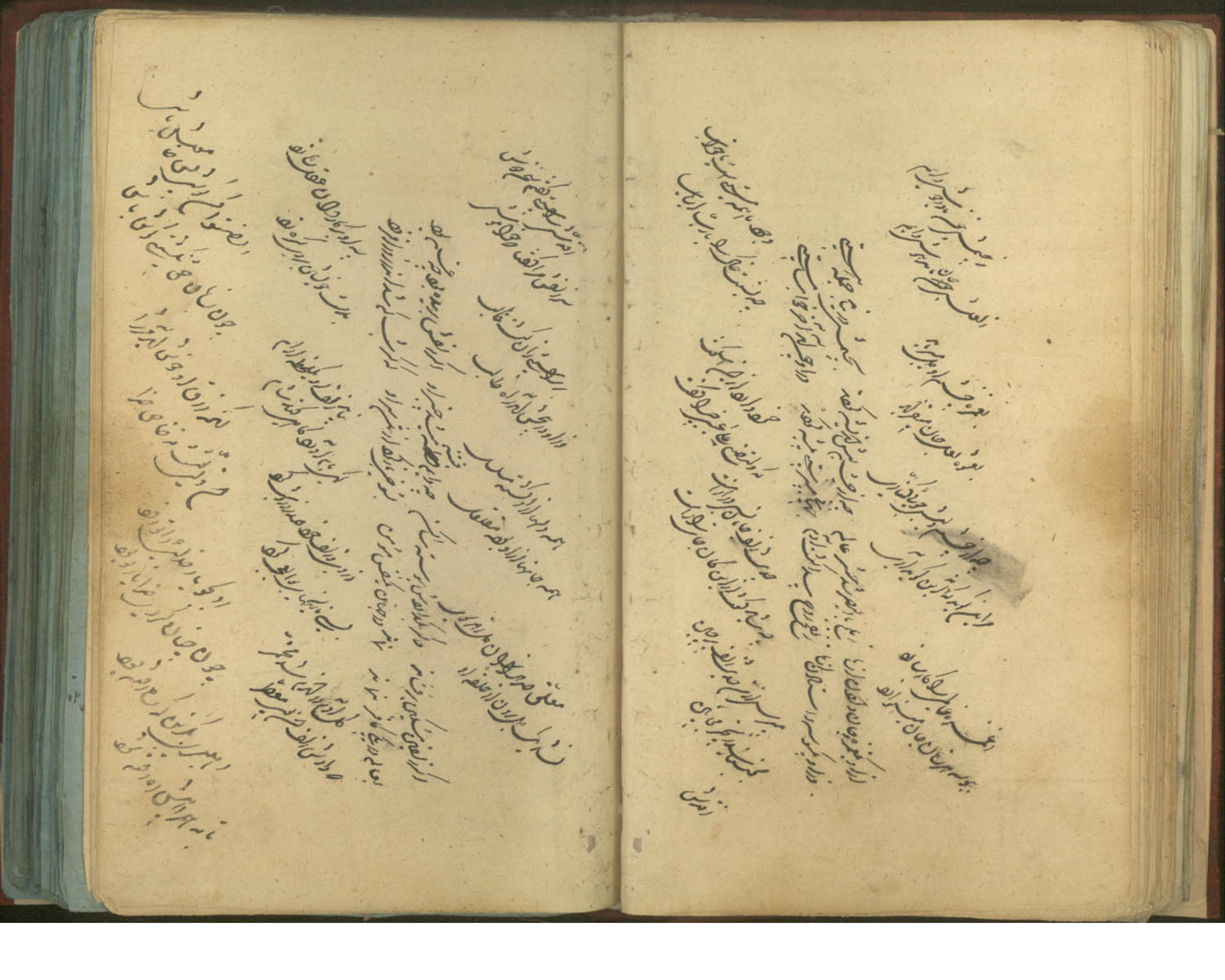
[illegible]

جهان چون زلف و خط و خال دارد | تجلی گه جمال و گه جلال است | صفات حق تعالی لطف و قهر است | چو محسوس آمد این الفاظ مسموع

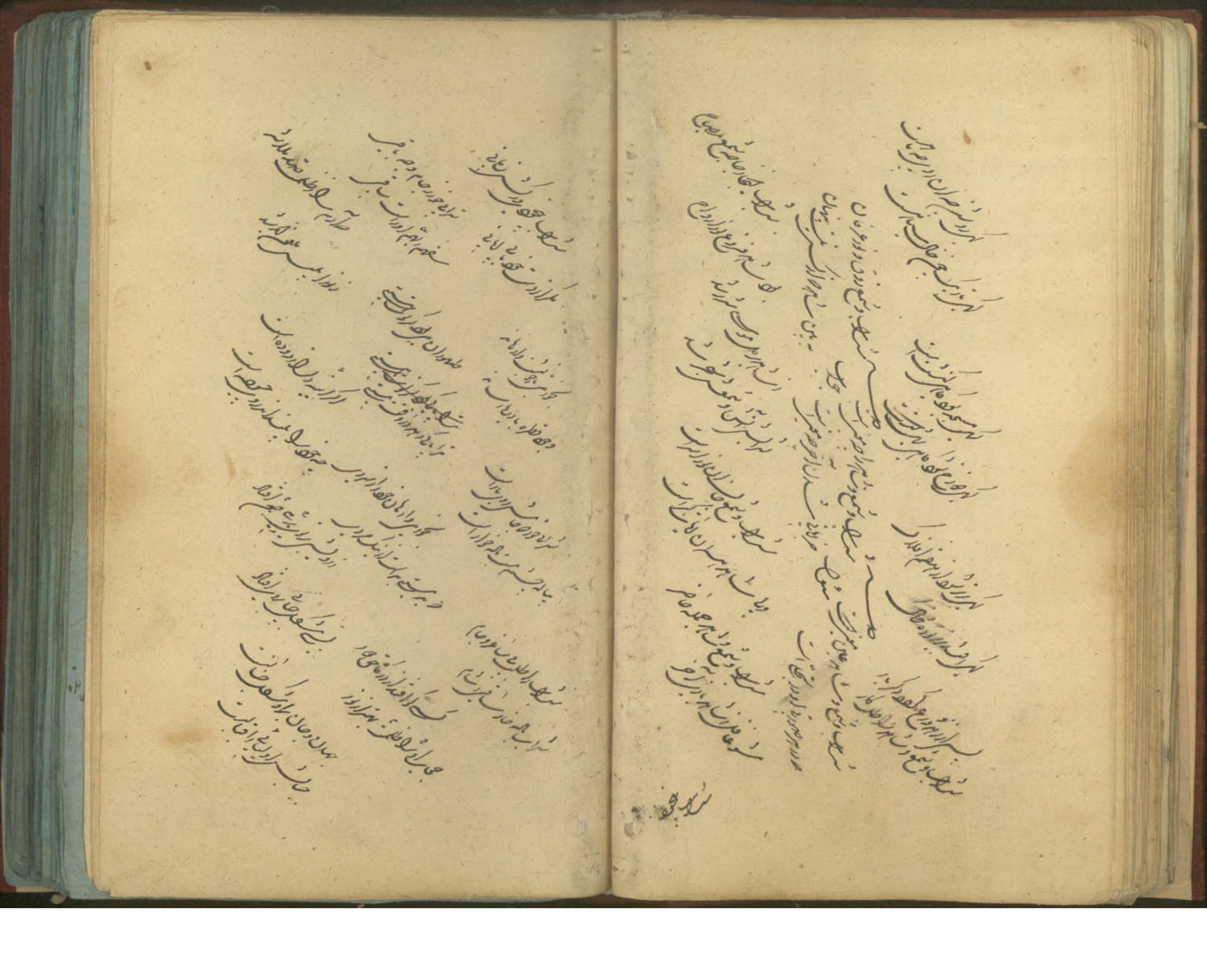
که هر چیزی بجای خویش نیکوست | رخ و زلف آن معانی را مثال است | رخ و زلف بتان را زان دو بهر است | نخست از بهر محسوس اند موضوع

[illegible]

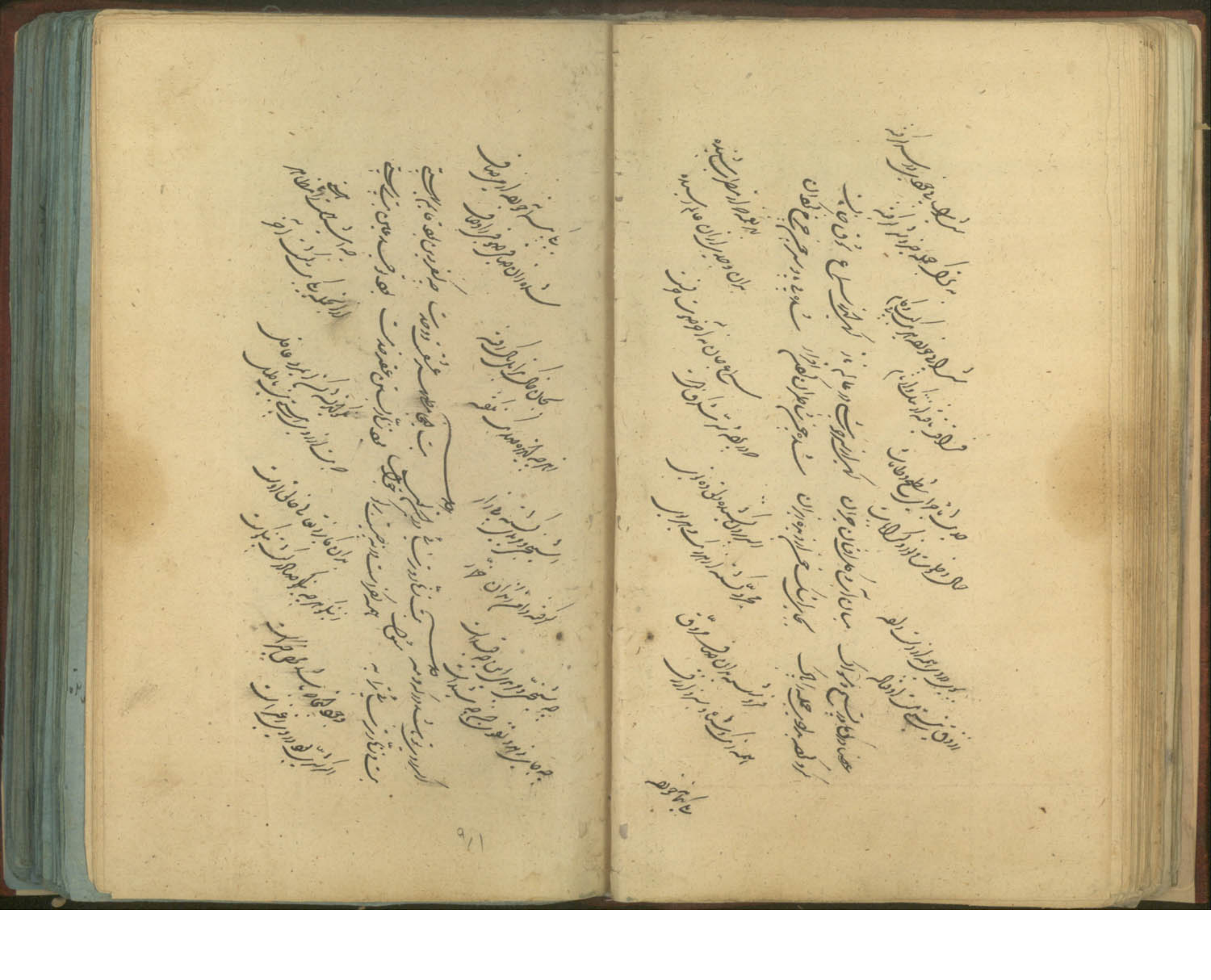


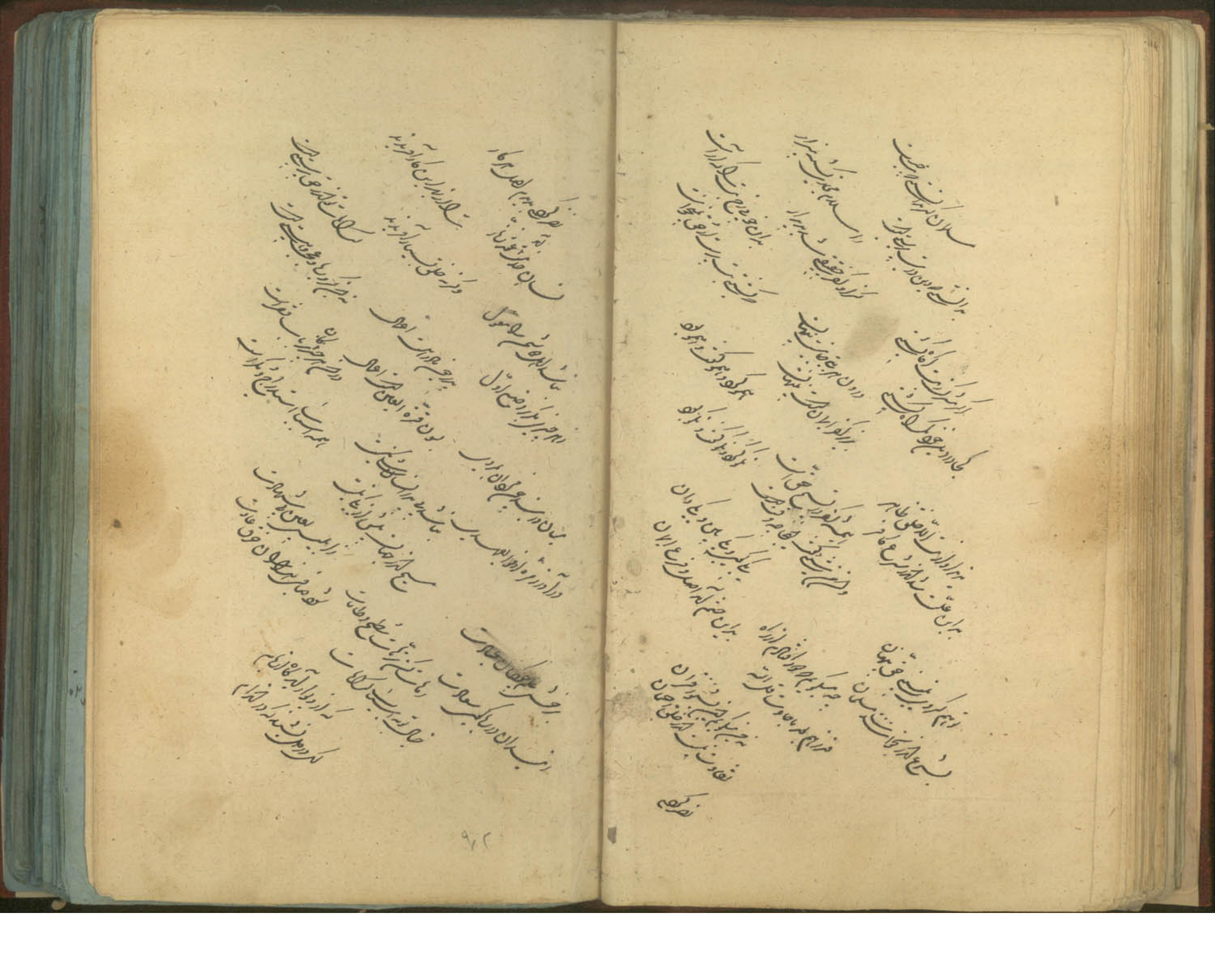


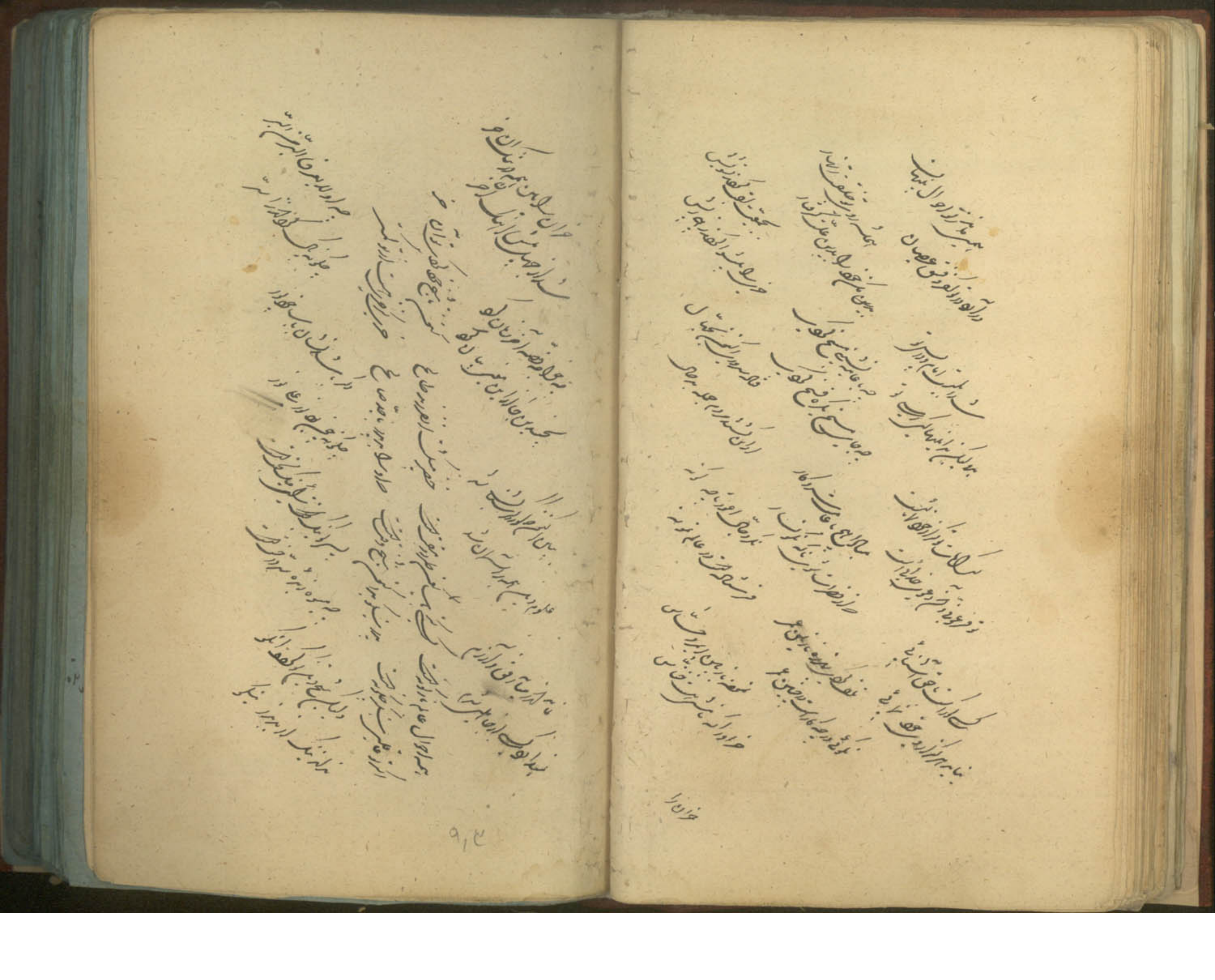


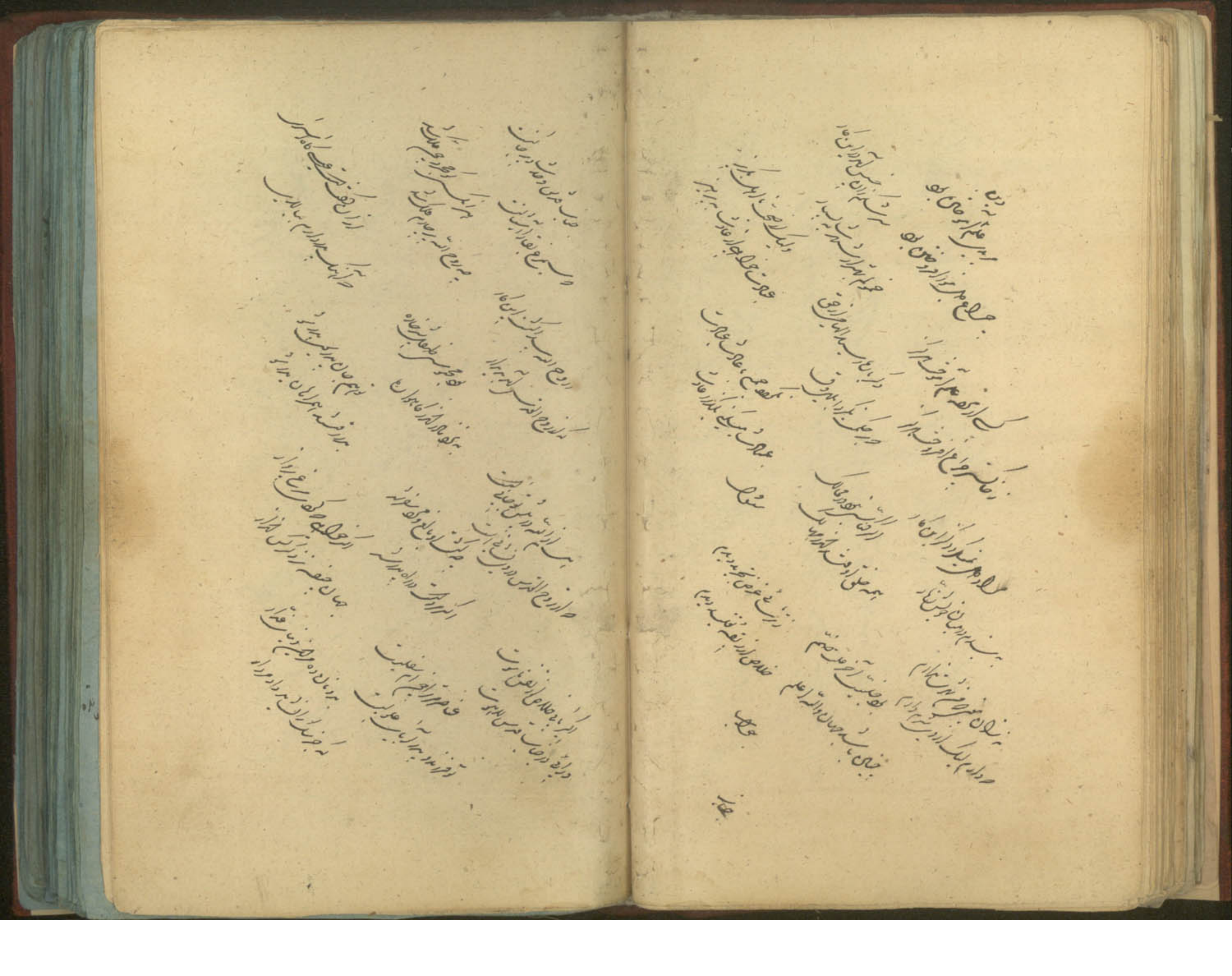


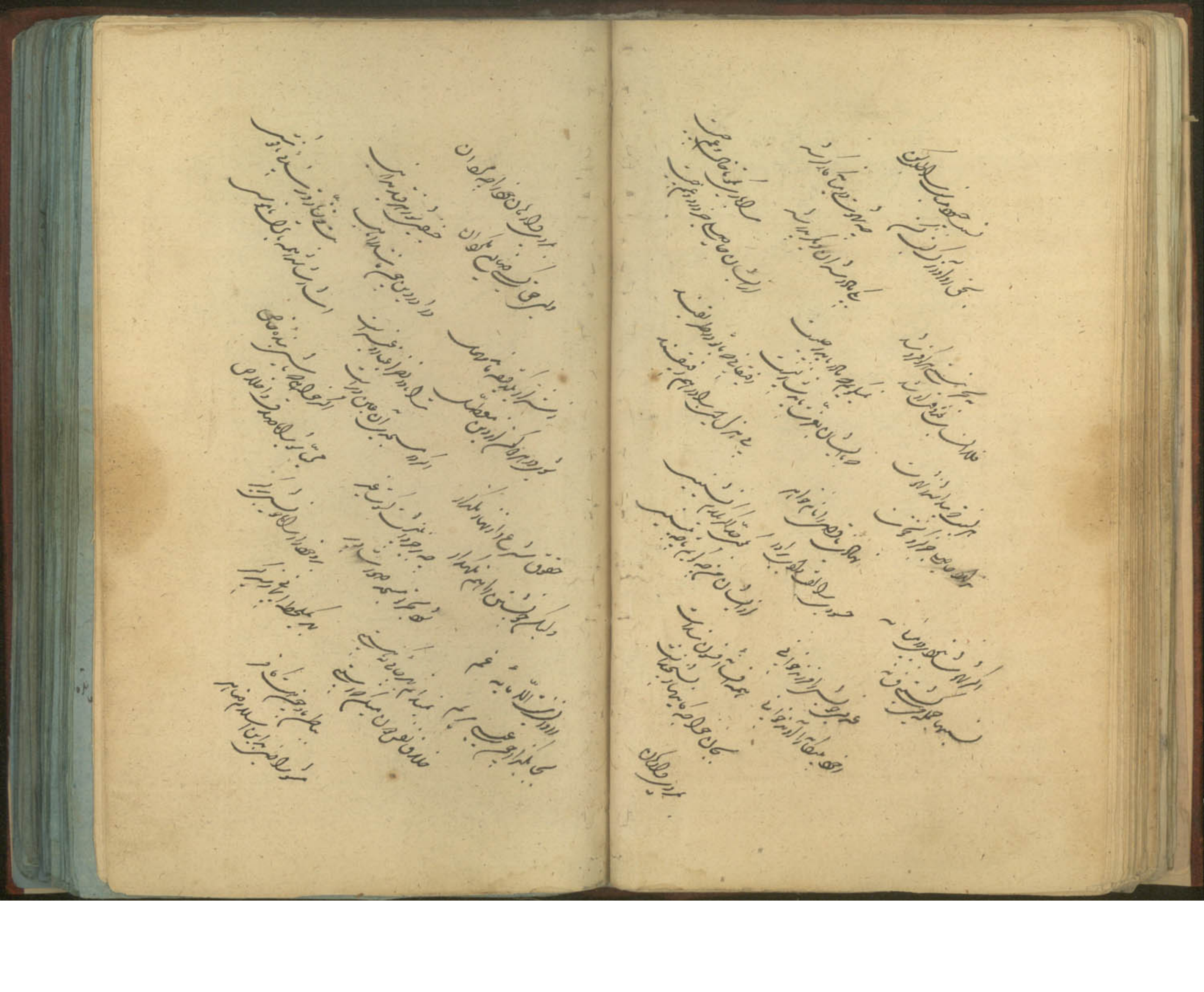


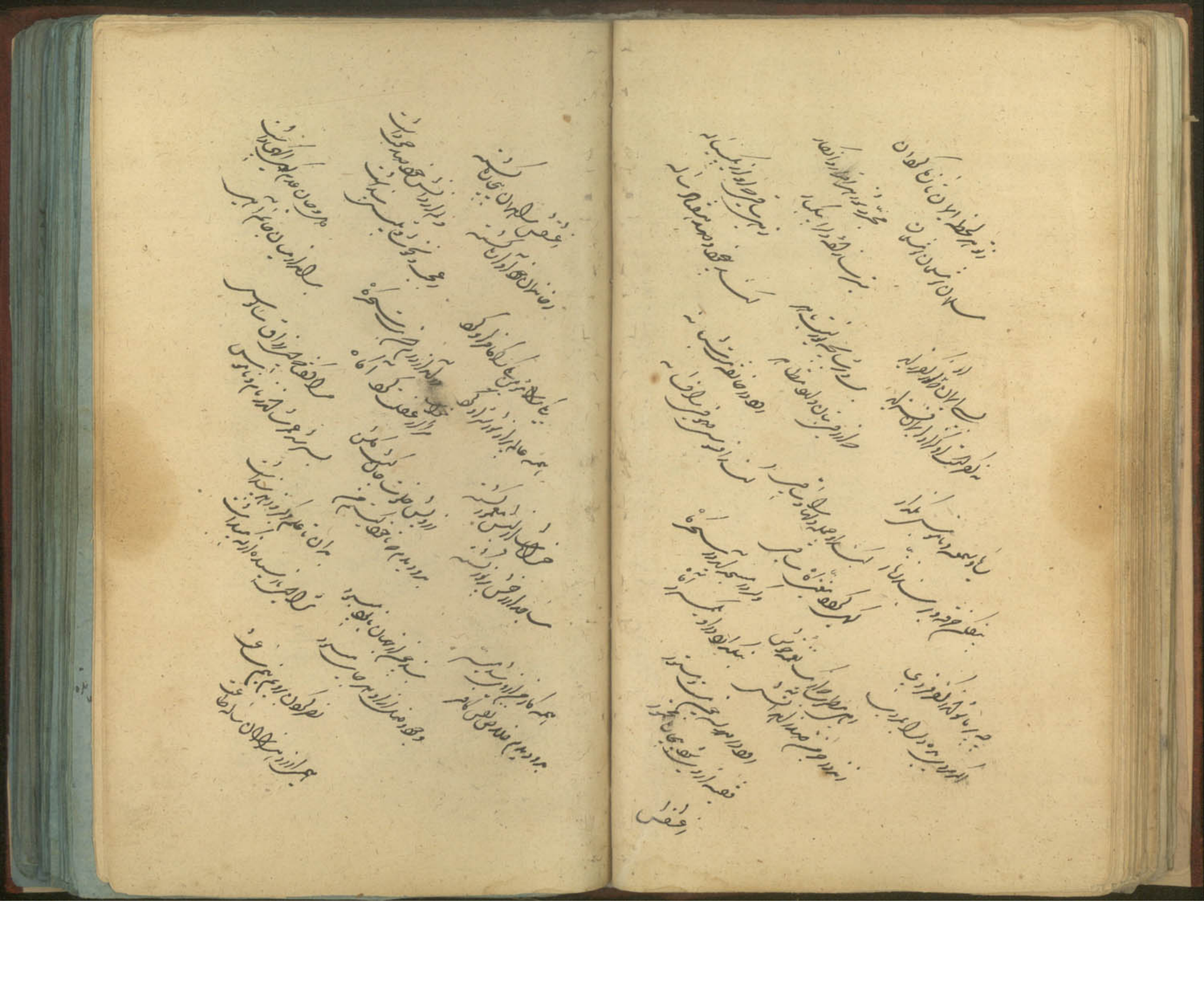


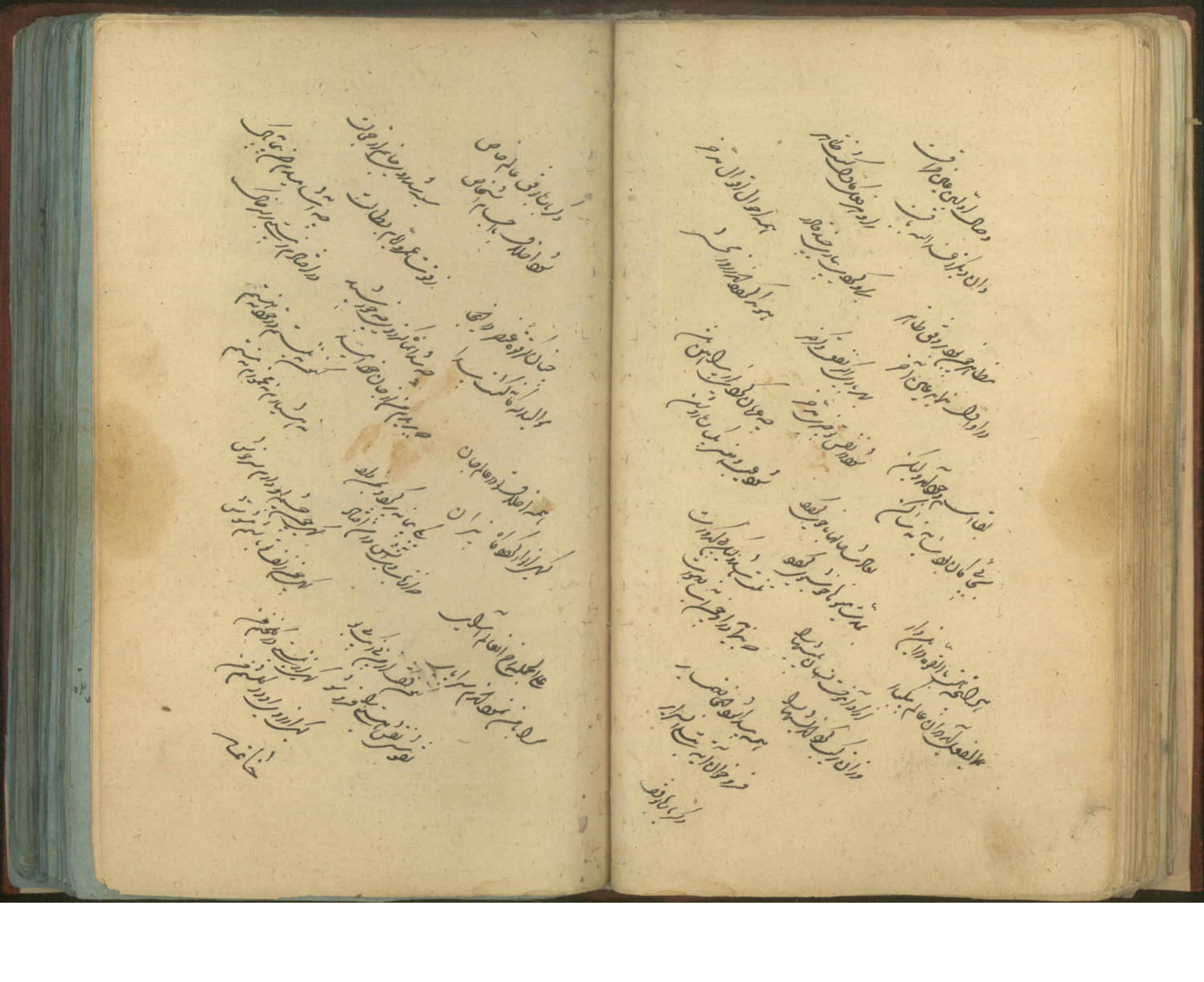






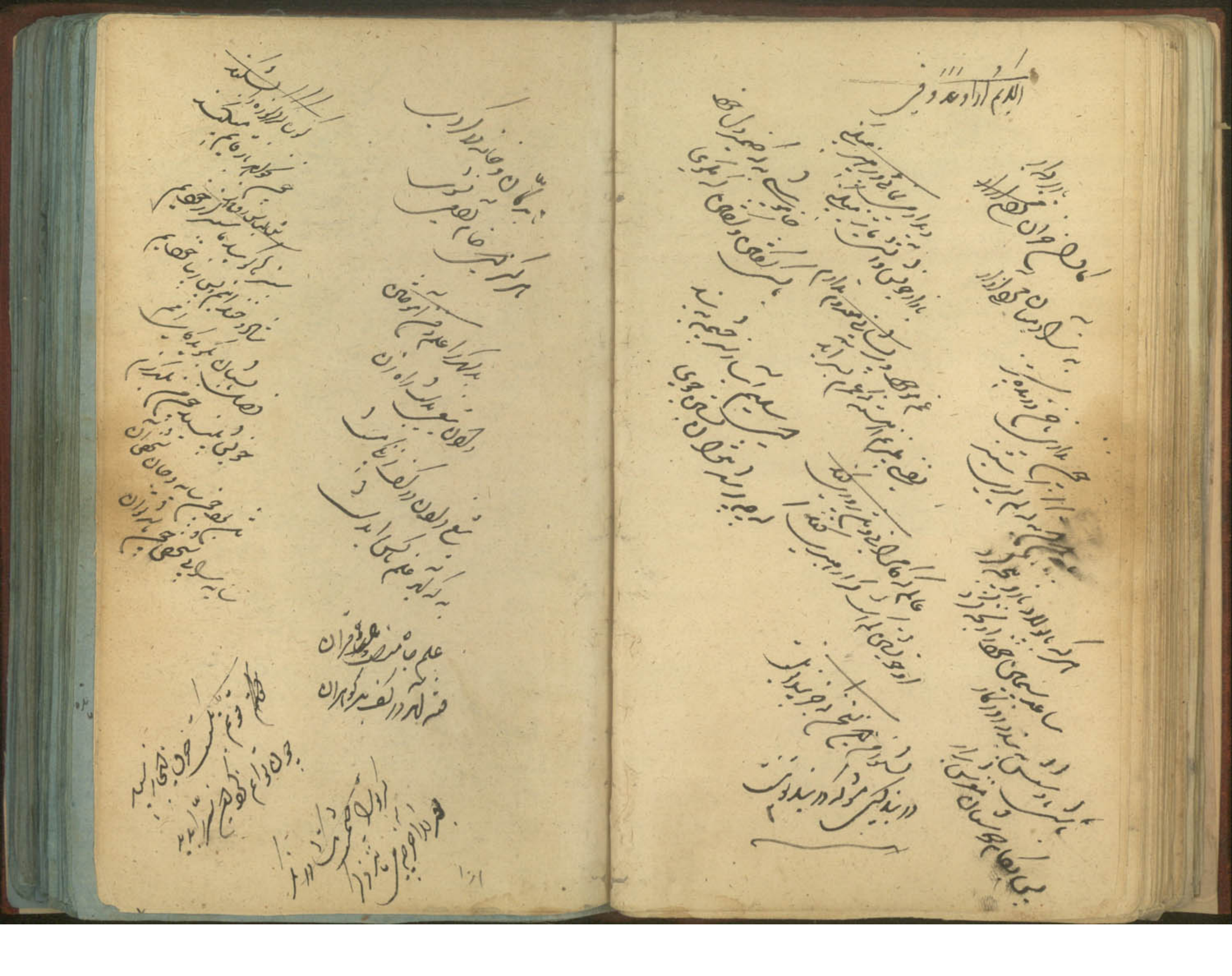






از او گلشن دگر چشم شمه بار | نهادم نام او سواد گلشن راز
درو از راز دلها غنچه اشکفته است | ما الکنم کسی دیگر نشگفته است
نهان در نغمه او جمله گویاست | عیان ز نرگس او جمله بیناست
تامل کن بچشم بی نگار | چو خیزد از بینی و این شک
به بین معقول منقول و حقایق | مصفی گشته در علم دقایق
بچشم منکری منگر در او خوار | که گلها گشته از چشم تو چو خار
نشان ناسپاسی ناشناسی است | شناسای حق از حق شناسی است

غرض اینجمله از ما گشته بار
عزیزی کو بیرد رحمت را او بار
سلام خویش کو ضم یاد
الهی عاقبت محمود گردان



[illegible]

بحر کفم کف نکند از بیان

[illegible]

کمان جوان [illegible]

مستجو والله اعلم بالصواب

[illegible]

هر لحظه سر زلف دلستان ده

کو سرمایه مفلسی دام ده

قرضی ده لیم از آن [illegible]
تا بیا دیم بلا عیسی است

[illegible] بر [illegible]
[illegible]

از فراق جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

ولە زکی

~~غنچه لبڭ شکرکاری کبی~~

[illegible]

امروز دل ... [illegible]

[illegible] شکار ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... دنیا [illegible]

اوچان عن [illegible]

عاقل [illegible] اطالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جواهر [illegible]

[illegible] صد [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

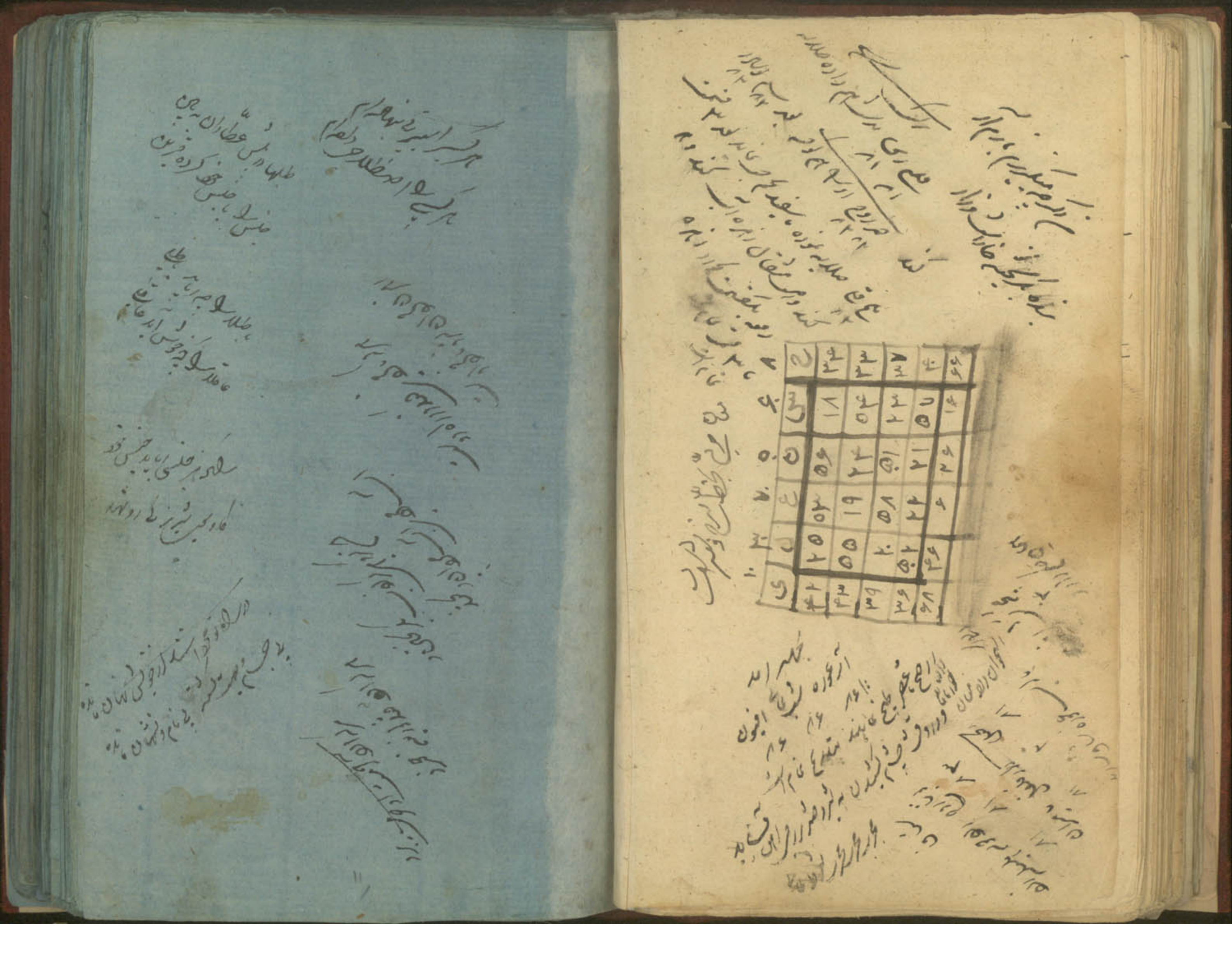
[illegible]

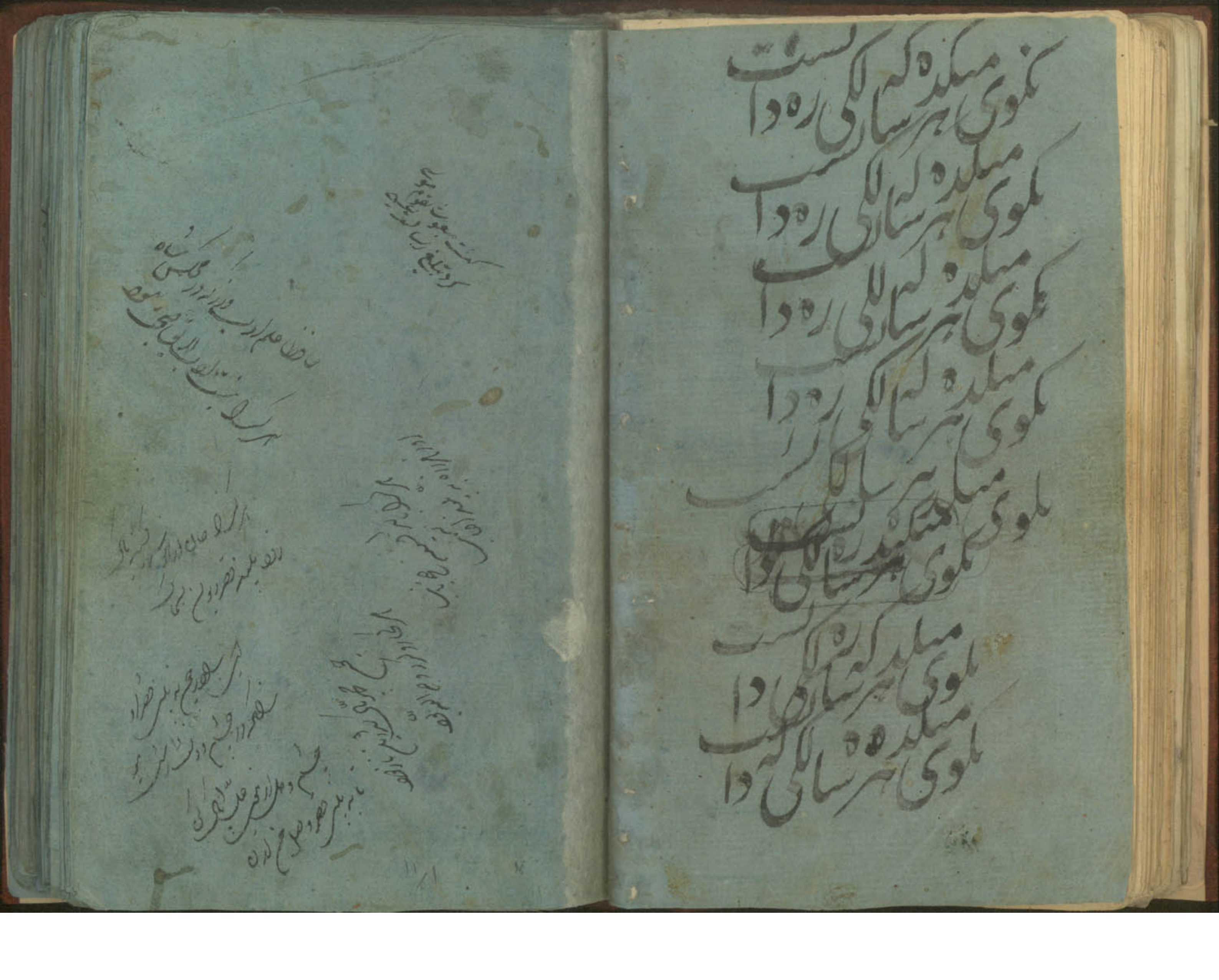
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح‌ترین کلامی که فصحای بلاغت آثار و بلغای فصاحت شعار کتابه

نسخهٔ دیوان حمد و سپاس و شیرازهٔ مجموعهٔ ستایش جناب کبریائی است

نعت و ثنای حضرت ختم انبیا صلی الله علیه و آله که نبی امی است

این بارگاه است برای فصحای عرب و بلغای فحول عجم

صور جمع شیرازه عزار عظمت ... کلامی از اوست ... رشته دار

غایت و نهایت قصور عزم و نادانی ... رحمت ... لباس

دور ... اختیار نمود ... رسولی را فصاحت ... بلاغت

چنان بار زبان ذوالفقار شعار توامان ساخت که کلام معجز نظام

مثل موصوف بفوق کلام المخلوق و کلام خلایق گشت

و کلام حقیقت ترجمان سر ائمه اثنی عشر که بهترین ثمرهٔ شجرهٔ

نبوت و اختر برج ولایت و امامت بحکم اعربوا کلام ... شما

فانها ... کلام ... کلام الله ... تبلیغ بلاغت ر

تسلیم فصاحت است بنده را با آبائهم الطاهرین

بر طبق آن صاحب الصفات و مستعدان خالی از اعتقاد بر

شده است که حدیث کان العلم فی الثریا لناله رجال رجال

الفارس که بطرق متعدده و عبارات مختلفه مثل لناله رجا

ل الفارس بعضی اهل فارس موافق و مخالف مثل صاحب

کشف و غیره نقل کرده اند ... منطوق کلام معجز نظام آن

سرور دلالت بر اهل فارس دارد و آنکه میگویند فارس

با ... عرب است نه فارس مقابل عراق و خراسان و آذربایجان

[illegible]

دیگر آنکه لازم می آید که اهل ماوراء النهر وافرا زنده وجسته

در نگاه در تیغ و غیر هم که بر جمعیت ایشان نسبت عرب

از آن حیث معلوم است در آنچه غالب بر عرب میباشند

در فهم واورا کی در اینصورت بیان این حدیث را

حاوی شیئی که دلالت بر ارجحیت وافهمیه عرب دارد نشاید است

و توجیه در غایت صعوبت بخلاف صورتی که حدیث مخصوص

اهل فارس باشد و محل ورود این حدیث منافات ندارد زیرا

اینکه محل فارس در حدیث بر ما عدای عرب شده چه روا

بت اینکلام در باب سلمان فارسی رضی الله عنه دور شده

واقع شده بلکه شبه در جنگ خندق که حرب احزاب گویند

واسطه کثرت کفار و قلت اهل اسلام خوفی بر سلمانان دست

بود چنانکه محمد بن نقل کرده اند که وقتی که عمر بن عبد ود

بمیدان آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مبارزت و همراه

قدم پیش در میدان نهاد انحضرت فرمود برز الاسلام

کلمة الی الکفر کلمة و در آن محل شد که اسلام شکست

بود مدینه داده بودند و طرف صحرای ایشان گذار بود

و بیم آن بود که دفعه واحده بر سر ایشان تاختن آرند سلمان

عرض نمود که [illegible] بکار شد بسیار

حساب [illegible] حفظ از خصم خندق کنده بود

آن رهنمون اهمیت حفر خندق در میان اصحاب نفیس

بود از سلمان رضی الله عنه و در هر کار گفته بود در این باب

معلوم میشد و ضبط مینمود در این هنگام بمرتبه اینکلام

که لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من فارس

بر زبان معجز بیان آن سرور جاری شد و دیگر از آن سرور

حدیث رسیده که اکرام کسی از شما لازم القبول است

سلمان بعرض رسانید که یا حضرت بنده بار ان حضرت
استفسار فرمودند که کدام یک از شما صائم الدهر است
بار سلمان جواب گفت یا حضرت بنده چون بعضی از اصحاب
تکذیب سلمان نمودند حضرت تحقیق صدق دعوای سلمان
نمودند طلبیده سلمان گفت یا حضرت از زبان مبارک شما شنیده
ام که هر کس در ماهی سه روز روزه دارد که پنجشنبه آخر ماه
بمضمون من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
بمنزلت صوم دهر است و هر که سه مرتبه قل هو الله
حل بخواند معادل ختم قران است هر کس که با وضو
بخواند حکم این دارد که تا صباح در عبادت است و
این سه عمل از من فوت نمیشود باز در این وقت آنحضرت
فرمودند که لو کان العلم فی الثریا لناوله بعض
رجال الفارس پس حضرت در حضور بعضی از اصحاب فضیلت

این اعمال

این اعمال تمام فرموده بود اما یکی از خاطر بعیر سلمان
فراموش شده بود بهر در بعضی کتب معتبره مثل خرایج و قرایح
مذکور این نقل است و در روایت که از وصل سلمان
اکابر جمل می دهانی بشیراد این نقص صریح است
که از تبرا ز مقبوله مخصوصات و تضعیف این علیها بر این تبرا
بعد از فتح اسلام نماینده و در کتب احادیث مسطور است
که در جنگ خندق حضرت کاینات خبر فتح بلاد صاحب
و برهان معجز بیان فرموده که در ذقیقه که فتح فارس کنند
رعایت قبیله سلمان خواهید کرد و مثل حقیر در خرایج
و جرایج نوعی مسطور است که و مثل سلمان احتمال دارد
بمار و پس ان قول که سلمان فارس عراقی بود بعضی
اصفهانی اصل گویند و دیگر در کتب معتبر مسطور است
که روزی حضرت در مسجد طلبیده نشسته بود روی ایشان

که فرموده‌اند فارس فارس و تربت مبارک
اشارت بسمت فارس نموده‌اند اصحاب پرسیدند یا حضرت
سبب اشاره چه بود فرمودند بلایا بود که بی بابت بر
یمن نازل شده من اشاره کردم که در زمین فارس نازل
شود پرسیدند یا حضرت مگر ایشان مستحق عذاب و بلا
بودند فرمودند که جماعت فارس مستحق عذاب نیستند
اما جمعی از کمان نبرا درآنجا هست که در وقت نزول
عذاب به قوهٔ قدسیه میتوانند دفع این بلاء را از
زمین فارس بخلاف بعضی بلاد دیگر و این نص صریح
است در مدح اهل فارس اینکه مولد از فارس ما عدا ابی
عرب نیست و ظاهر است که بر مظنون و ما کان الله
لیعذبهم مقدر منحصر که بر [illegible] ان سرور نازل
شد پس اعتراض نمیتوان کرد که ازین نقل لازم می‌آید که

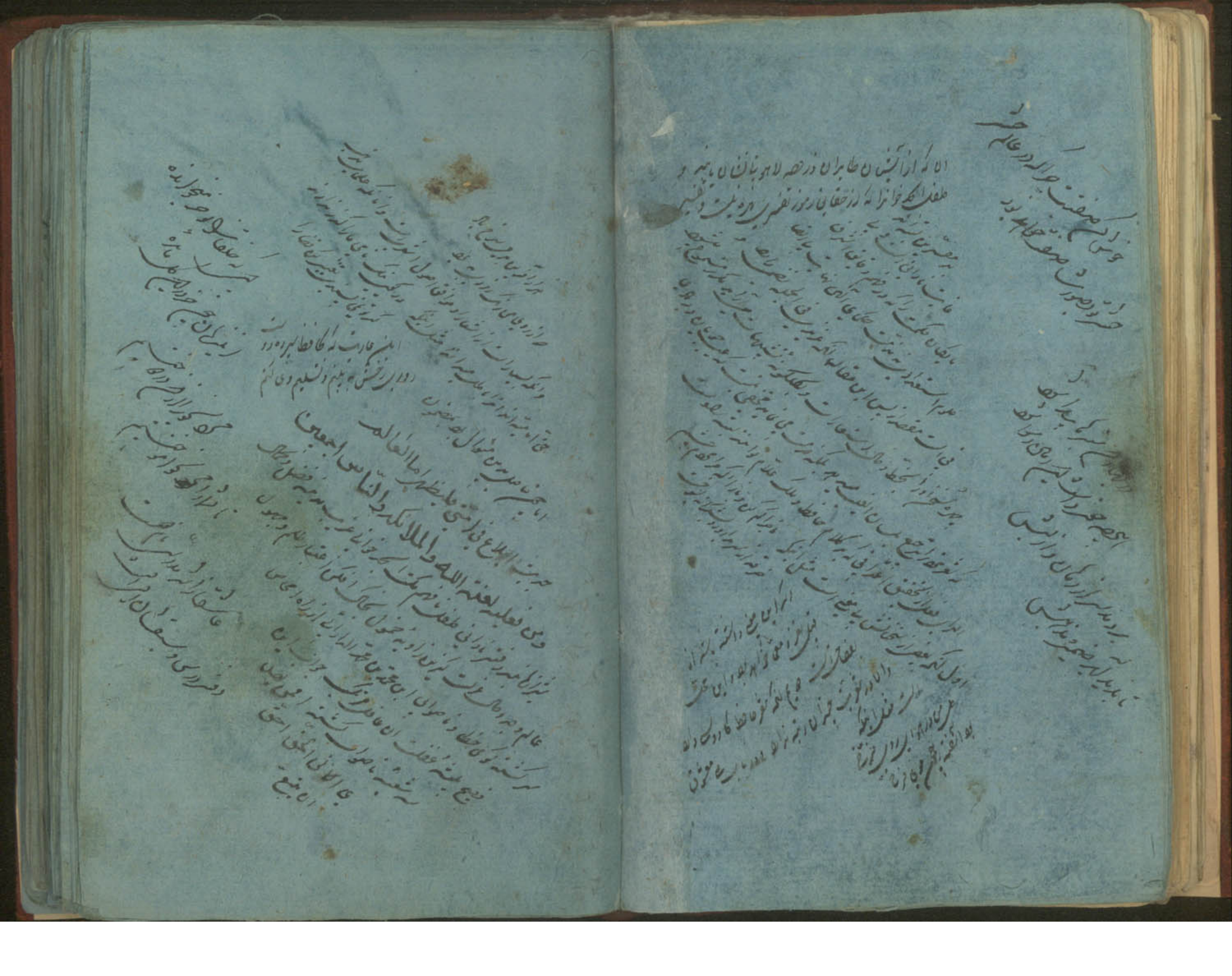
قوة اهل فارس

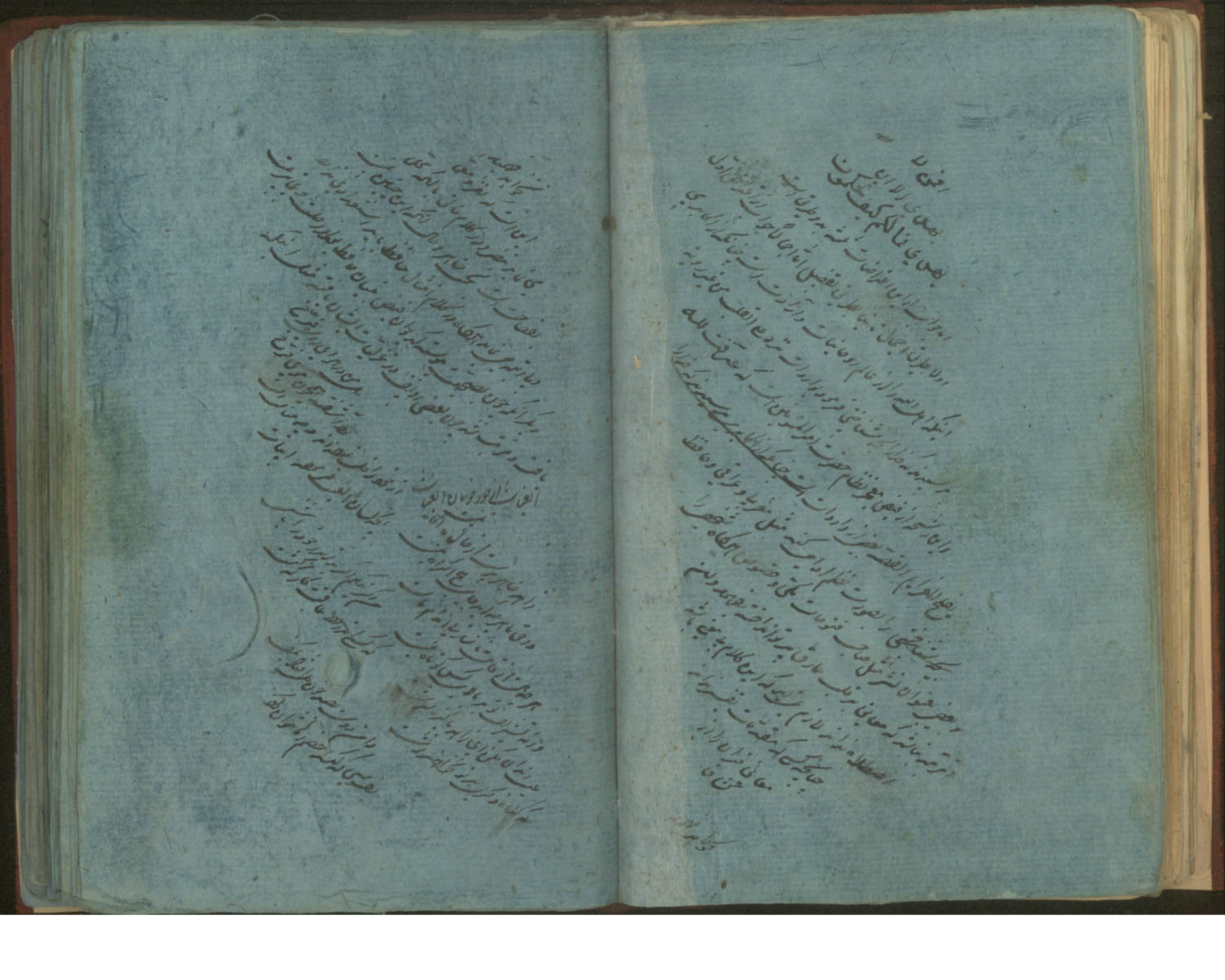
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

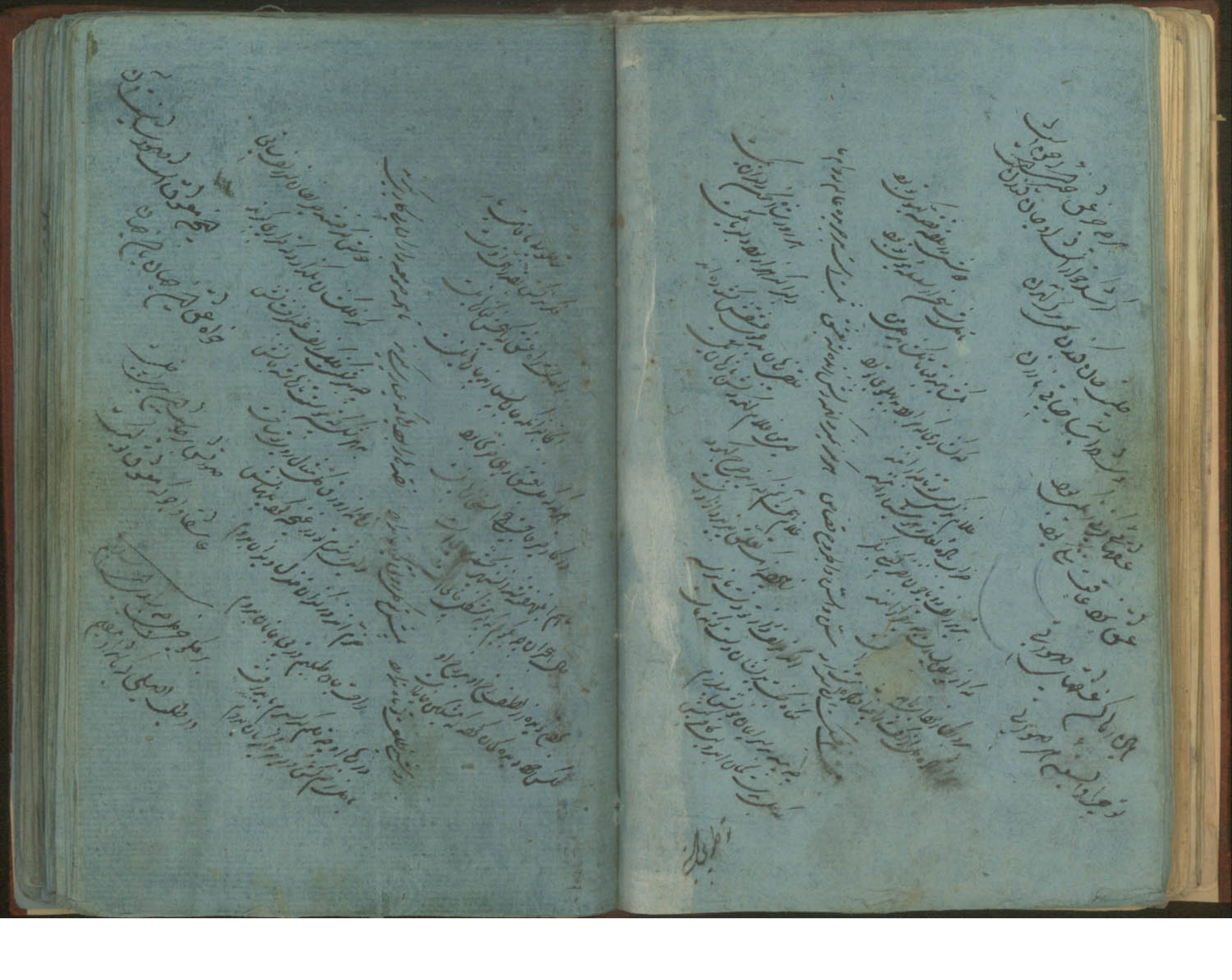
قوة اهل فارس زیاده از آن مسرور باشند بهمه حال
و نیز اینکه جامعیت او جهه فصاحت و بلاغت و شکستگی
درشتگی و نوای غزلهای جنس هزار دستان شیراز حافظ
کلام معجز نظام حضرت با برکه دیوان اعجاز نشانش
ترجمان لسان الغیب لهذا اشتهار یافته بطریق و کل چیز از
حقایق و معارف که در گلستان همیشه بهار دیوانش شکفته
که دماغ هوشمندان معراج فضیلت و خردمندان عرش
المعرف از استشمام آن عاجز است و بعضی از توضیح
واضح است و توضیحش از تعریف معرفات است

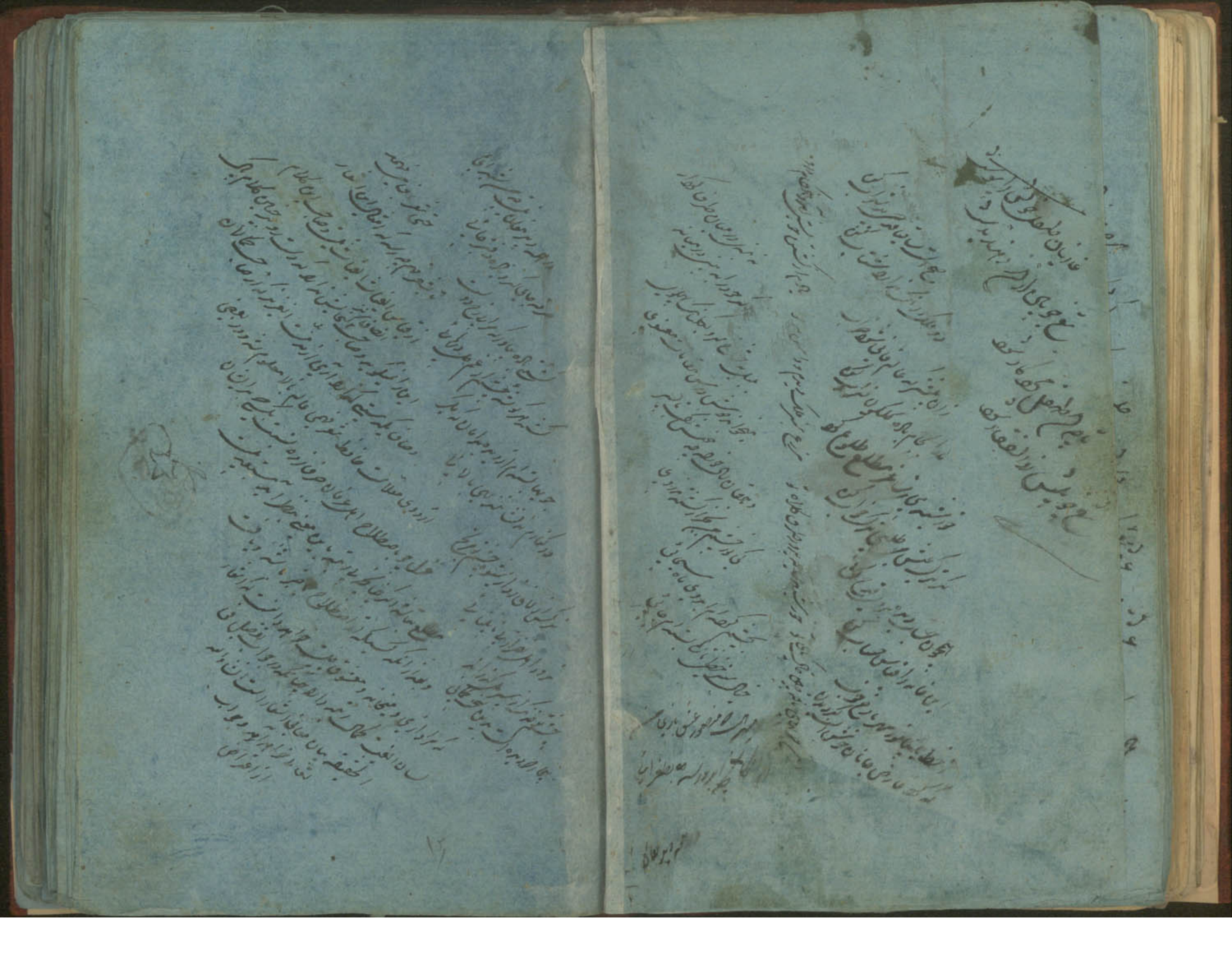
هرچه بر روی هوشمند که [illegible]
[illegible]

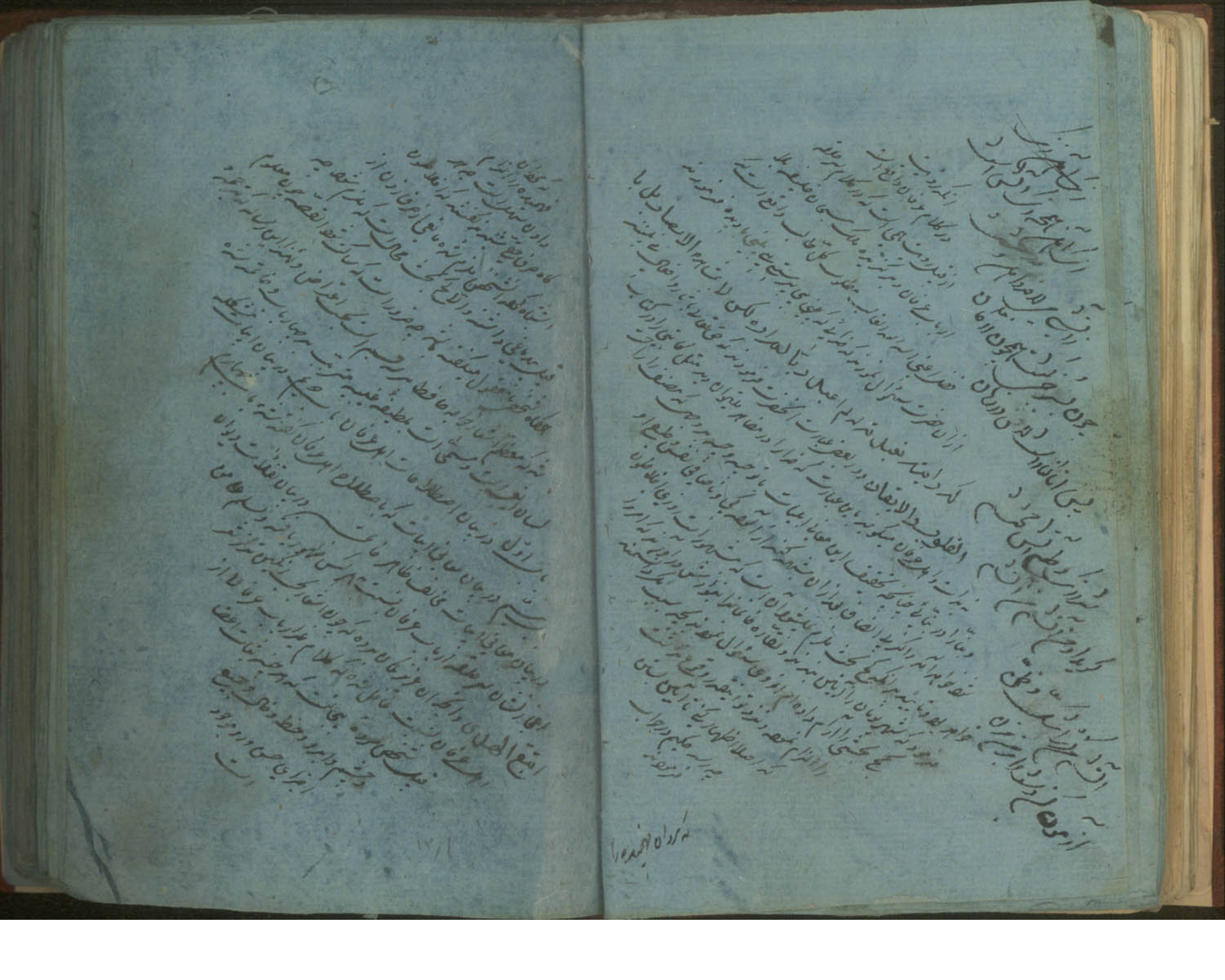
[illegible]
[illegible]
[illegible]

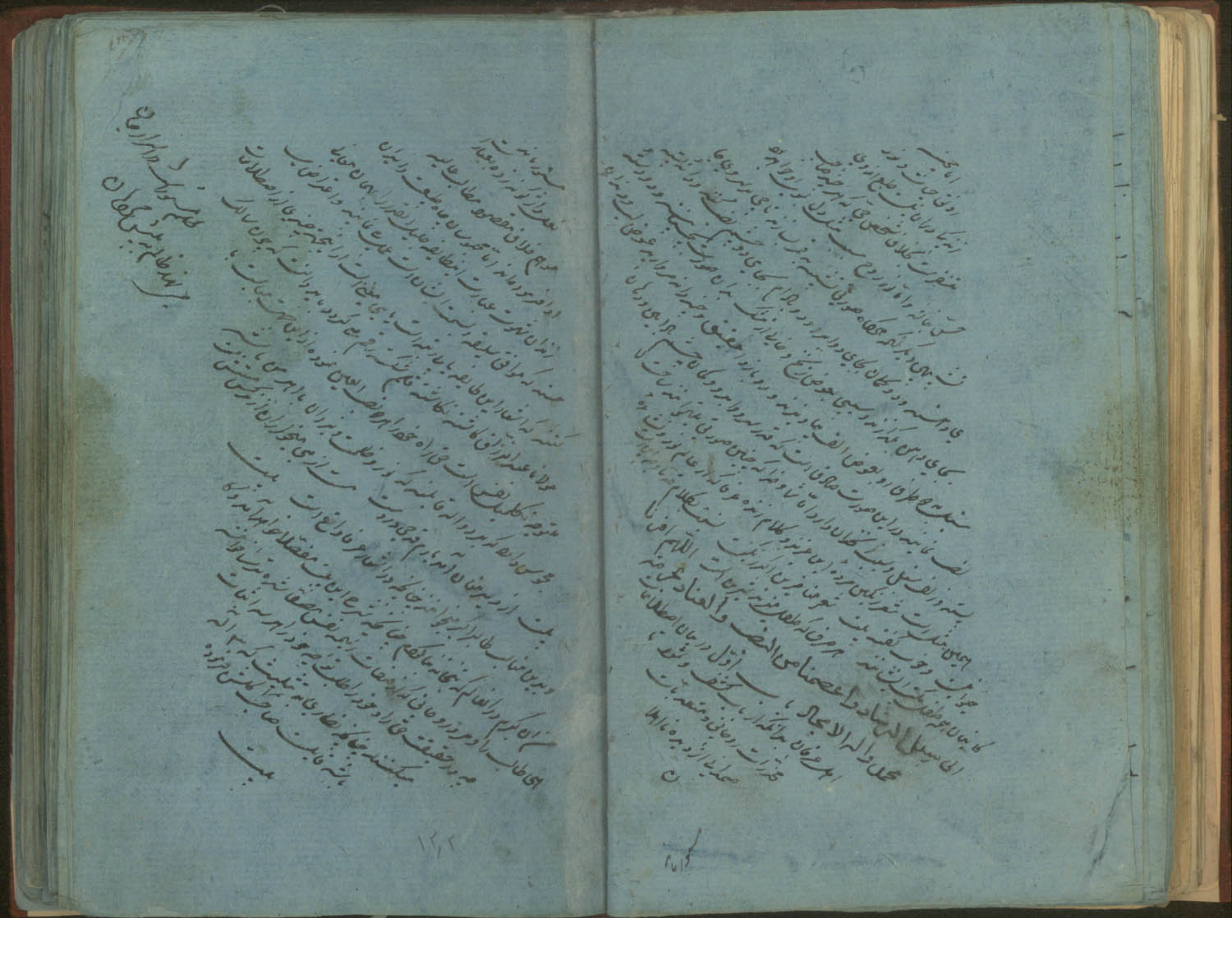


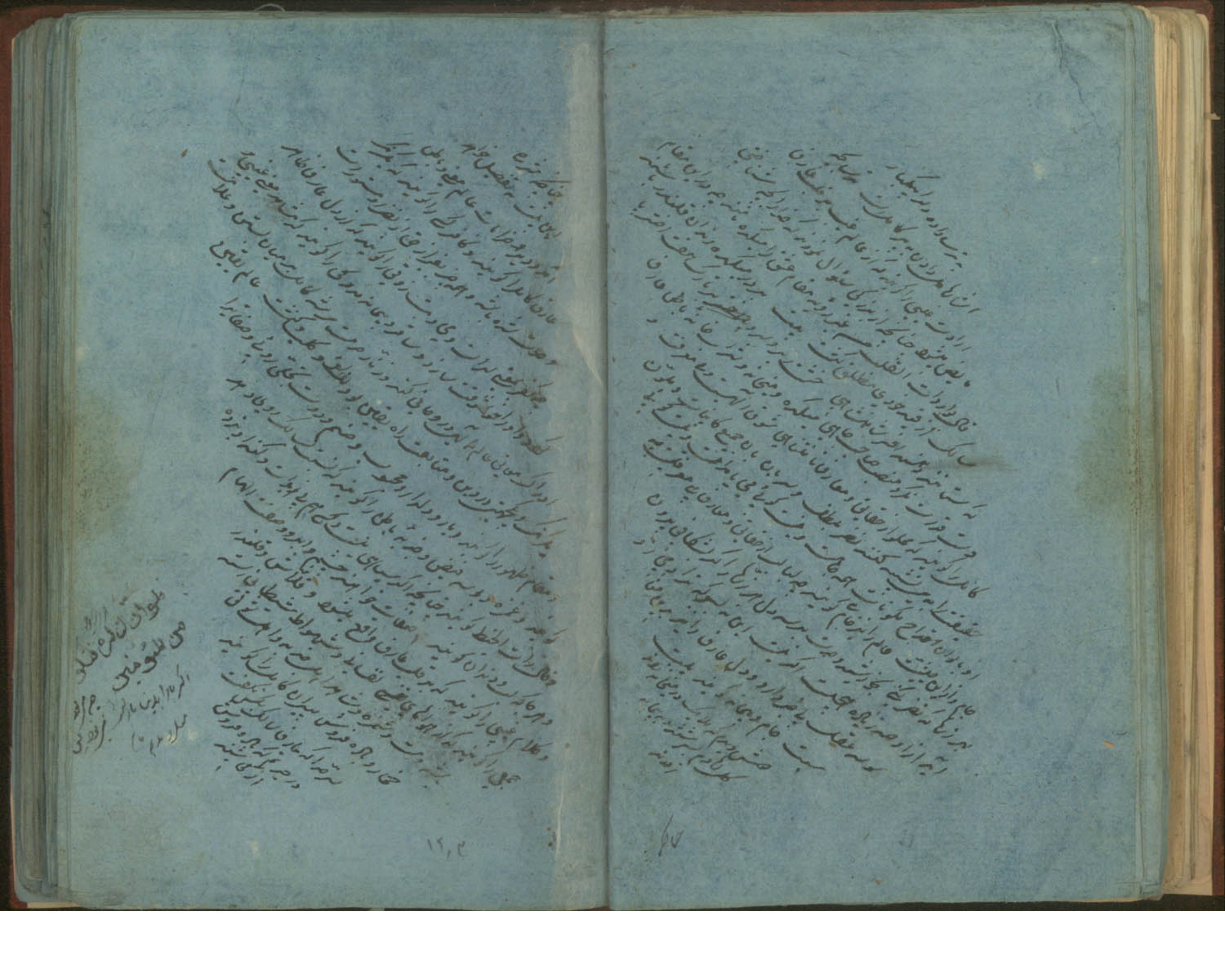


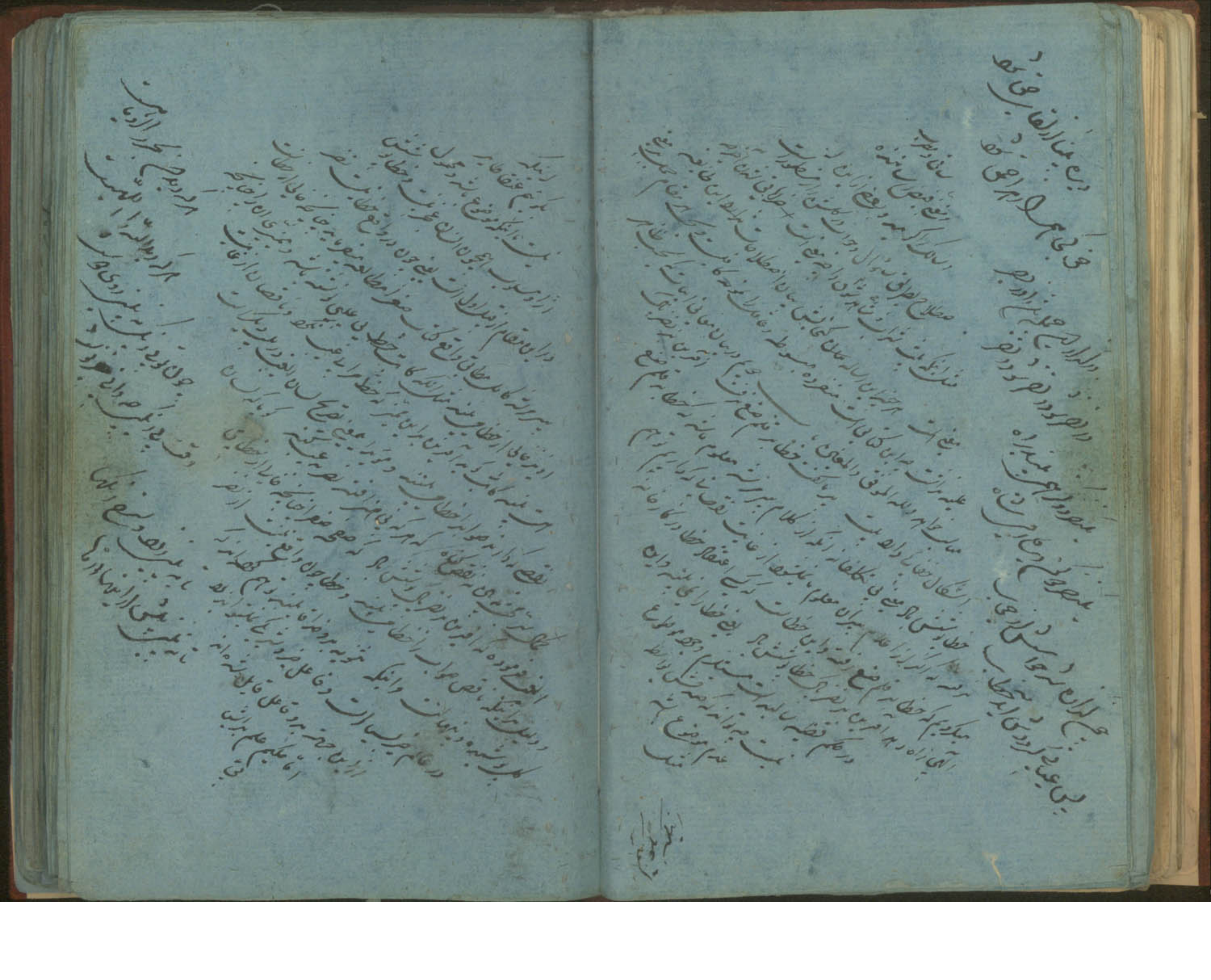


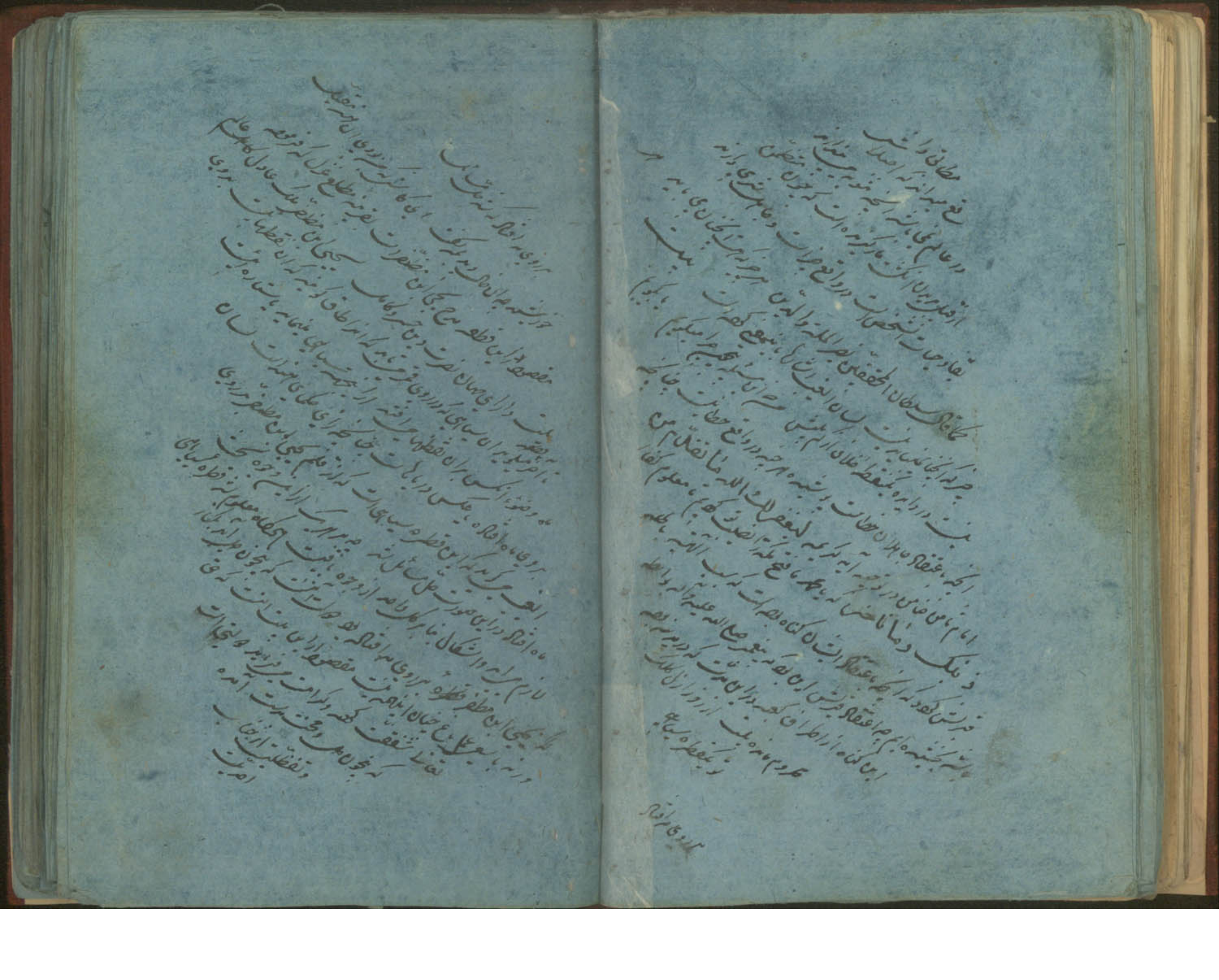


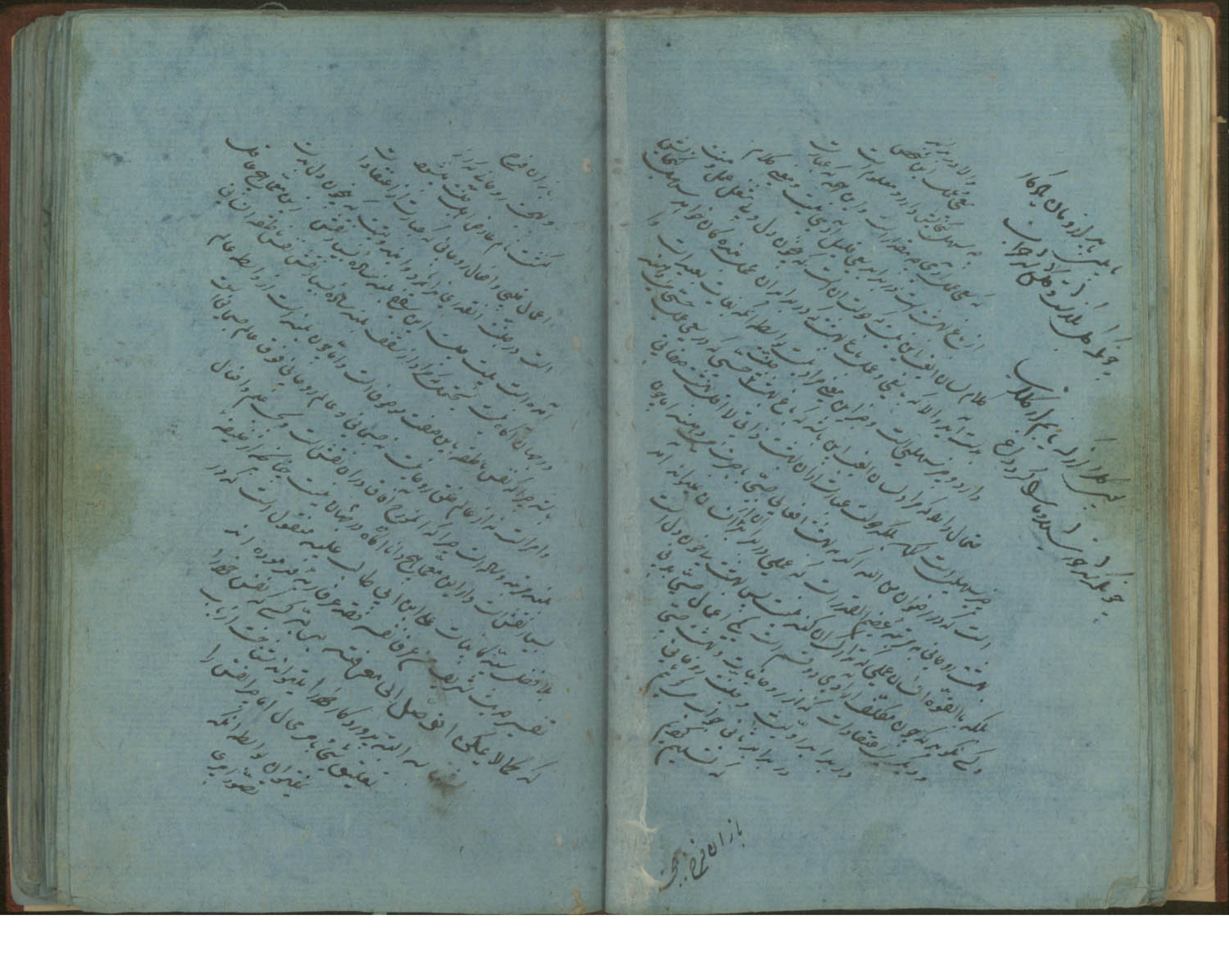


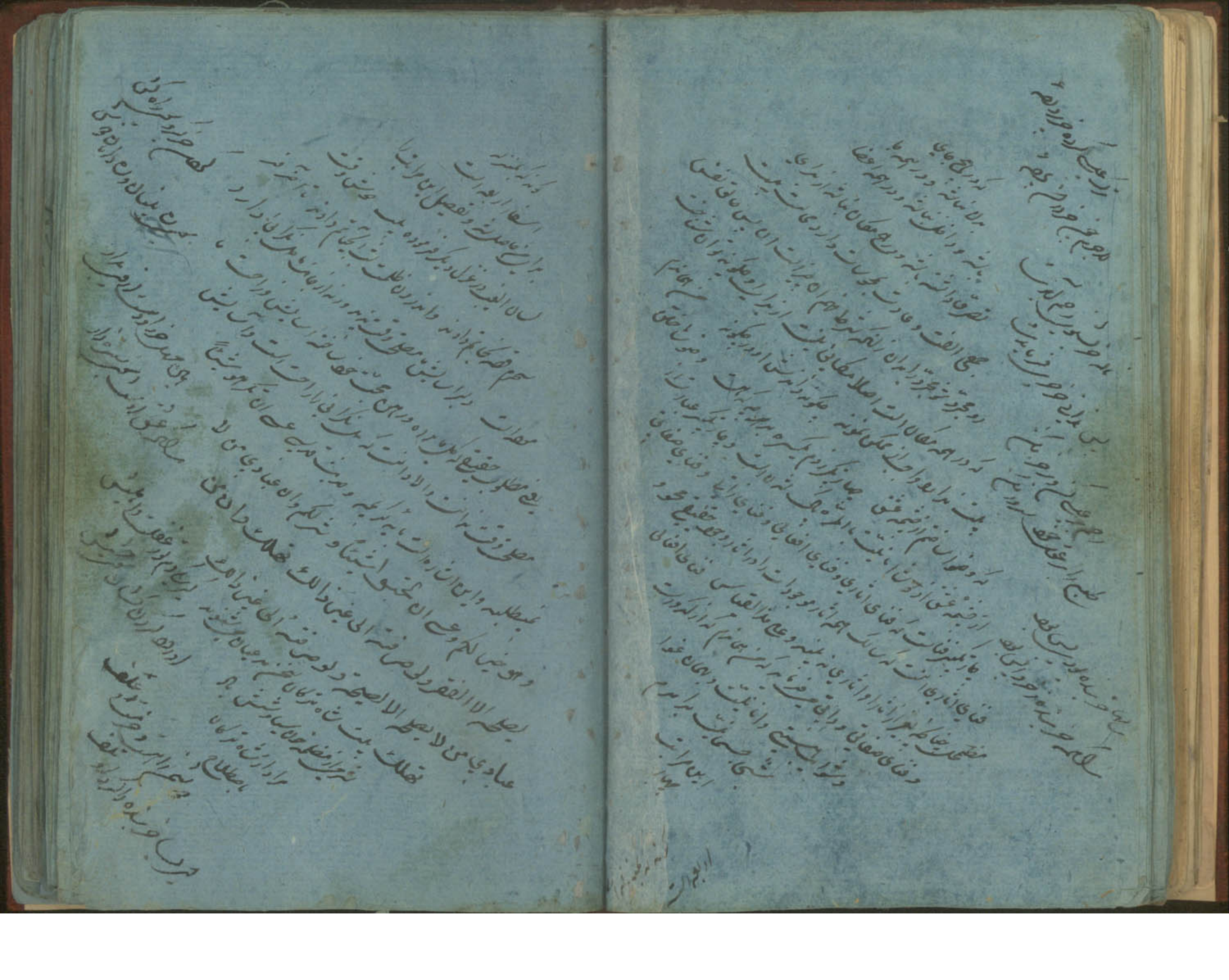




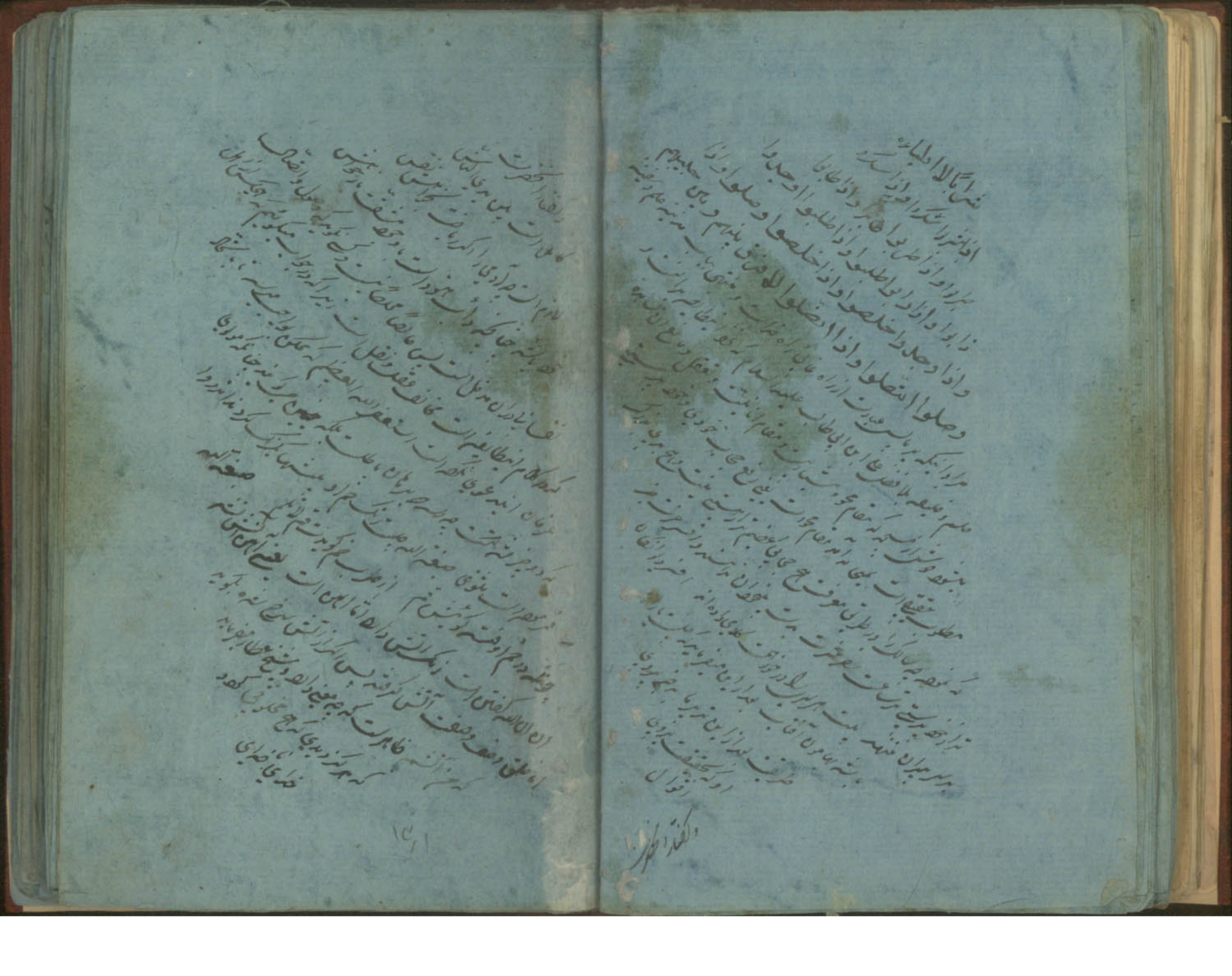


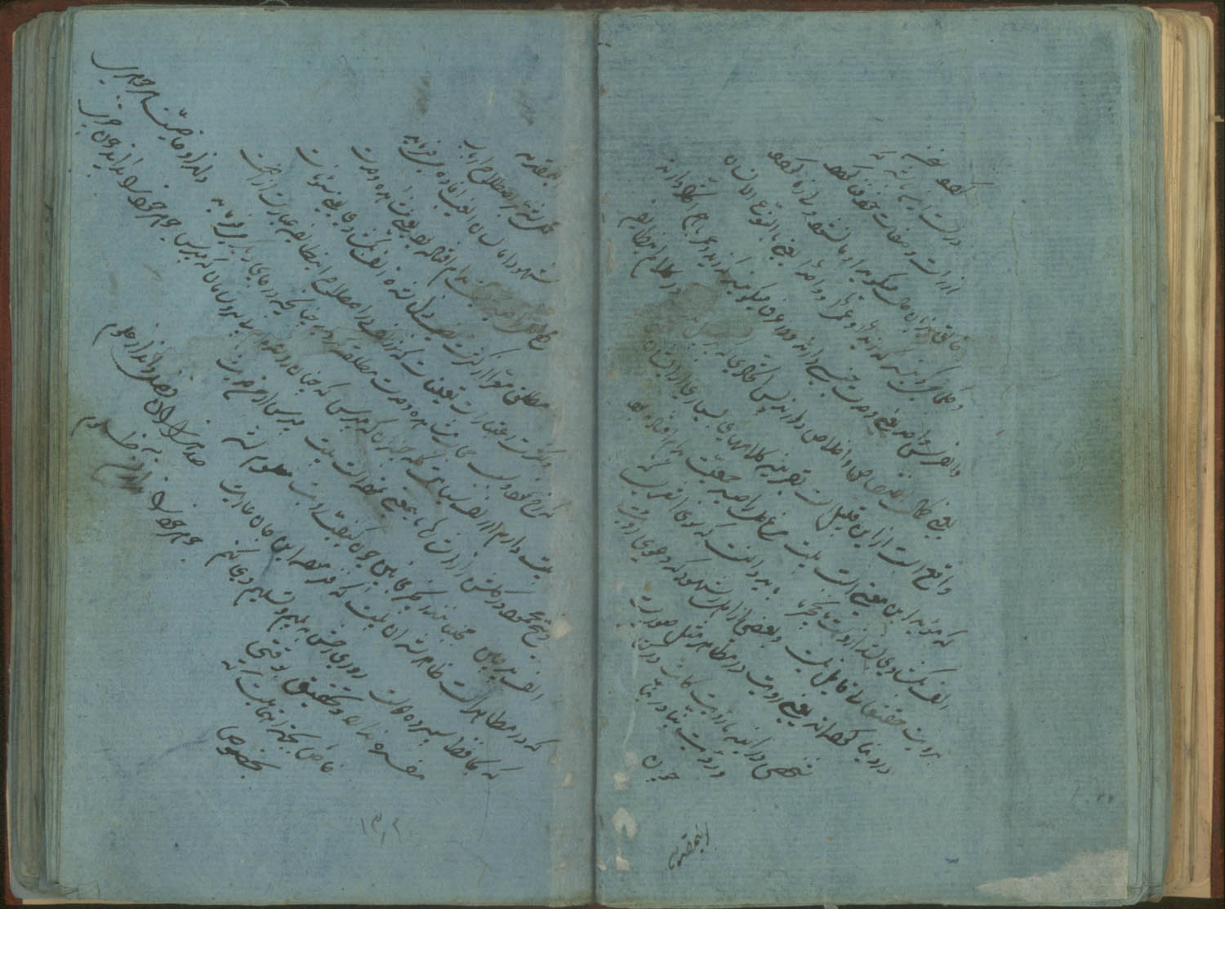


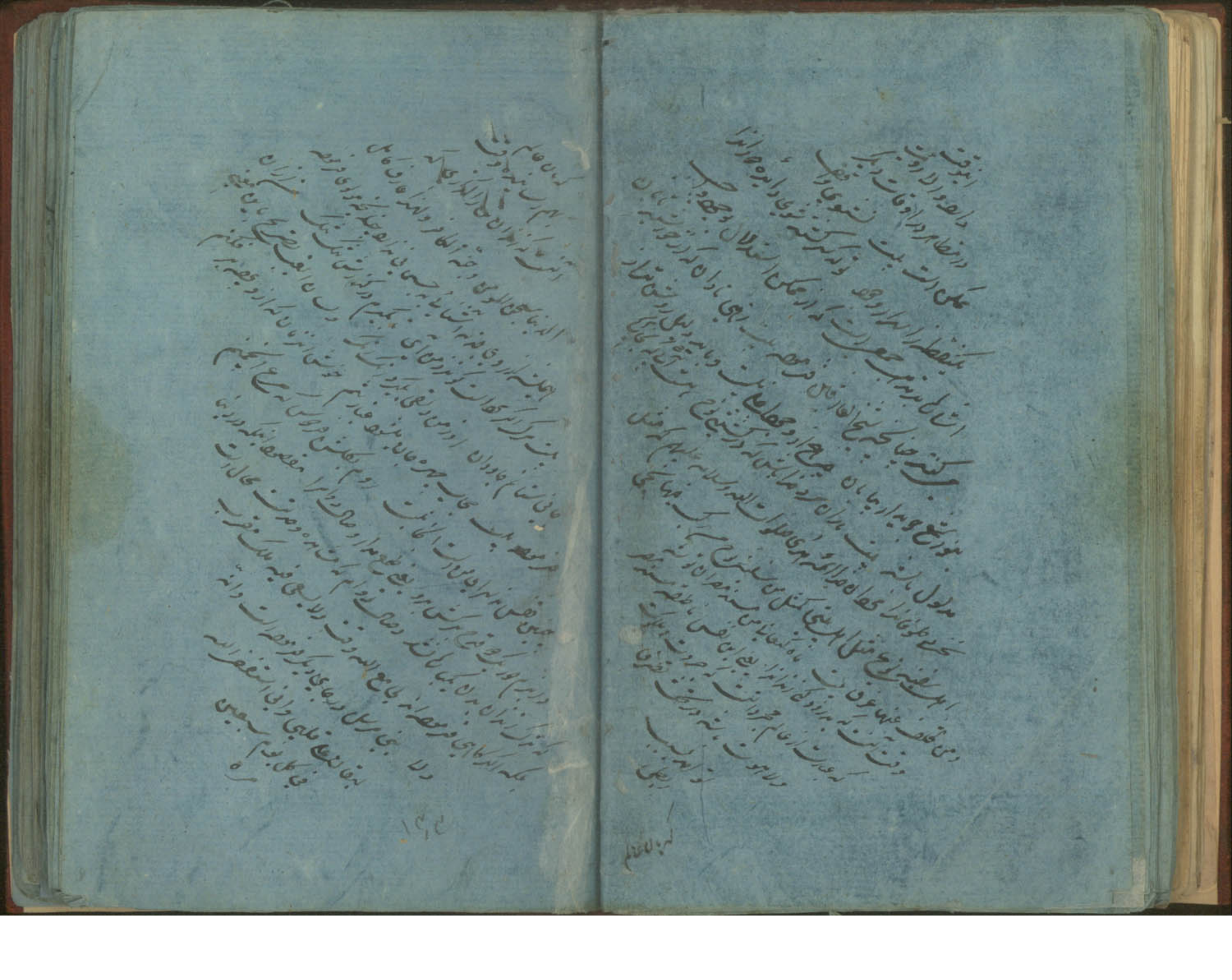


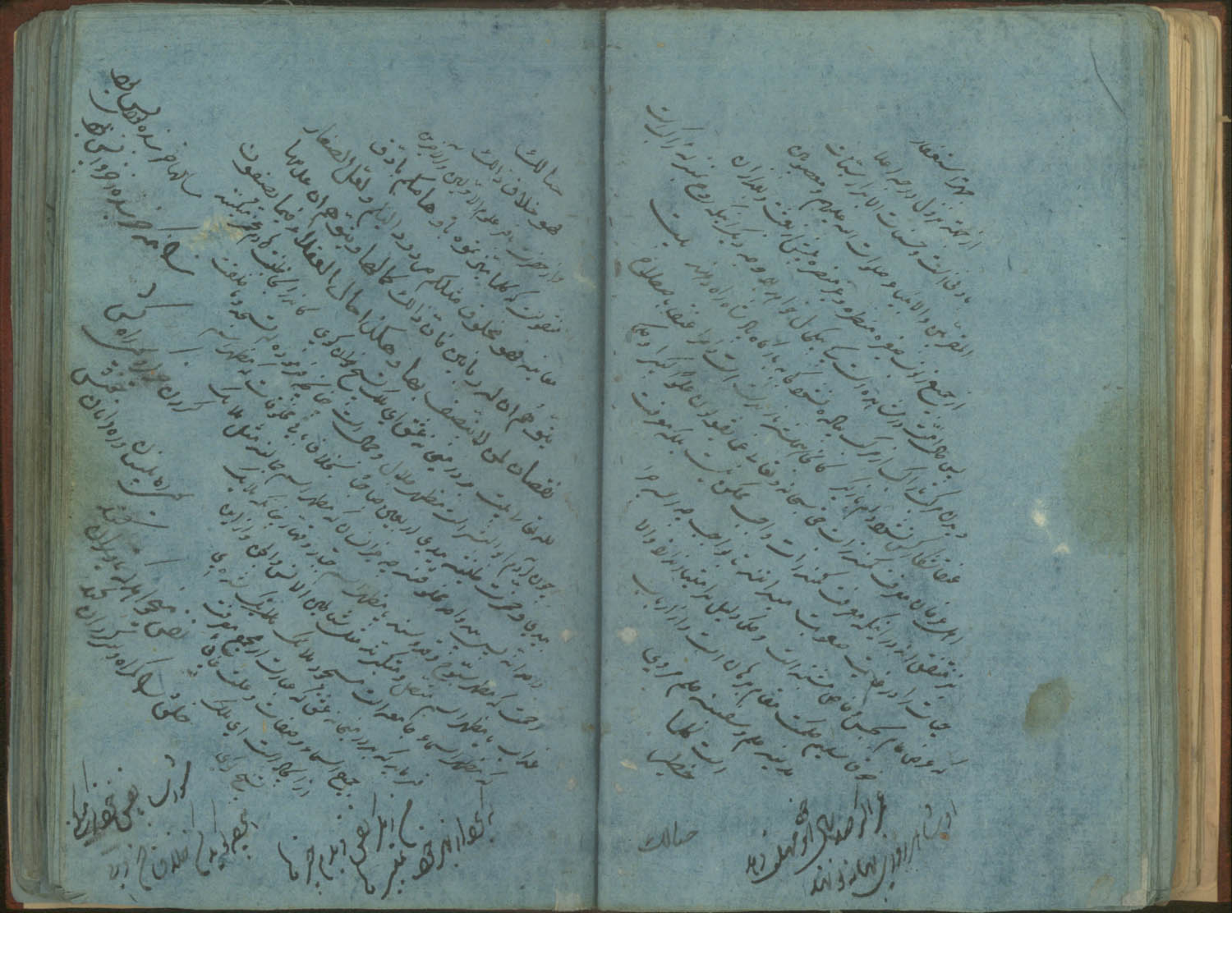


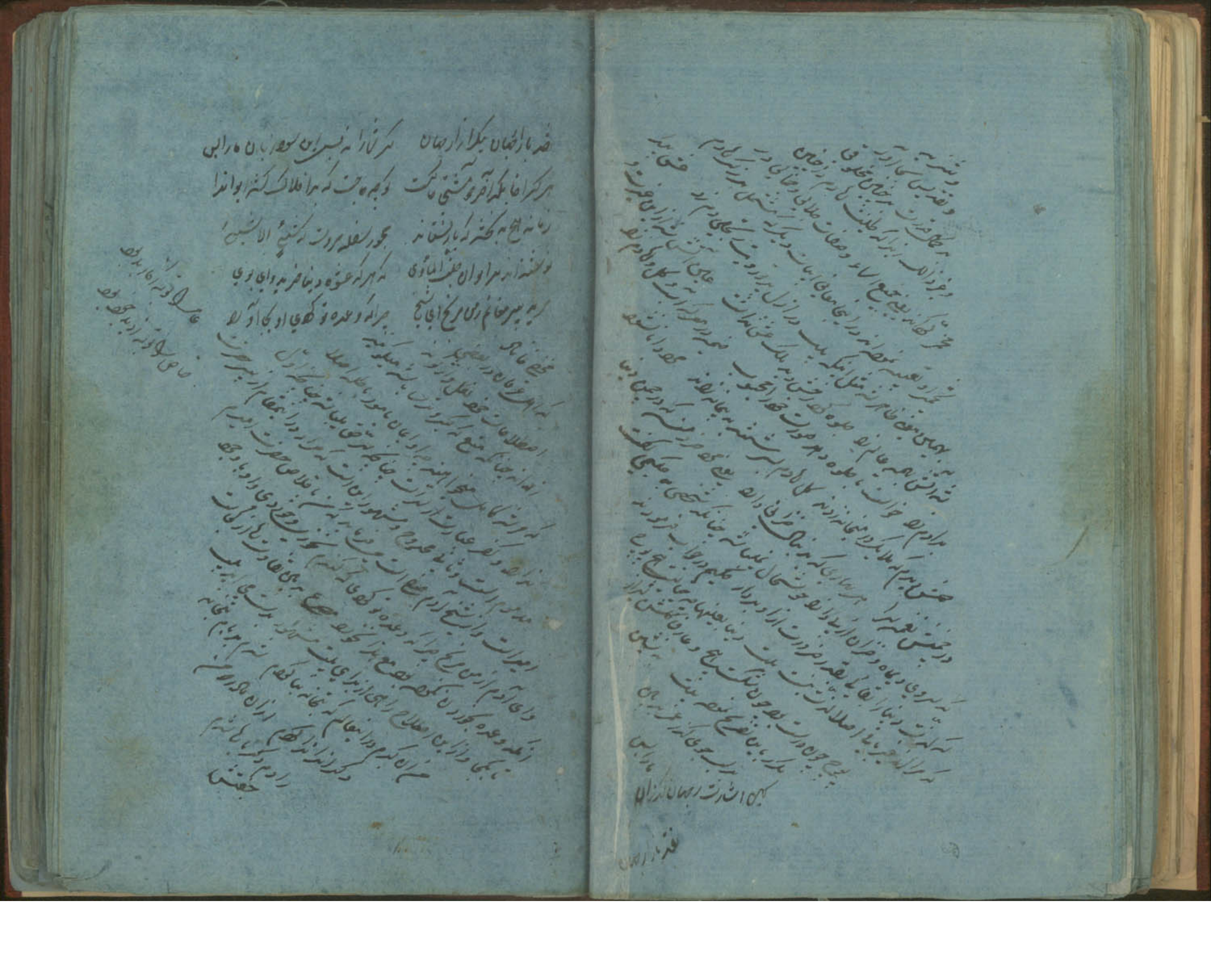


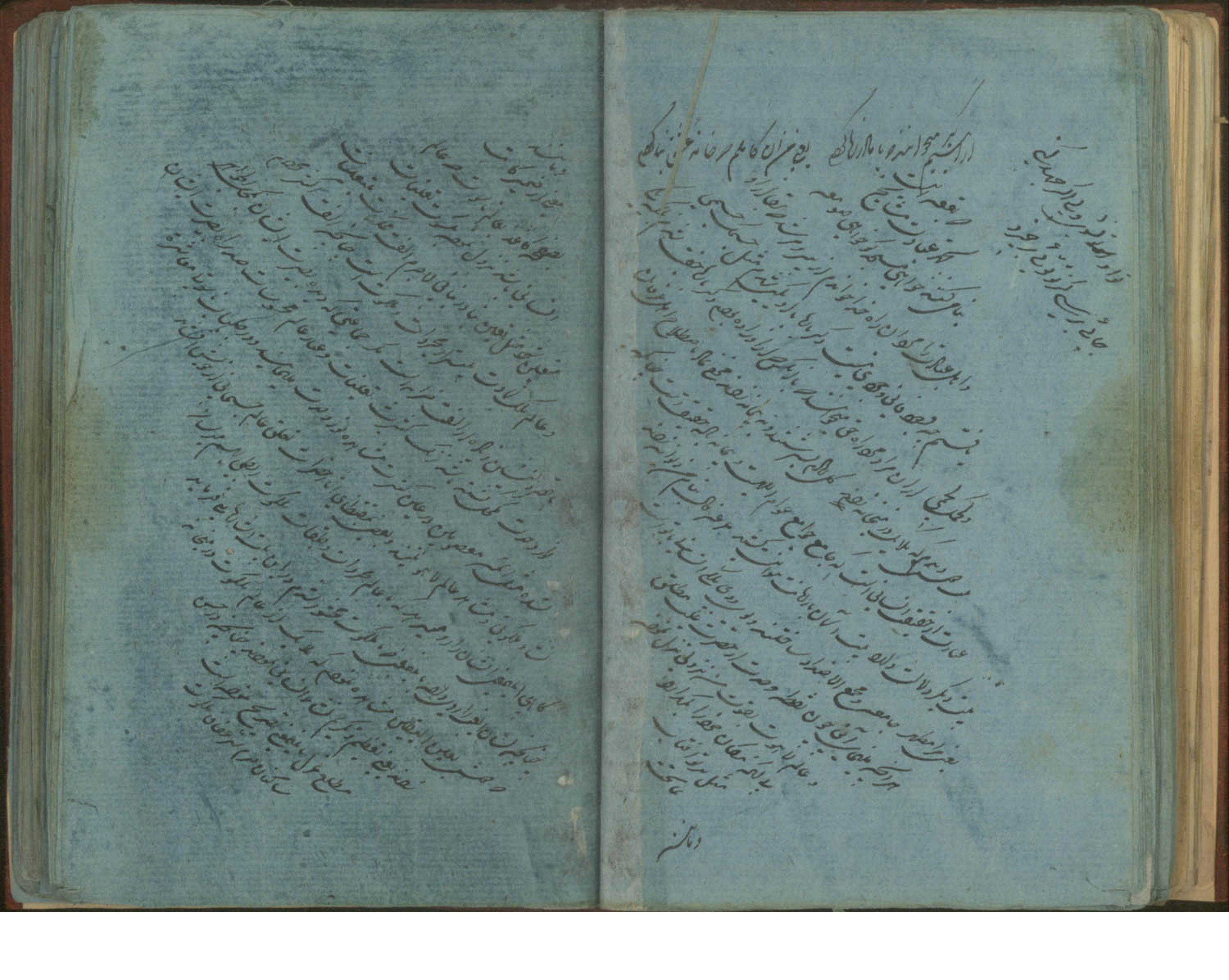


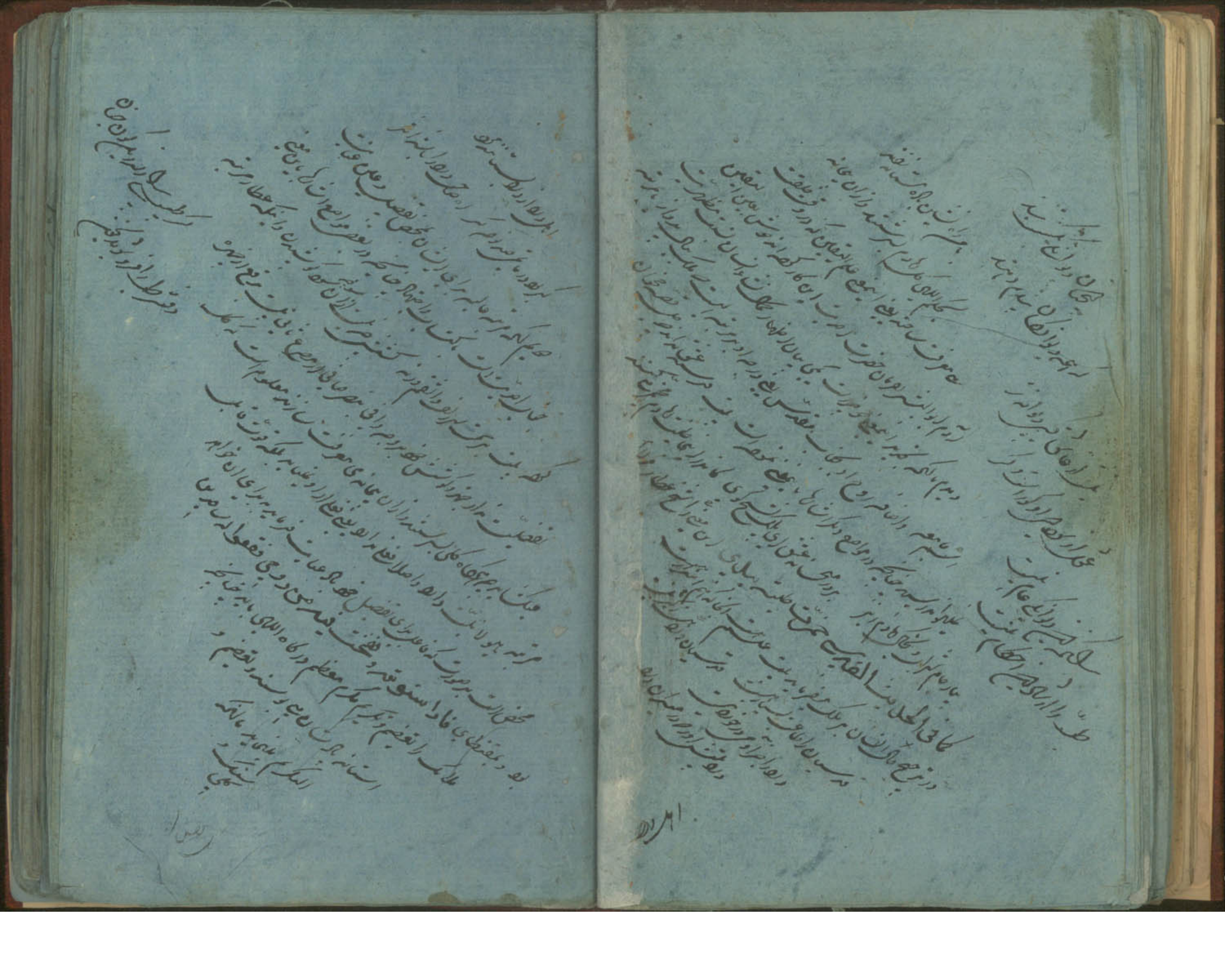


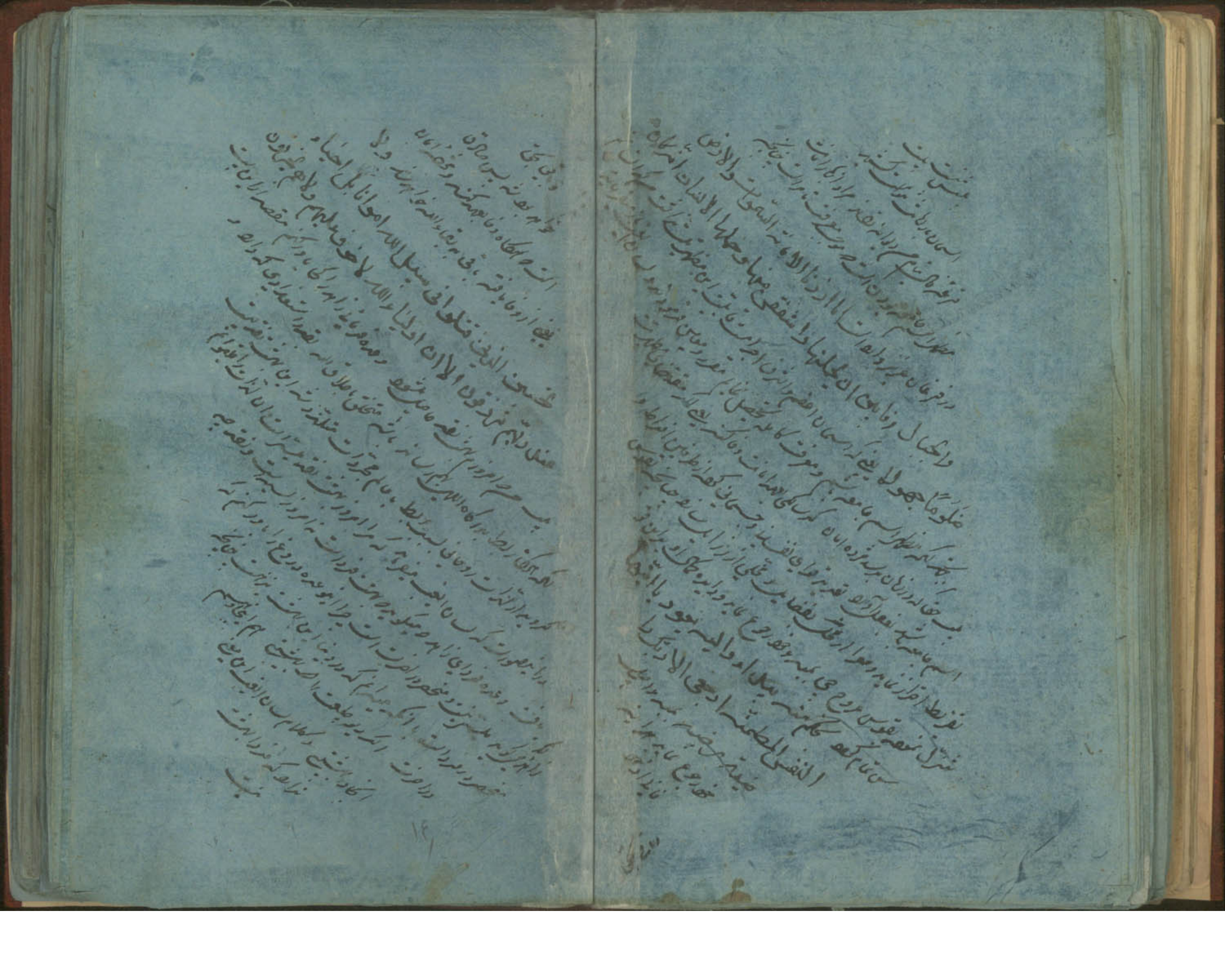


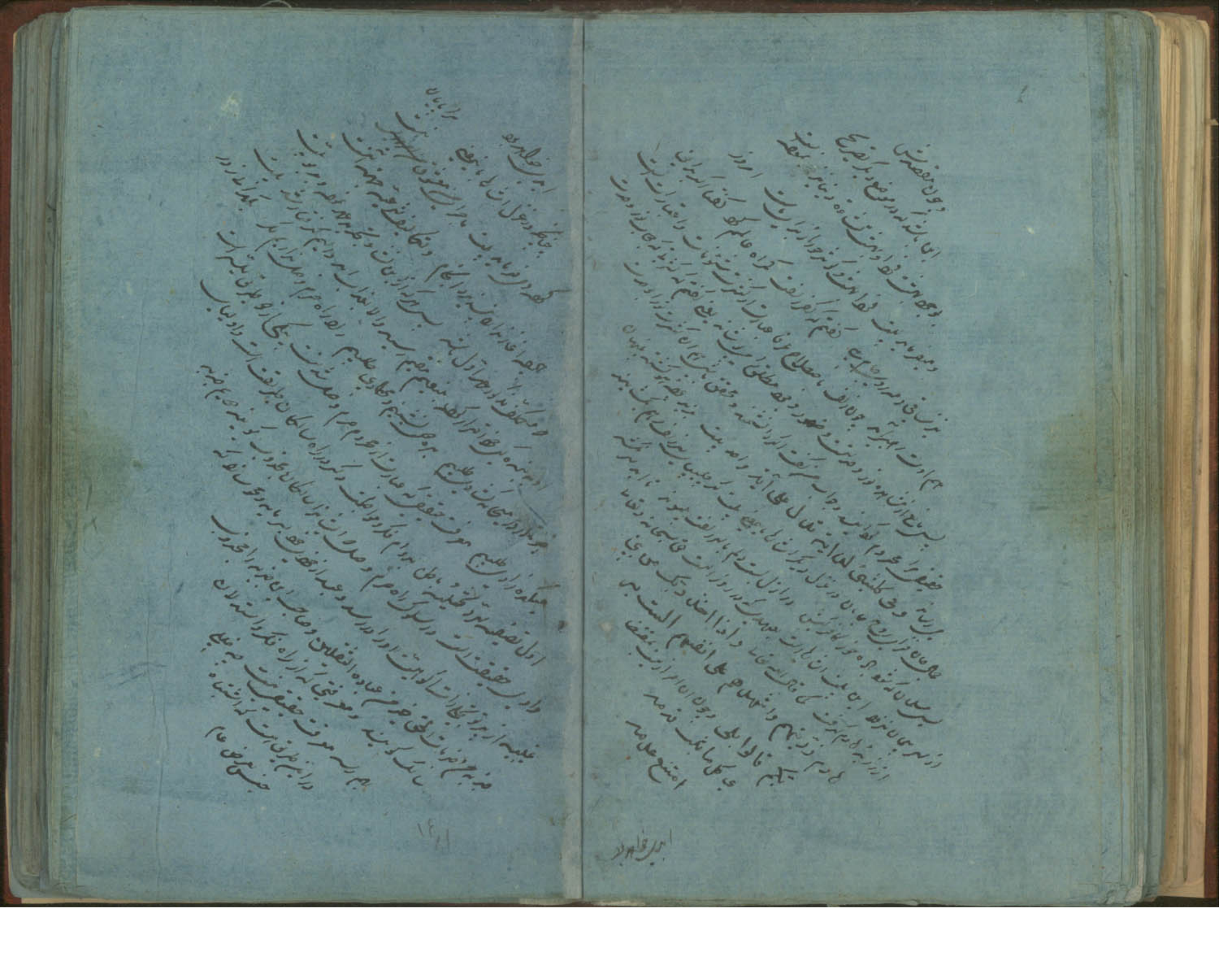


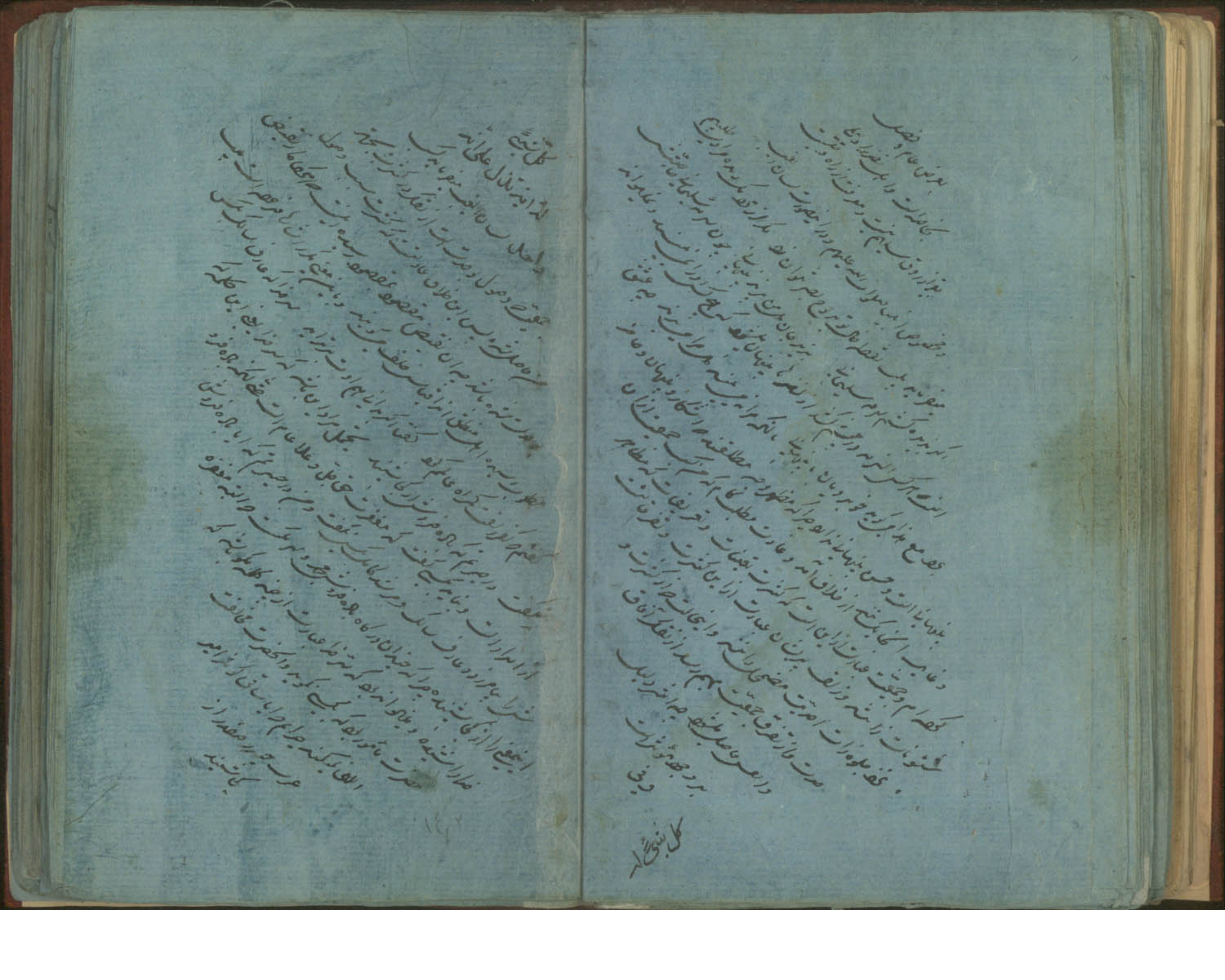


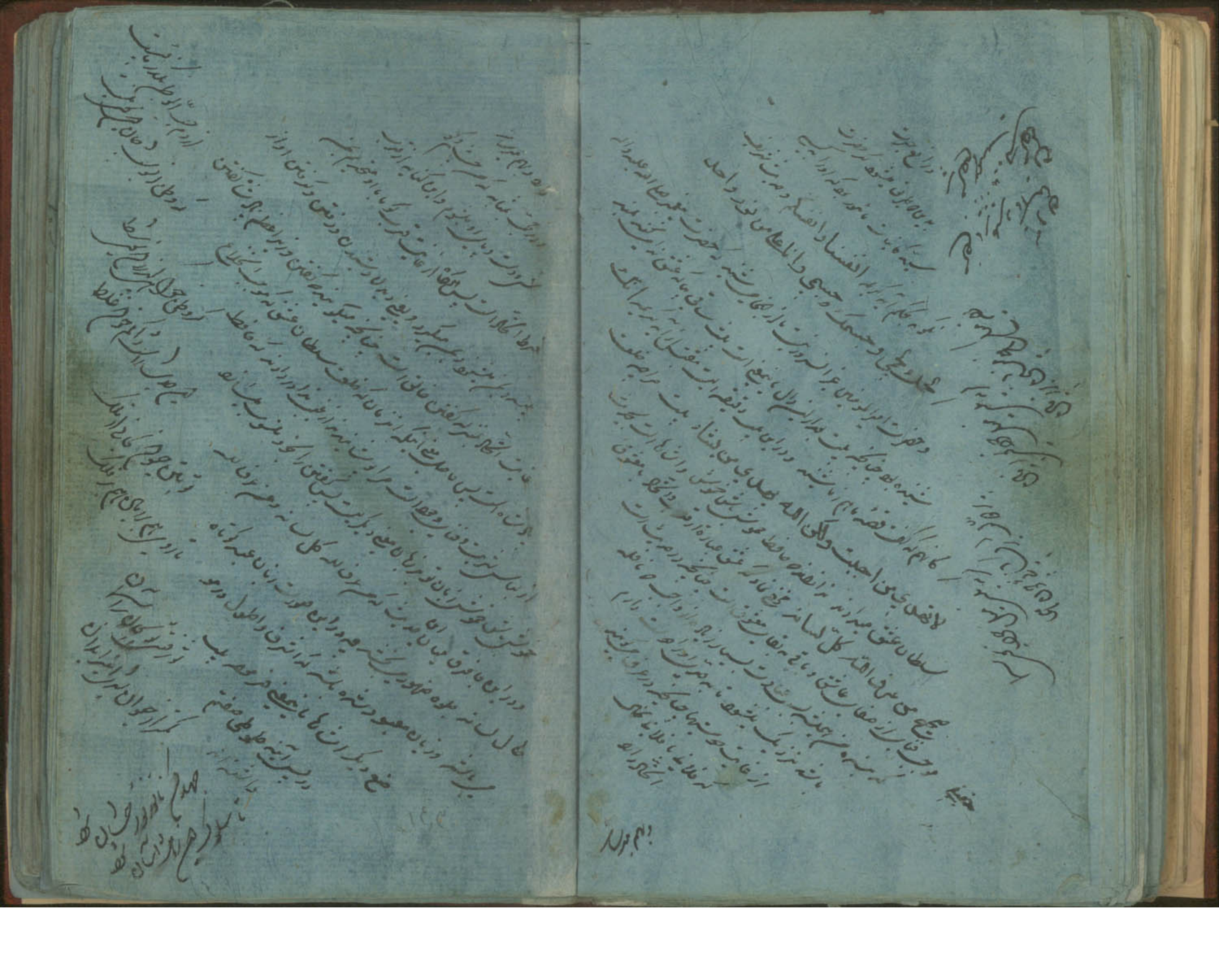


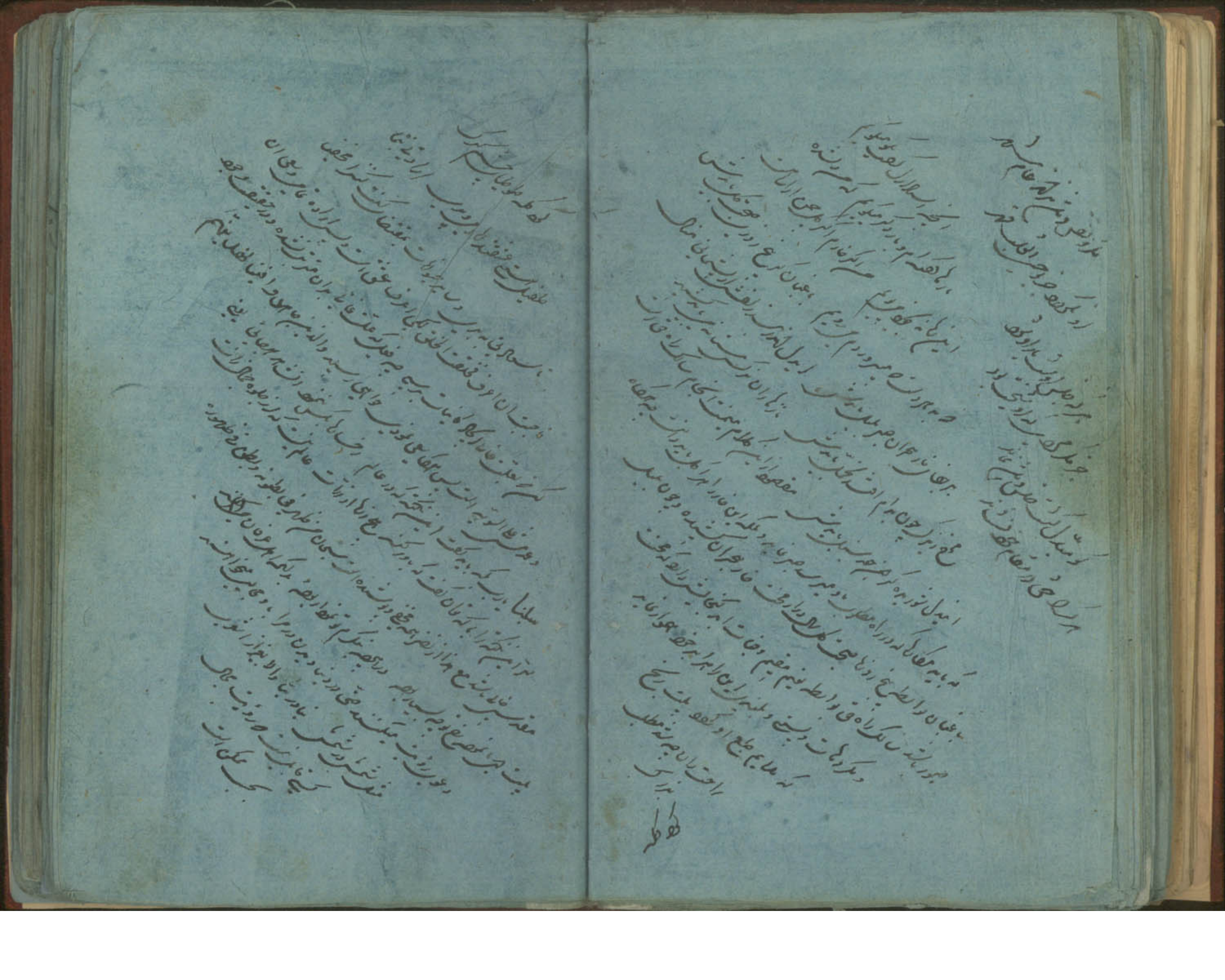


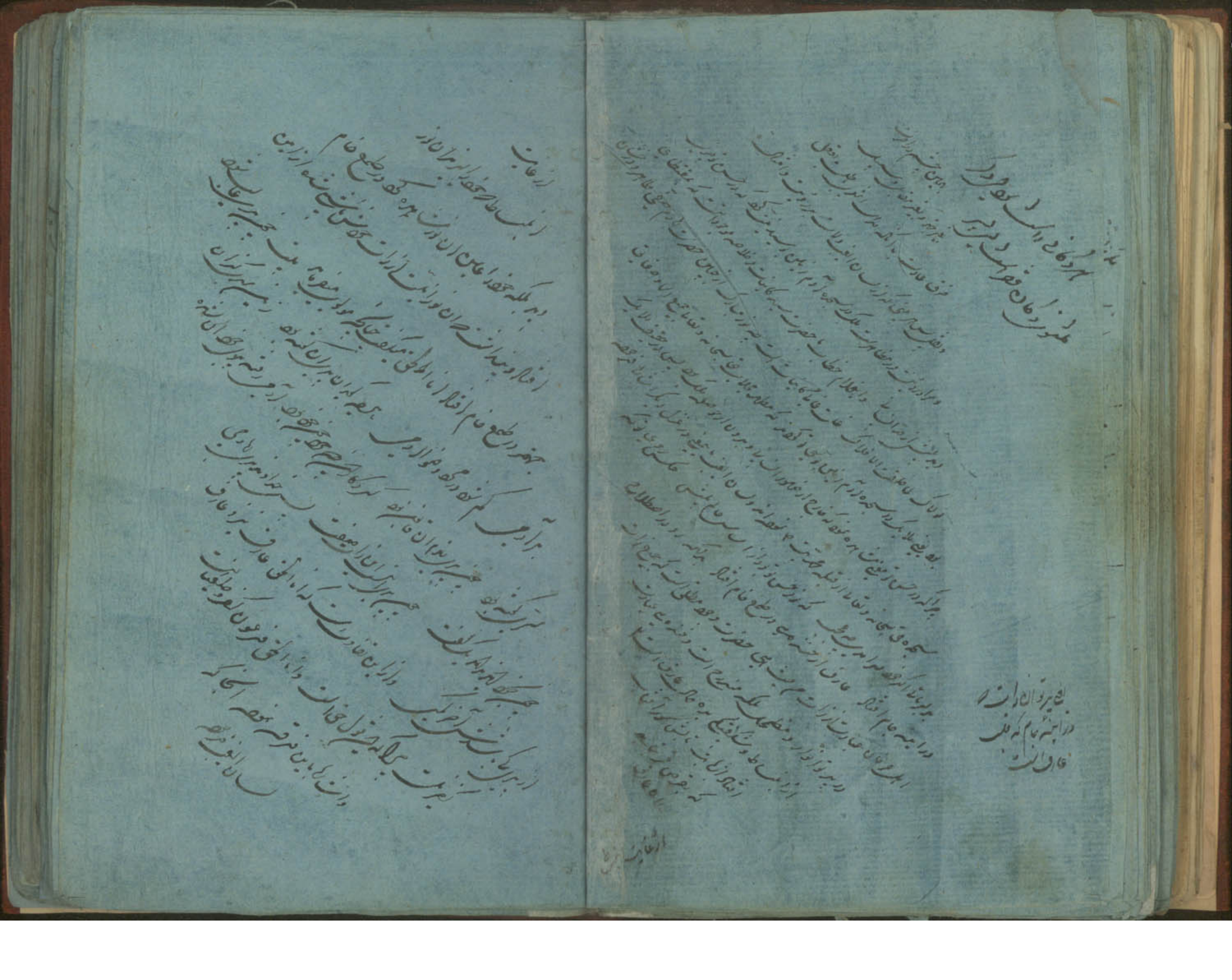


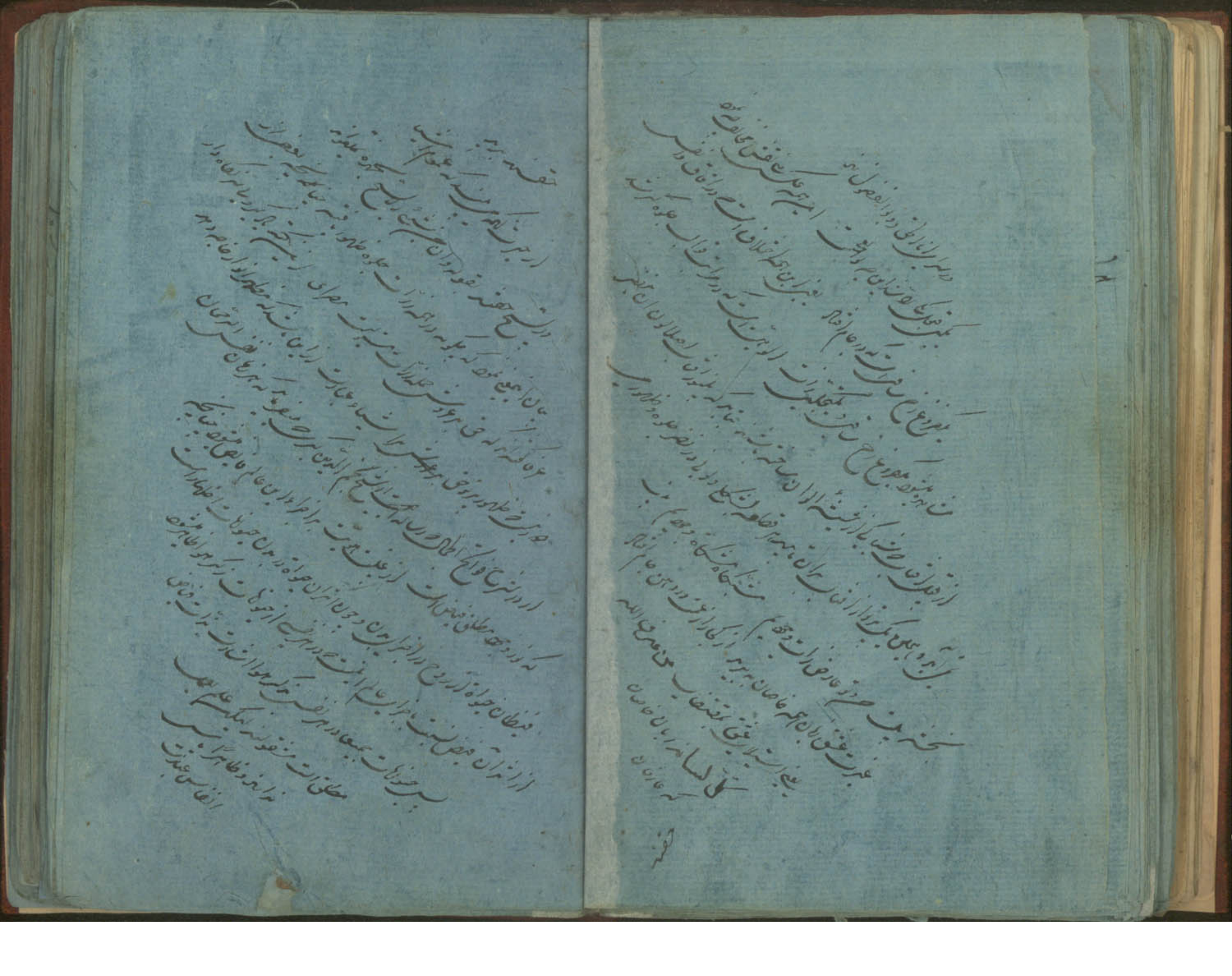


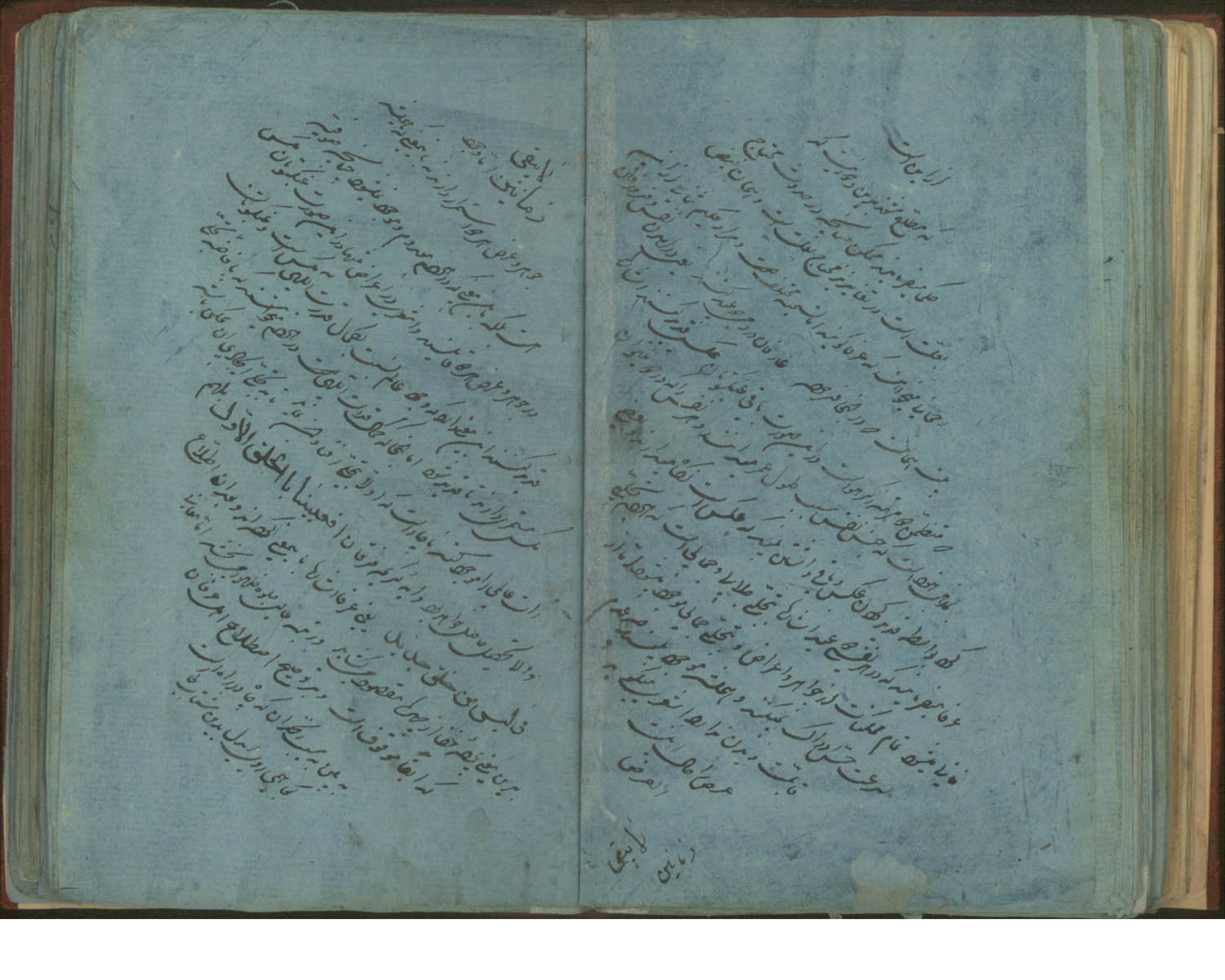












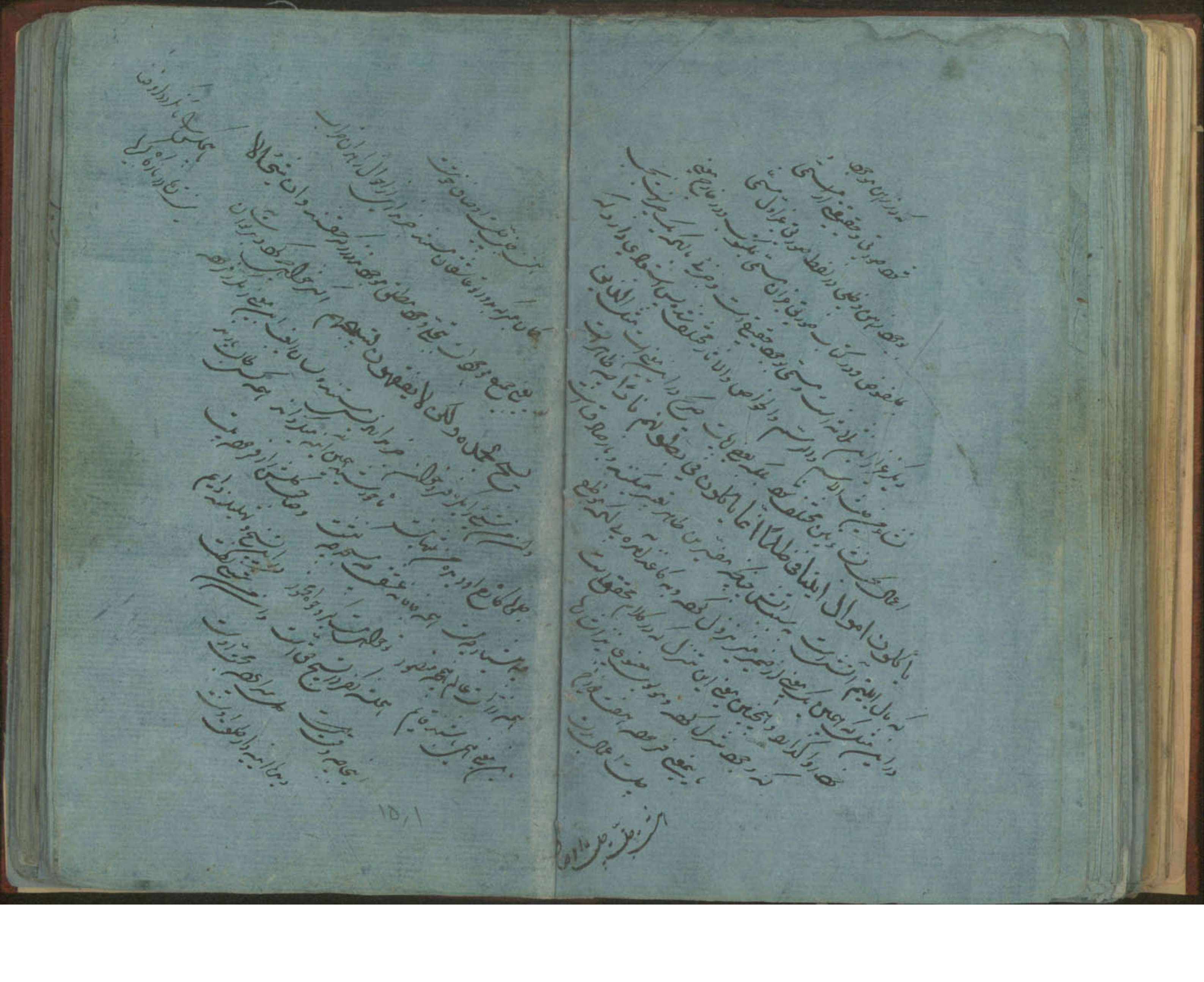
[illegible]

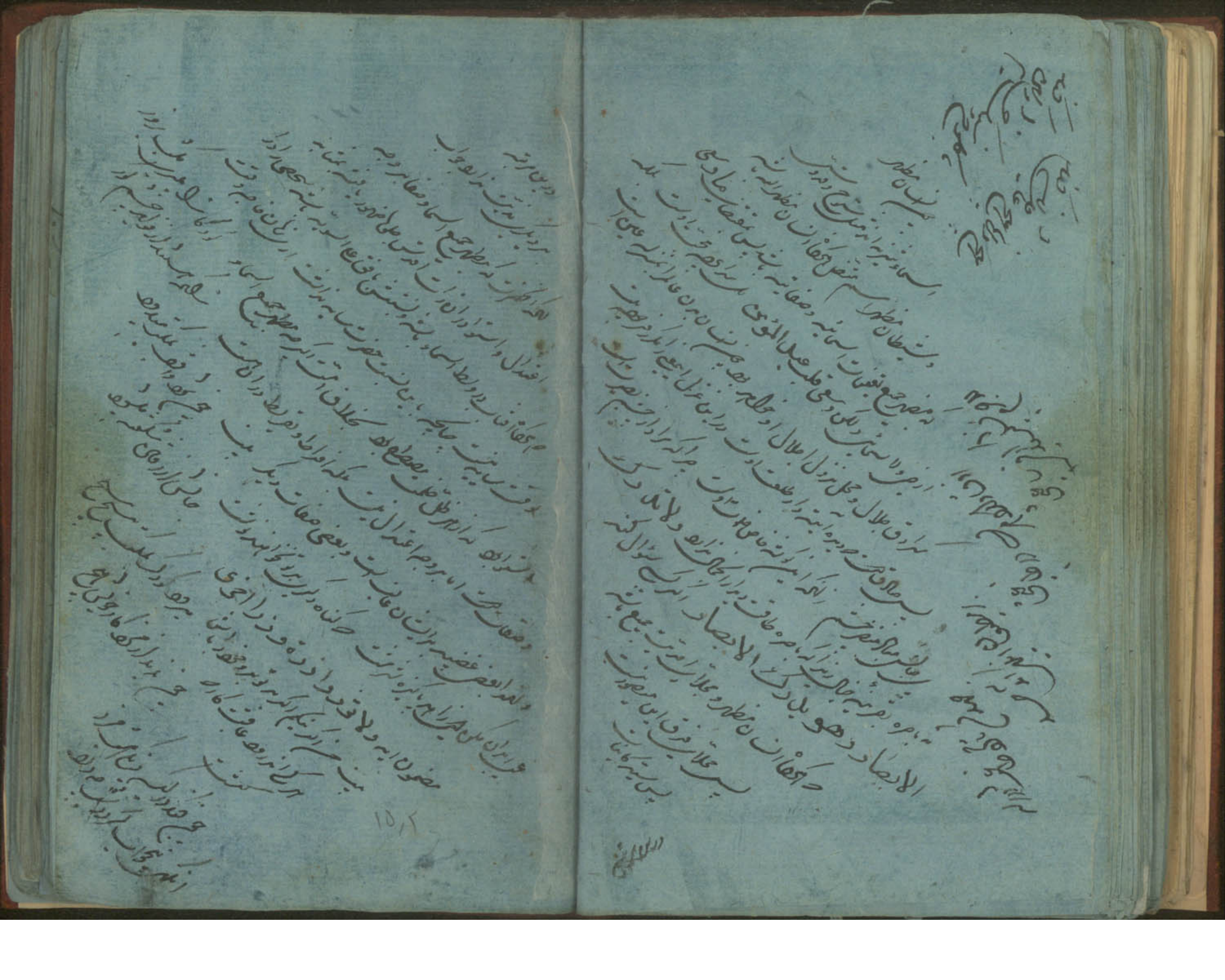
... كل نفس ما عملت ... محضرا ... لا تظلم

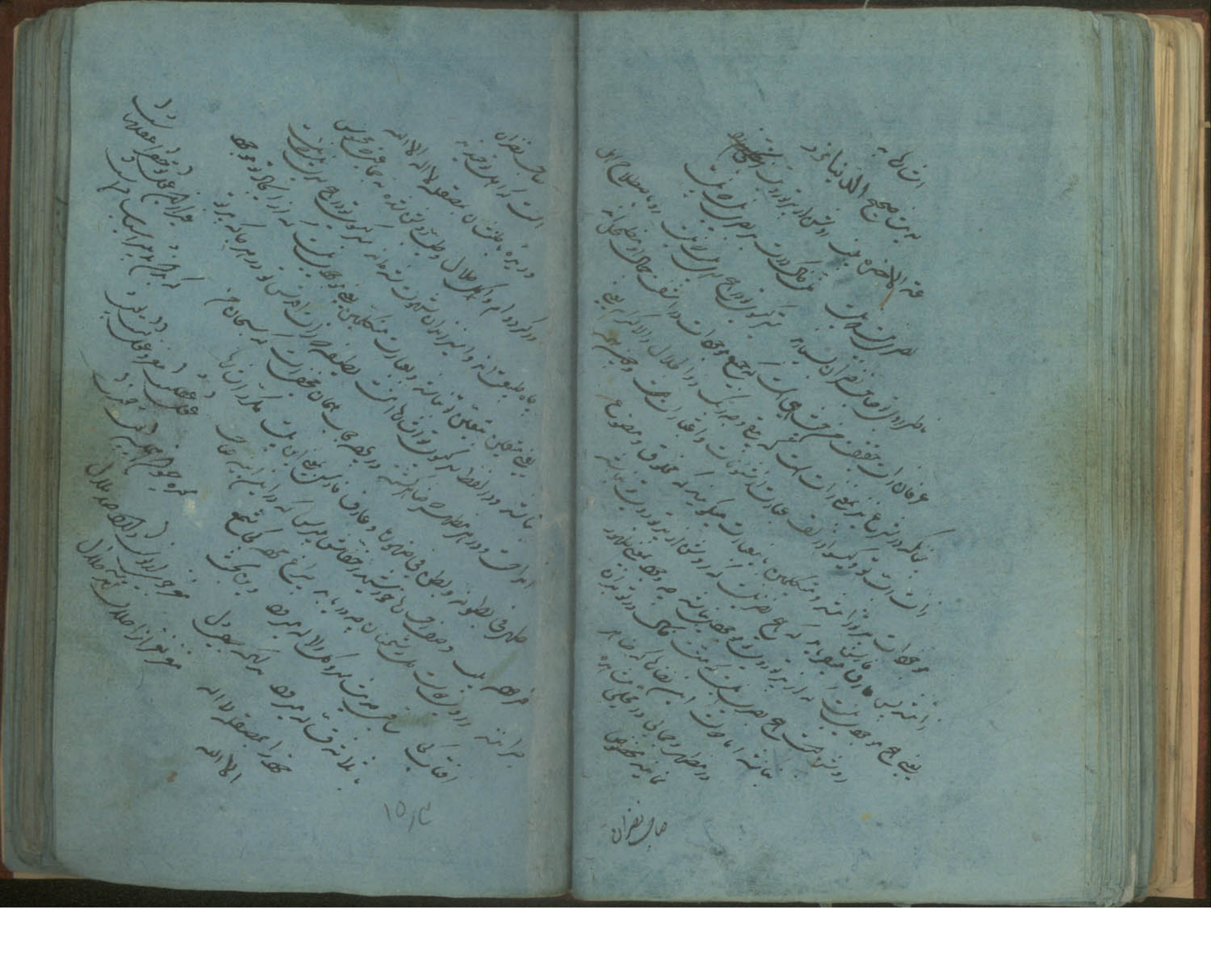
نفسی شیئا

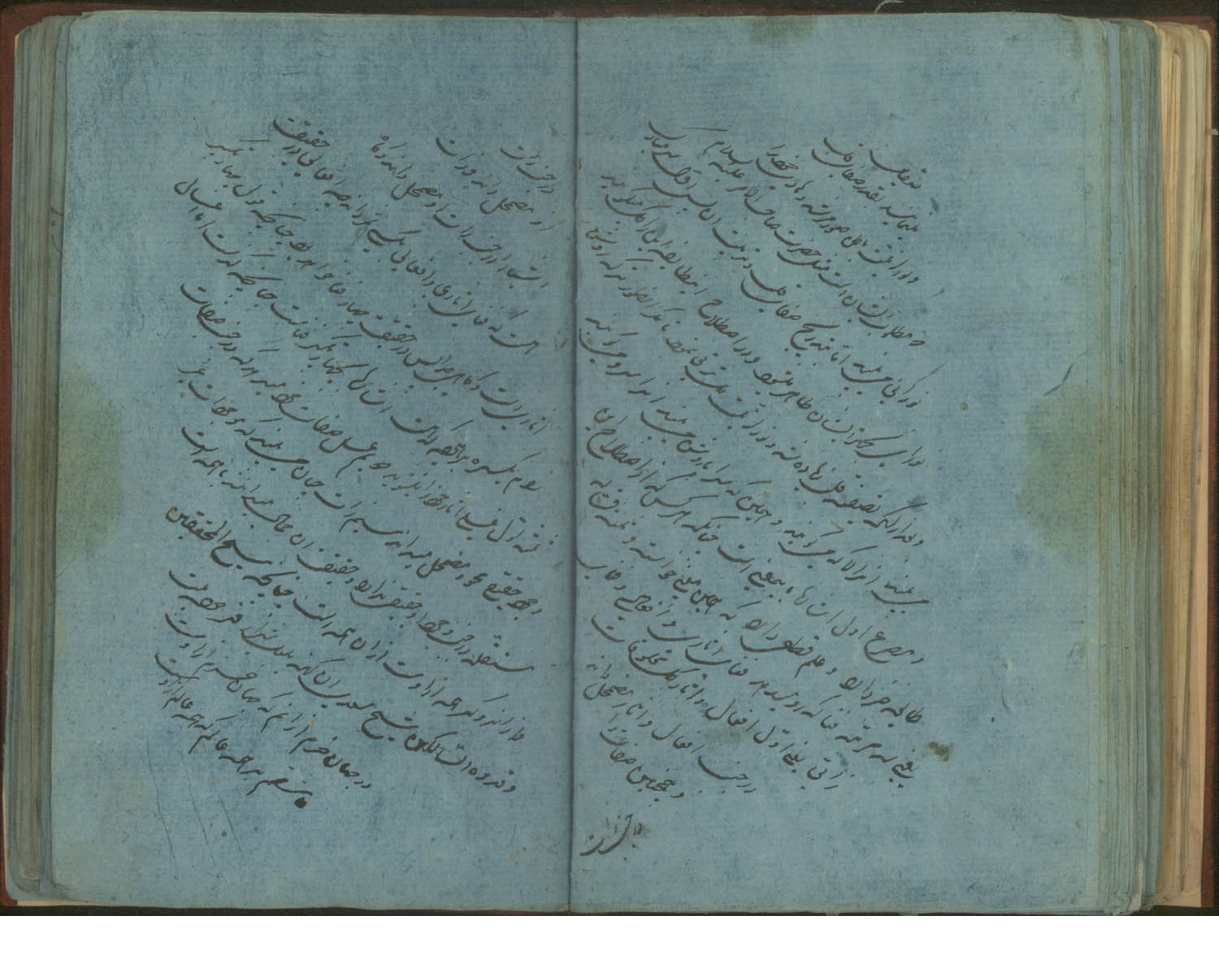
نفسی شیئا ولا تجزون الا ما كنتم تعملون و در حدیث
شریف الذی یشرب بآنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی جوفه نار جهنم و در روایت دیگر
الظلم ظلمات یوم القیمة والناس یحشرون
علی صورة اعمالهم و در حدیث شریف ادنی الجنة
قیعان غرسها لا اله الا الله و جامع عالم
ظاهر و باطن شیخ بهاء الملة والدین در شرح اربعین از ارباب
قلوب و مکاشفات نقل فرموده که حیات و عقارب
در قبر عبارت از افعال ذمیمه و اخلاق قبیحه ذمیمه است
و لذت در حوران و حور و قصور عبارت از افعال حمیده
و اعمال صالحات و اعتقادات حقه این است که
در آخرت بصورت نقمت و نعمت ظاهر میشود از جهت حقیقت
واحده بصور مختلفه بحسب اختلاف مواطن متغایره ظاهر میگردد
و حقیر میگوید که جای استبعاد نیست زیرا میبینیم که حقیقت انسانیه

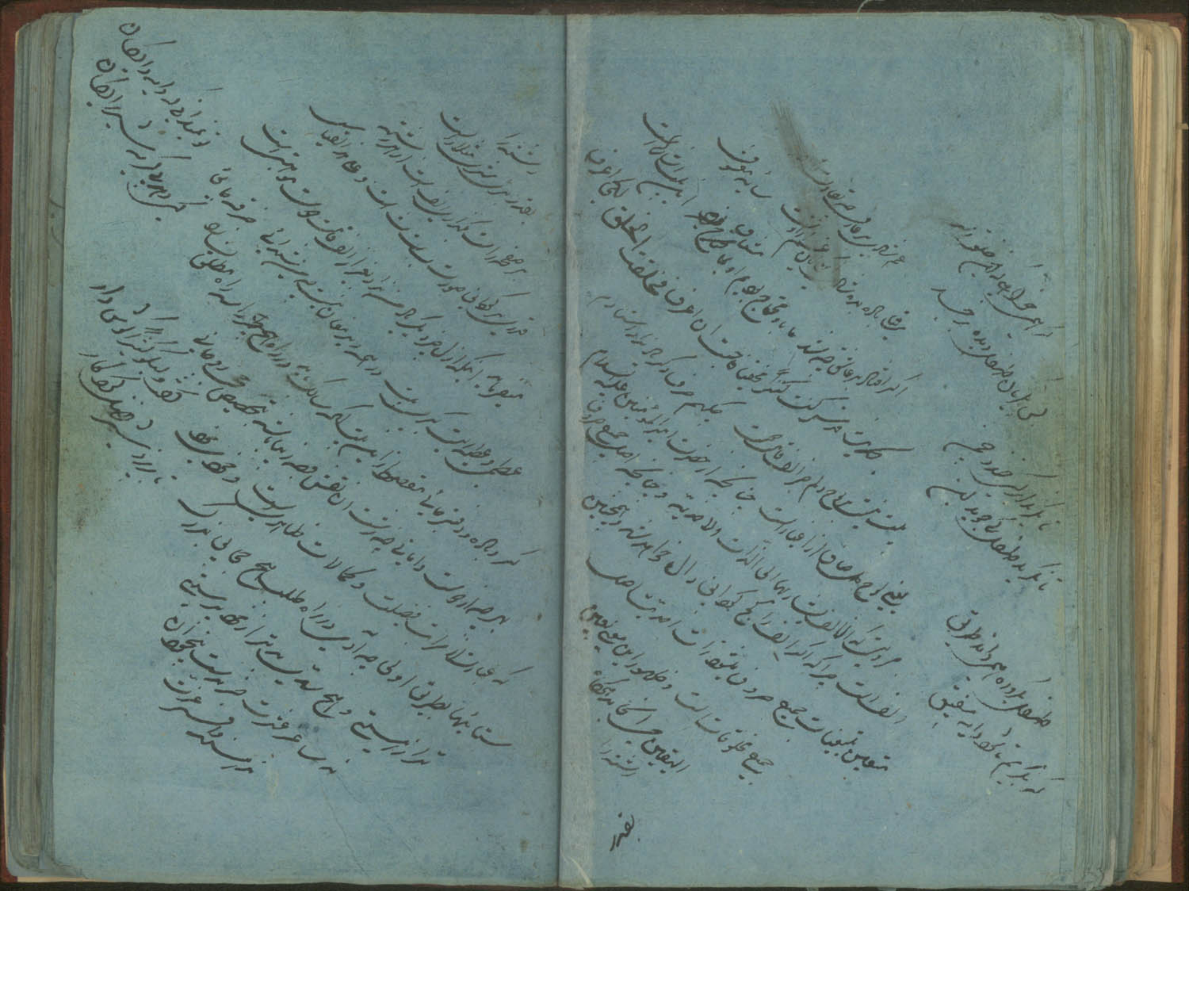
[illegible]

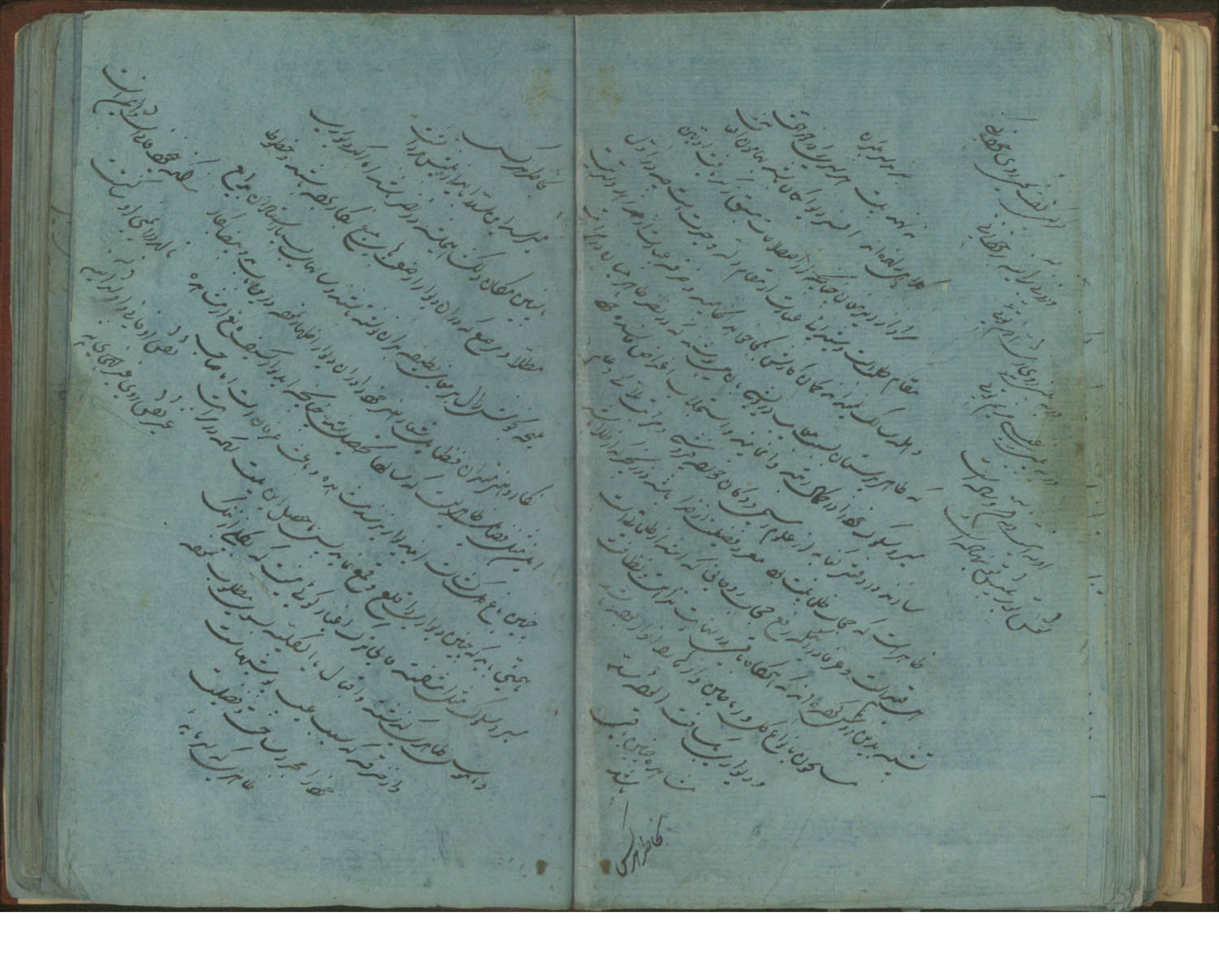


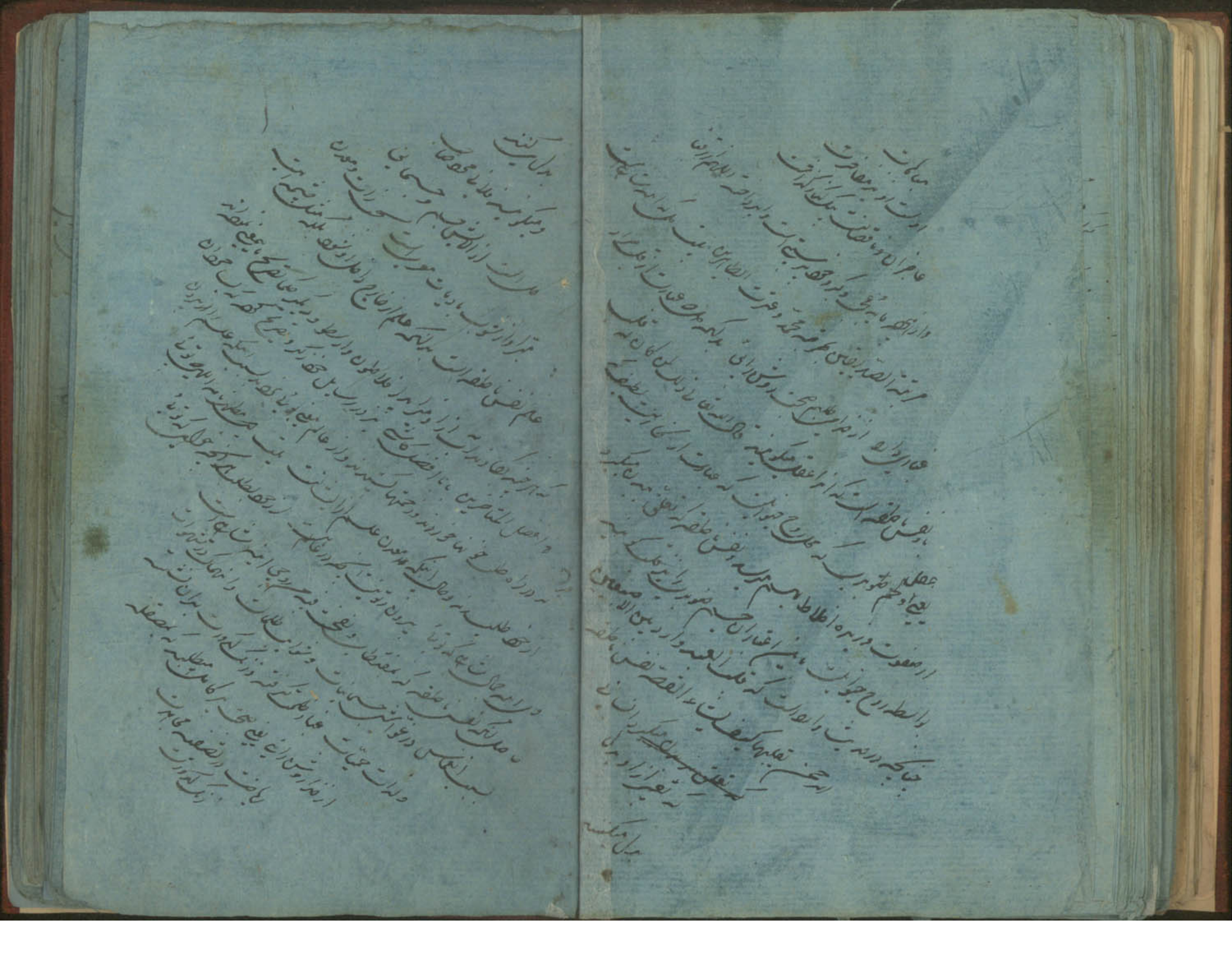


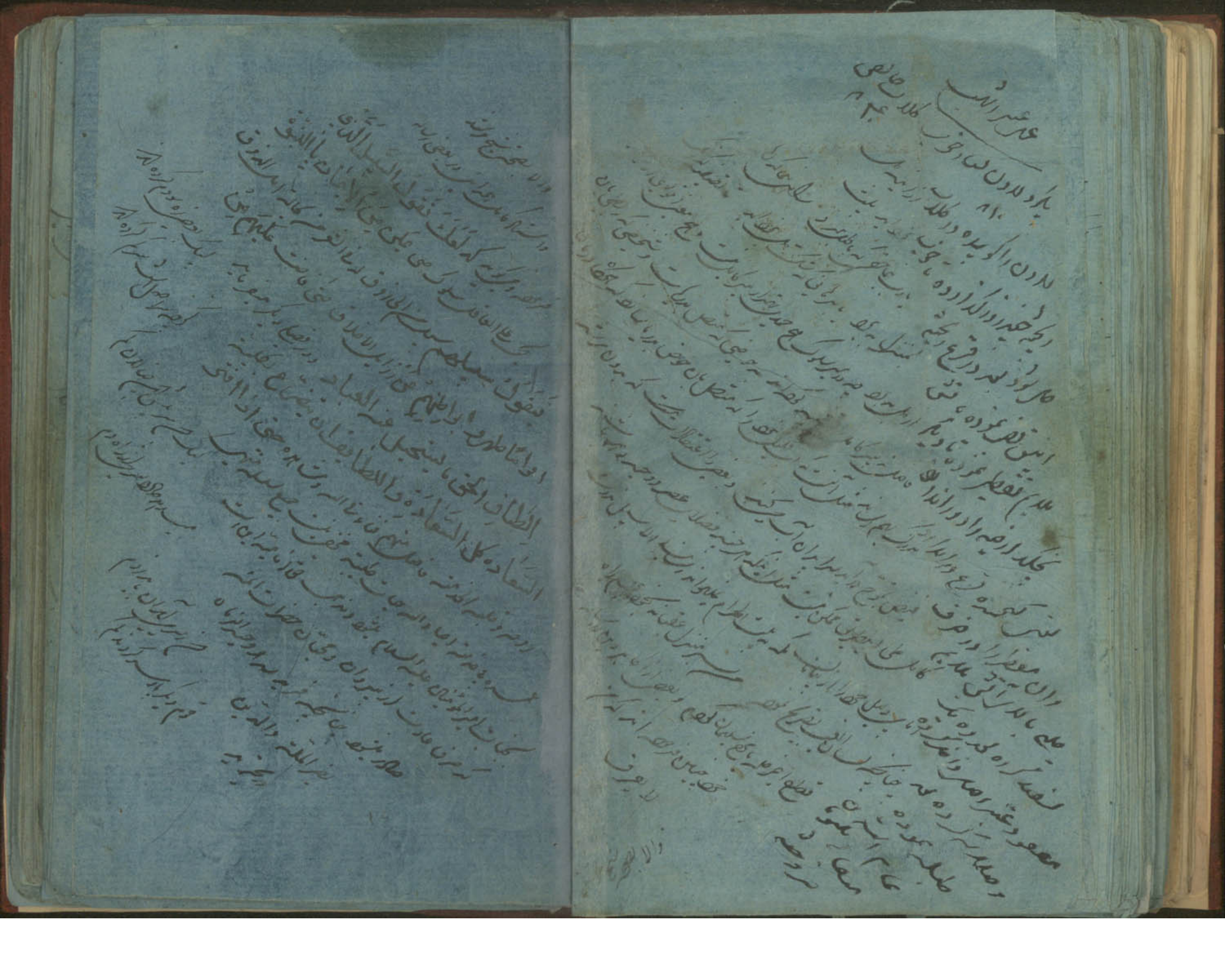












بعد نگاله فرقه حبس عرب هر سه شب از ماه اسمی ناجی
خوانده هلال کره زیرا که مه شب عربر لعلک تسعی
عنز بیض ورع ظلم حنادس داوب بهت حاق
همنی باش باب مستمع ستو کلام | امریزار قول بی جرالام
یوم اول جعل ما نوای | بعد تقلیبه قرتیلن ارضدای
هر وعای عهد ارتی و یا | نی کدفت از هر جنبه ارتقی
بعد تیسیر قرتیلن نی ربیع | امر فرقه تش بکلدی طلیلتین
پس بزرات امر براد ارسته | هر الیدر قدر طلطی ارسته
لکه رسته کافر الکار زوده | پایندی متبرک نهانی با جلیع
که او عهد نهان خوش نقض | ظلمات بعضها فوق بعض
لکه بر قیر و لا نه کنت نور | محفه خضرا نمودن نزره نور
او محکه ورات روحوان نوا | صحفه از دفتر تحریر را
ملکت او ترد و تورد نورد | رویکاکه زینت در قران کرام

[illegible]

چون صبای او عبارت از جان بود | او مظهر از نهم او انس بود
نیله آلهی نور بر اصحاب کهف | اعلوا یا قوم بکرد داه رفت
جمله را بر عالم قدسی راز | کرد او بار تجلی برفشاند
قابض روح و صاحب الیمین | زان شدش معبود رب العالمین
نمود خورشید را چو سر شتر بنوی | لیک از خورشید او نمود صد
چون صبای او لطف نور الله یافت | قدسیان زان کل ز دامن عرش پاک
بهر تغسیلش ملک با فر حور | ظرف از یاقوت و لالی بلور
از زمرد جامها بگرفته بود | جملگی مملو ز ماء الحیات
بعد غسل ان ماء السلسبیل | بر حلل تکفین دادش جبرئیل
طیب کافور شهیدان بلا | آمد از فردوس رضوان بلا
شه بلا کش صف بکشیده اند | رو بدرگاه خدای بی یار
کار چه بگذشته کان شیر | گر چه آن آغاز شد ای
زاد او یارب ولا اندر سفر | جز تحمل در بلا نبود دیگر

و در عاشورا حصوم و در قید و متعدد و در ربع به
آتش در بیاغ بسوزد که آن همه کسبشور نوحه سرا
و گاهی در موج ملکوتی بیابانه وادی بلا و گاهی در دریا
طوفان خرمنهای حیران و صبر که از گاه شجره الوداع
شجره حزن که باید و چون از ابتدا طوفان را علقی
موسوم بدل طوفان حوادث غریب سکینه را روالتون
وار غریق در کار عزت و صبر و خشوع و تواضع و
رضا و وفا و علم و تقی و خشیت و انابت و عمل
و زهد و ... و حیا ... و حیا و رجا و خوف و حب
و قرب و ولایت که ... منطقه بندگی چون مجره
فلک بر کمر بسته آتشی انسی چون شهاب عالم افروز
که صد و صد منابع آتش خورشید و از بروج سموات ارواح
و قران تحت النجوم هواتش و مشاعر ادراکات را ملوز نگه دارید
طلوع و غروب آن انتشی بر کوع و سجود و کسوف و خسوف

خضوع و خشوع بقیام در کوه مائله آتش آتش فشانش چون

اف ... عزیزیه و شجره و حاجب و مارج و

قداصره و قود و ملائکه از کار آتش شکان هوا و تذکر قلبش

تلج قلب کیت چون حوت طیلوسا اشک ملکوتش چون

مره و شفق سر شکر کوثش سی بحر آ و دق و دود

فقالش غیم ذلود نه عقیم زفیر ضعق و رعش چون رعد و برق

و صاعقه مستقیم سیلاب بیاض بصرش چون ... و ما

له سجیح و ابلیش مانند آتق و فتق در دو خان و ناله میان استار

سموات سبعه حانش از ماه جو اجوه و از سقاء و خضر و

مبارک و مرهم و از نبات و غدق نتیج ریاح از صبا و جنوب

و شمال و دبور و معصوات و صرصر و مبشرات و عقیم و

عاصف و قاصف و اعصار و مرسلات و ناشرات

و ذاریات و نکبا و خرق در طوفان دار چشمه ساریکون

و جیحون از زیی و دجله و فرات عیلبایی

و نیل و نیف و مهران رباغ و خشوع دمان ریزان

و در اراضی سبعه ارض دنیا و ارض قارنیه و ماعمه و فسیحه و ارض

حیات و عقارب و ثراب و سجین و سقر جران و نور حقیقتش

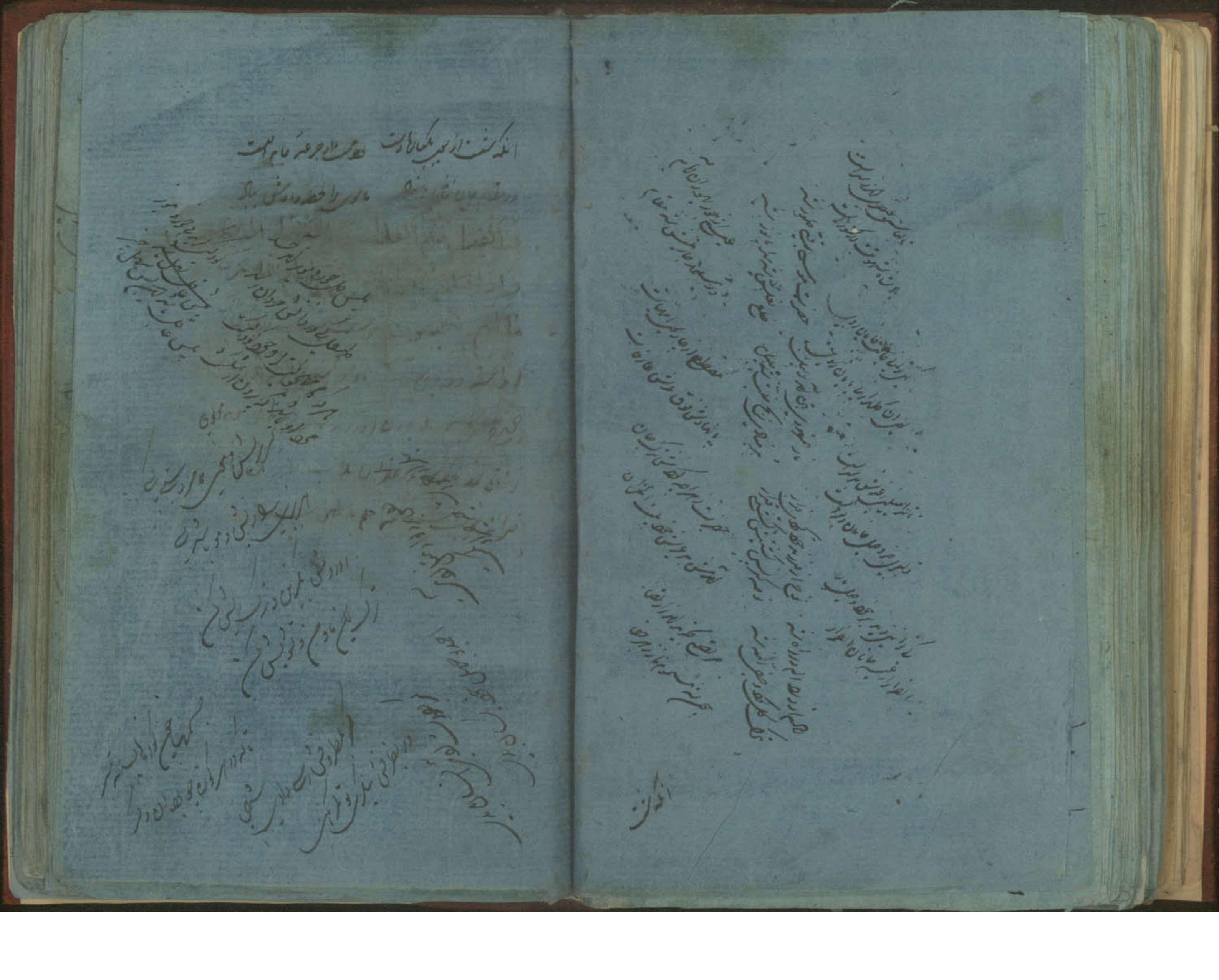
در جمله جبل قاف سرکان و ارا بن شکاب ظلمت کره حقیقی

جسد عنصری و عالم الشرب مبنی هوای طیران روح آشیان

عالم عاری ارجاز قدسیین نشان نمود و به تجرید و خلع ارتباطی

ما سوای پرداخت روح را مبلغ الست بمن قدسیان

همه گشت طرازار ابراسیان لیک با چند این ظلمت برا



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین

و بعد بدانکه نفس را دو قوت است یکی قوت ادراک

و دوم قوت تحریک بالذات و هر یک از این دو

منشعب شود به دو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری

و قوت عملی و اما قوت تحریک بالذات بقوت دفع یعنی غضبیه

و قوت جذب یعنی شهوی پس باعتبار این قوا

چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش

بر وجه اعتدال بود نه بر وجهی که بر افراط

و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار باشد یکی

از تهذیب

از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب

قوت عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوت

غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت

شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن

بود که تصرفات آن در آنچه تعلق بدان دارد بر وجهی باشد

و تحصیل این فضایل تعلق از آن جهت حصول عدالت

موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر حکمت اولیست

که معرفت اشیاء بر وجهی که هست و حاصل شود و

چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس

حکمت دو نوع بود یکی نظری و دیگر عملی

نصری و علمی و دیگر شجاعت اینست که نفس غضبی نفس

ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب

نشود و اقدام بر حسب رأی کند تا هم فعلی که کند

محمود بود و هم صبری نماید که محمود باشد و دیگر عفت

آنست که قوت بهیمی مطیع نفس ناطقه باشد تا

تصرفات او بحسب رأی باشد و اثر حریت

درو ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام

لذات فارغ باشد و دیگر عدالت آنست که این قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال

نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها

[illegible]

از انکه انواع سخاوت است کرم ایثار عفو

مروت نبل مواسات سماحت مسامحت

کرم آن بود که بر نفس سهل باشد انفاق مال

بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدر آن

بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند

[illegible]

[illegible]

در حدیث از حضرت رسول صلعم منقول است

که چون مرا به آسمان بردند از عرق من قطره‌ای چکید بر زمین

ریخت و گل سرخ از آن روئید پس آن گل

بدریا افتاد ماهی خواست که بخورد و در عمق برآمد

در میان آب رسید نصیب ماهی شد و دوم بار بگریزد

خواست که بخورد در میان ایشان نزاع شد

پس حق تعالی ملکی را فرستاد که در میان

ایشان حکم کند که نصف را ماهی بخورد

و نصف را در عوض این سبب پنج کالسنر



بسم الله الرحمن الرحيم

فصل جيم آن حجابست ميان عاشق و معشوق مشهور و دلايلست و در اطلاق
رسمى و خصوصيت كرده و كاه بكرند و اين نيز عقبات زلف سرون بوجه
فصل است فصل الف از باشى ترك صواب فهم در اطاعت و هم
معصيت در غلبه صحت اجماعات مقدار دانش را كويند كثرت
حق تعالى را احسان و متابعت را كويند انجى حجاب كويند كه ويا
سبب وصول شهود و وصول اجتهاد نمايد آب روان فرح
ديكرا كويند انكشت صفت قوت كويند فصل با باده عشق را
كويند وقتيكه ضعيف باشد و اين علو را نيز باشد در ابتدات سلوك
باطل اذ مقام كفتن احوال و اوقات كويند بياباب دقايق را كويند
بها خواستن قصد و عزيمت را كويند بوستان تحلى ديكر را كويند هر
چيزى مخصوص باشد بابه بنفشه كره را كويند كم قوت ادراك
در اين كار نكند بادرست نزول وحدت را كويند بوى آكاهى
وز علاقه دوستكى دلرا كويند كه در اصل بعد احد و در مقام جمع

توان

ازل و اكنون در حال تفرقه افتادات بناكوش دقيقه محبوب را كويند
باد دوامنيت را كويند بعثت ويرا كويند بالهام صريح پيام اوامر
و نواهى كه خائف بدان عمل كند و آن بطريق وجوب بود دانش توفيق رفيق شود
فصل تا منقوطه تن جامعى حقايق را كويند وقتيكه بتوفيق بود توبه
بازكشتن از چيز ناقص و نازل را كويند و روى آوردن به چيز كامل ترك
قطع كردن اصل را كويند از چيزى تراته آنچه محب را كويند وصل جيم
احوالرا كويند صرعه اسرارا كويند و مقامات و احوالرا كويند در سلوك
از سالك پوشيده نشده باشد چشم شهلا حاضر كردن احوال كمالات
و علو مرتبه سالك را كويند هر ساعت و غراو منع ... در اين مقام
نيز و اين از مكر و استدراج خالى كم باشد چشم ترك سيه كردن احوال
و كمالات و علو مرتبه سالك را كويند از جهت سالك او عرضه
ندانند و اين كمال مستوريست چشم مستورى احوال و كمالات
از جهه كه مردم اثر ندانند كه وليت و ليكن خود دانند و او ولا
بت خود دانند و ليكن خود دانند و ولايت خود دانند ليكن او نداند
و اين دوم قوم از جنس است جيهش تجليات را كويند كه سالك
بركيفيت آن مطلع شود علم او را و باقى جهش ملكوت

تجلیات را گویند که وقتی ماده باشد در خواب در عین تجلی چوگان تقیید جمیع امور را گویند بطریق جبر و قهر چاه زنخ مشکلات اسرار غامضه را گویند فصل حاء حج سلوک الهی را گویند فصل خاء خمخانه مهبط غلبات را گویند خم موقف را گویند خرابات خرابی را گویند خشم ملاحت و سلامت صورت ظاهر را گویند خال سیاه عالم غیب را گویند خط سبز عالم برزخ را گویند فصل دال دیر عالم انسانی را گویند دین اعتقادی را گویند که در مقام تفرقه سرور کهنه باشد دردی عالم ملکوت را گویند دست زدن تحفظ و مراقبه وقت را گویند دف سازها چنگ رباب و غیر آن از روی کل بر این دف طلب معشوق را گویند بعاشق دهان صفت متکلمی را گویند بطریق تقدیس از فهم و درغم انسانی در سخن مکاشفات و اسرار و اشارات الهی را گویند در ماده و غیر ماده در محسوس و معقول دست صفت قدرت را گویند دوشیجا صفت کبریائی حق تعالی را گویند فصل ذال ذقن محل ملاحظه را گویند دقایق عز و جل را گویند از عالم بشریت بعالم ارواح یا بعالم استغراق و سکر دیجان نوری را گویند از غایت تصفیه و ریاضت حاصل شود روی مرآت تجلیات را گویند وعده وقتی در خواب باشد حالت با خفی و عقل رخ تجلیات حقی گویند و روشن تبع را گویند فصل ذال ذهن اعراض را گویند از زیادتی و فضولی دنیوی لیکن در نفس ذوقی باشد ذکواة ترک و ایثار را گویند و تصدق را نیز گویند ذریت صفت سلوک را گویند ذبات شیخ امیر را گویند موافق طبع سالک باشد

ذبح

ذبات اشارت مدرک و ماده گویند در محسوس و المدرک گویند ذبات تلخ امیر را گویند که موافق طبع سالک باشد ذنخ محل لذات را گویند از شیخ مرده فصل سین ساقی نزاد را گویند سجاده مسند و باطن گویند یعنی هر چه از روی نفس دوران باشد سبزی کمال مطلق را گویند و باقی کلها را هر یک قیاس کن از این رنگها که گفته شد از هر قبیل سفیلی بزرگی را گو بتوجه طلب و قطع سوای سفیل غلبه احوال دیر را گویند که فرح و نزوح باشد سماع مجلس و بای گو نشین واحد را گویند سخن اشارات را گویند مطلقا سخن بشری اشاره الهی را گویند بانبیا بواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام در سخن اشارات سبب رخ عالم را گویند سلسله اعتصام خلایق را گویند بحضرت الهیت بطریق عموم سینه صفت احاطت را گویند سلام مردود و تجدد را گویند فصل شین شهر علیات ما وجود اعمال که منسوب ملامت باشد و این اهل کمال را باشد که اخص اند در نهایت سلوک شراب خانه عشق مرد را گویند مجرد از ماده شراب خانه عالم ملک را گویند شمع نور الهیه را گویند شبان گاه ملکه لذت احوال را گویند شیب عالم اعمی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطیت منزل میان وجود و عدم و بعضی گویند عالم وحلی و ازلیت

۱۷/۲

شب قدر بقای سالک را گویند در عین استهلاک که وجود حق تعالی شب جلالی
تجلیات ذات را گویند که سواد اعظم است شکوفه علو مرتبه را گویند فصل صاد
صراحی مقام را گویند صبوحی محادثه را گویند صبح طلوع اوقات و احوال را
گویند فصل طا طرب انس است با حق تعالی و سرور دل در آن طامات معارف
را گویند فصل عین عشق دوام حضور است و فراق آن تمامی عشرت لذت
انسی است با حق تعالی و شعور آگاهی از لذات عیش مقام جمع را گویند فصل غین
غنج قبح استعارها را گویند فصل فا فراخی ترک تدبیر و اجتهادها را گویند با خدا
فهم آیت دریافتن را گویند فصل قاف قلاشی معاندت و معاشرت
اعمالیات چنانکه اقتضای اعمال است فصل کاف کباب پرورش دل را گویند
در تجلیات کفر تاریکی عالم تفرقه را گویند کار صاحب اعمال مقام تفرقه
را گویند کعبه مقام وصلت را گویند گبر گردن تسلیم و جهد تحکم مقام
تفادیر و ترک تدبیر و اجتهادها باختیار حق کل ذات کشادگی را گویند مطلقا
بدرجه اضافت یافت که هستند و بان باز خاسته کل نتیجه عالم را گویند
که در دل پیدا شود کبودی تخلیط محبت را گویند بهر چه غیر محبت باشد
گوهر سخن اشارت واضح گویند در معقول فصل لام لاله اما آنی
بانگ برداشتن بهر نوع که بیشی آید و کننده گویند لب کلام را گویند لب لعلی
بطانه کلام را گویند لب شیرینی کلام بی واسطه گویند بشرط ادراک شهود

فصل میم

فصل میم مجلس و اوقات با حق تعالی مامی علامات عشق گویند با وجود اعمال
جمع مقارنت سلامت باشد و این اهل تمکن را باشد که خاصه در توسط سلوک
میکده عالم مناجات را گویند میخانه عالم لاهوت را گویند مستی نزد
گرفتن عشق است جمیع صفات در دین و بر دنیا را عبارت از سکر است مستک
حرام استغراق گویند با هیچ آگهی از هیچ مطرب آگاه کننده را گویند میان
ش یعنی را گویند در میان طالب و مطلوب منده باشد از سیر و مقام و حجاب
و غیره میان ناپاک نظر سالک را گویند فصل نون خیلم مستی الهی استغراق
را گویند و انفراد آنتی با استغراق محو ناقوس بانگ و مقام تفرقه را
غافلی مطاوعت را گویند نشستن مسکینه را گویند نرگس نتیجه عالم را
گویند که در علم پیدا شود از طرب و فره و مزید علم نشو نیز را گویند غا
عزت را گویند با نفی از پرورش ربوبیت نسیم باده او لطف عنا را گویند
نای پیغام محبوب را گویند نالد ذات جیبی محبت را گویند فصل ها
هشیاری اقامت است از علمه عشق صفت زاری و بیرونی عبارت
از دولت هلال یار نبوت و ولایت را گویند و هر نوع باشد از اقلیم
و امعطی مطلب سیم در کمالات چند که مخصوص عاشق و احوال اوست
و اگر به بعضی در نوع معشوق تعلق گیرد و این نیز بر ترتیب حروف از هجا
هر چند فصل است فصل الف ابلوه حیرت را گویند در کاری که داند

آزادی مقام جهت اشتیاق اندر عاج دلها را گویند در سبیل ... استعداد

تعلق رقیق روح را گویند استوا استیلای الهی را گویند ابر و

اعمال کردن سقوط سالک را گویند از درجات بسبب تقصیری ادب روی

خفقه سقوط سالک از درجه مقام اعمال اعمال عبادت را گویند

ادبار ترک راه است از طاعت و ترک دستم و معصیت در غلبه فصل باء

استعداد قبول قلوب و انزعاج درون را گویند مبتلی مقام تکلیف را

گویند بیل ادی عالم مجرد را گویند جهت عبودیت به حقیقی ... باقی

گویند میان عاشق و معشوق ... بواسطه لوازم طریق باشند از عاشق و ...

بجذبه و وصول حقایق را گویند لشافی ظهور اسرار الهی را گویند بار

عشق را گویند که وقت ضعف باشد فصل تاء ... سببی قرار ... دل و ...

درونی را گویند تجلی ... تجاری الهی را گویند ... عبادی ... اعمال

عبادت را گویند توانگری حصول جمع کمالات است توانا صفت

فاعل مختار را گویند تا فتح اتیان الهی را گویند بطریق قهر ترک باد

جذبه الهی را گویند به واسطه به سلوک اعمال مقدم داشته باشد سالک

مقهور باشد تا به مقصود برسد تاج بسبب اختیار سالک را گویند در

جمیع احوال و اعمال تکلیف به ناری است از انواع اعمال سالک تا لف ...

اسرار الهی را گویند تنزل ... را گویند فصل جیم تجلی صفا بر شدن

هر که معشوق است جفا جوشیدن دل سالک را گویند از رفا جانفزا

صفت باقی ابد را گویند چشم بصیرت الهی را گویند چشم هیبت ستردن الهی را

گویند بر تقصیر و ... چشم ابواب تغیر کردن الهی را گویند بر تقصیر بر

چشم ... ستر کردن تقصیر سالک را گویند جبر علم اسرار و مقامات و احوال را گو

یند که در سلوک باشد فصل حاء جمعیت کمالات را گویند حاکمی

اوامر شرعی را گویند که جاری داشته باشد بر سالک حبل متین

عبارت از ورث است حظوظ مقام وصرت را گویند حضور غلبه

مقام ... را گویند فنای اختیاری را گویند در ... افعال فصل خاء

خرابی بشریت را گویند خمل رجعت را گویند از مقام وصول القهر

به بطریق انقطاع فصل دال درد جاذبه را گویند که از محبت تاری بهر

و محبت طاقت حمل آن ندارد دیوانگی صفر احکام عشق را گویند بر صفات

عاشق در اعمال و مقام مخصوصیت ... شعور به معارف کیفیت عالم

تفرقه را گویند درس مطالعت سالک را گویند بر سبیل بصیرت

دستگاه حصول حصول جمع کمالات صفات است و وجه قرار

ده وجه مستقر را گویند در مطالعت را گویند ...

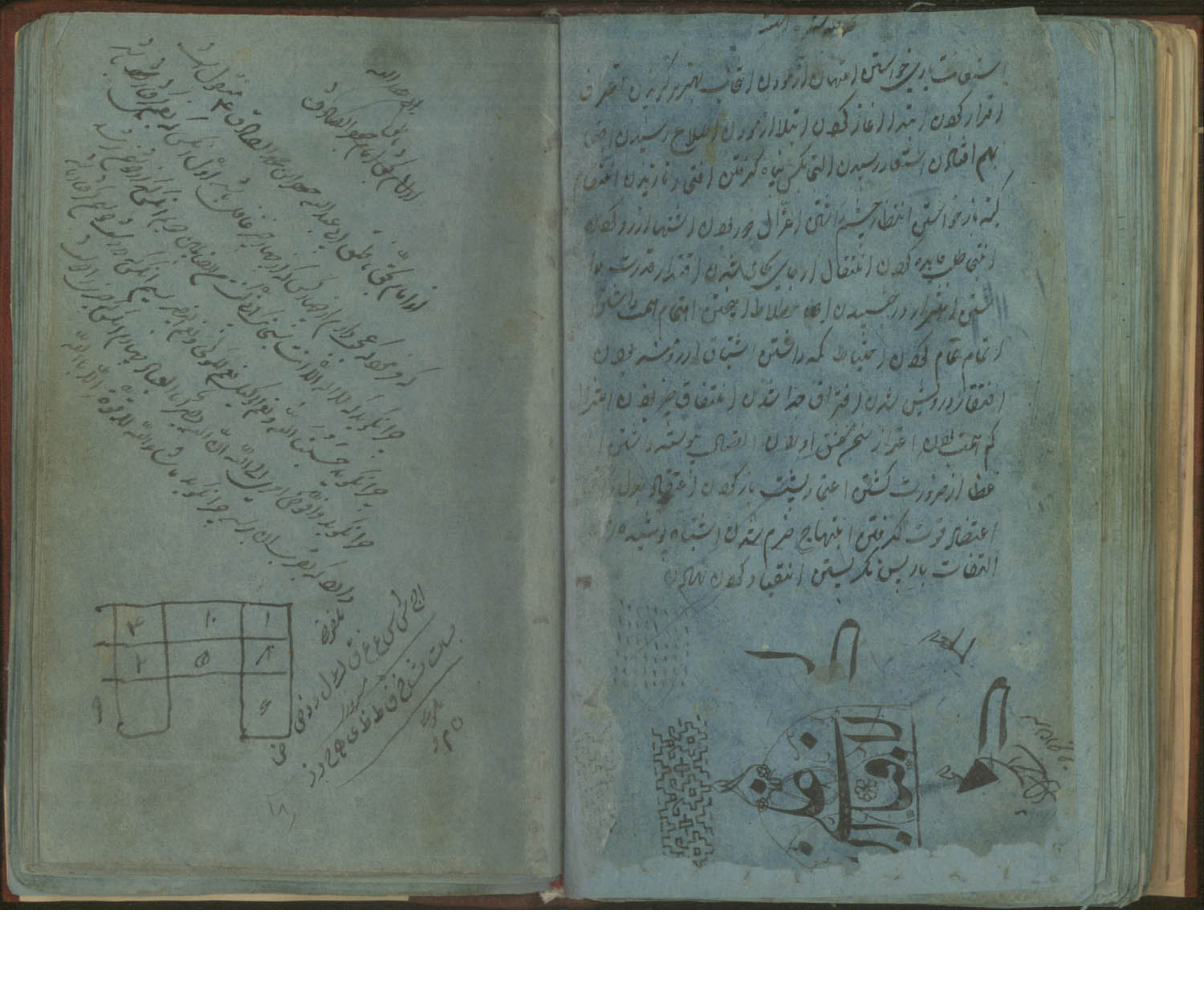
باطلی را گوینه بسر محبت در دل دلبر حق تعالی بصفت قهقی انده
محبت در دوست حالکشا صفت قیومیه را گوینه که همه موجودات قایم
بدوست دوستی صفت محبت اللهی را گوینه دیده اطلاق اللهی
بر جمیع چیزها سالک احد وجه امر را گوینه که موافق دل باشه
قطع نظرات انواع اعمال فصل ١٩ ذنبلکی قبول واقیاس را گوینه
که بحضرت باشه واین تدریج ابدی شده زد ذد ریاضت را گوینه رجی جره
بنرگوینه فصل سی سعادتمندان از بیا را گوینه سر حدی برد نفس
را گوینه واین نهایت مقام مقام محبت است ساد بادی رفنی را
گوینه سیم تصفیه را گوینه ظاهری و باطنی سر کشتی نمی لفت
ارادت ورکشتن سالک را گوینه بحکم اللهی سلطان حرمان
اعمال واحوالرا گوینه بحکم او امر شده سواد استیلاء اللهی را گوینه
سر صفت مثبت وارادت اللهی را مشتاقی تجلی محبت را گوینه که
موجب شکر کند فصل شش سعادت راندن ازلی را گوینه شتاب
برعت سالک را در اعمال ریاضات وعبادات وتصفیه دیگ باری
شست شوی بر داشتن خردها را گوینه که از تصفیه در وجه اندره
باشه وصفای حضور ظاهر عاشق ومعشوق شوق ابتهاج دلرا گوینه
در طلب معشوق شکل وجه حق گوینه شغلی احکام لوایح ولوامع نورانیت

شوقی کثرت التفات گوینه شمایل امتزاج جمالیات وجلالیات را گوینه
شیوه انذکر جذبه اللهی را گوینه شهر وجه مطلق را گوینه سر شش ب غلبات
عشق را گوینه با وجهه که موجب ملامت باشه واین اهل کمالرا بو تشنه ب خام
عشق مزوجرا گوینه شراب تجلی نوریرا گوینه در قندیل شراب بنفس عشق صرفرا
گوینه شراب خانه ملکوت را گوینه شاهد دلرا گوینه فصل صاد
صلح قبول اعمال وعبادات را گوینه صبوحی مقام را گوینه صحو بپرورش دلرا گوینه
صوحی مکاشفه را گوینه فصل طا طلب جستن حق را گوینه از راه عبودیت طالب
جویندهء حق را گوینه طرب انس است با حق تعالی فصل ظا
ظرافت ظهور انوار را گوینه از راه مشاهده ظهور صفات قهر را گوینه
هر عاشق فصل عین علامت کمال عاشق را گوینه که زبان وبیان از آن
عاجز باشه عشق جوشش را گوینه با وجه طلب عیش حضور وفراغت
عشرت لذت انس الفت با حق تعالی فصل غین غم بنیاد اهتمام طلب
معشوق را گوینه غمز مقام مستوری را گوینه غلق شهوات ومشتبهات
نفس را گوینه هرچه نفس را در آن حظی باشه غارت جذبه اللهی را گوینه
با واسطه سلوک مجاهده غم کیسل صفت رحمان را گوینه غمو… صفت
رجی را گوینه فصل فا فراق غیبت را گوینه از مقام وحدت فریاد ذکر
جهر را گوینه فقر عدم احتیاج را گوینه که علم وعمل از مسلوب شده باشه

فریب استدراج الهی راکوینه فرق سر صفات وجبات الهی راکوینه
فصل قاف قدر استوای الهی راکوینه قلح وقت راکوینه قامت
سزاواری غلبت هویت راکوینه که هیچ کس را ایران راه نیست فصل کاف
کنار دریافت اسرار راکوینه ودوام مراقبت کله احتراز وقت
حرز راکوینه کوی محبوبی ومقهوری سالک راکوینه محبت
تقدیر کلی شمه التفات راکوینه کیمی تسلط صفات قهر راکوینه بری عاشق
کوی مقام عبودیت راکوینه کنج مقام عبادت راکوینه نعت درویش
طریق طلب راکوینه کمان ابرو اعرض کردن سقوط است بر سالک بسبب تقصیر
کتاب مباشرت وکشف معانی اسرار راکوینه کفتگوی عتاب محتاجز
کوینه کوهر معانی وصفات الله راکوینه والله اعلم بالصواب کرمی
حرارت محبت راکوینه کاهلی بطلوب مرادست واین کاه باشد بسبب
دانستن طریق این باشد سستی سالک وکمال سالک باشد جراحیی
سیر الکمالی سیرها باشد داننده که بر صفت محتاج نباشد کاه باشد که بسبب
تقصیر سالک باشد که دیر عبور کند واین سیر باز کمترین سیرها باشد فصل
لطف طاک بطان ازتو می که بیش ایرو کنه در علیات سلوک فصل
محبت ورحمت ولایت راکوینه که از سبب معشوق بی شک رسد اتصال
وعز ... ری میل ان مقام شهود راکوینه معانی طاهر کردن
حوال درون راکوینه مرصد ف طرد دراند کیار راکوینه که ارحی

۹۳

فصل هوس استدراک ظاهر وباطن راکوینه در عشق محبت مخصوص راکوینه
تجلی حق تعالی عام ... محبوب حق تعالی مطلوب حق راکوینه معشوق حق راکوینه
فصل یا نهایت کمالات الهی راکوینه ملکس غرور دادن معشوق است
وعاشق با طریق لطف وموافق بطریق قهر مستوری نقل ان کنه ماهیت
الهی راکوینه که ادراک تمام است عالمیانه ایرو رسیدن است مثل صفت
الهی راکوینه ضروری کافه موجودات است توجیه بدین والله اعلم
صفت ربوبیت راکوینه موبی هویت ظاهر هویت راکوینه محلت
متصف شدن راکوینه بصفات کمال منزه حجب سالک راکوینه ماجرا
مجلس افات واوقات حضور راکوینه با حق تعالی می غلبات عشق راکوینه
میخانه عالم لاهوت راکوینه میکده مقام مناجات راکوینه مست
خرابات استغراق راکوینه پاپیچ اکاهی فصل نون نالد مناجات راکوینه
ناتوان بی قدرتی دولت ناسزا راکوینه منزد یکی شعور معارف وصفات
اسما الهی راکوینه فصل ونو علت راکوینه محل آرام تکلیف راکوینه
نغمه ضربه الهی راکوینه هوستی حق باوجه طلب فاس قوت دادن معشوق است
میری شوق ذم صنعت الهی راکوینه نقل تجلی راکوینه وصال مقام وحدت
راکوینه مع الله تعالی سرا وجهرا وجل فقدان وخوف حالاتی راکوینه
که در دل پدید آید بعد از مفارقت ومانع طلب باشد با اهتمام تمام ومخالف
از مفارقت ووفا عنایت ازلی راکوینه التماح والدعا



عددش بگردد در مربعی نهند همان خاصیت دهد و اگر اعداد اعظمی
در خواستنی لوح بنگارد و عدد کمتریش در مربع نهند با بخور [illegible]
در هیچ امر محروم نگردد و صورت اسمای اعظم حروف نورانی اینست

طراطحق علی غسکه

و صورت حروف اینست و خاصیت
لوح مخذ اینست که در شرح اسماء
گیرد اول اثر الرکب این

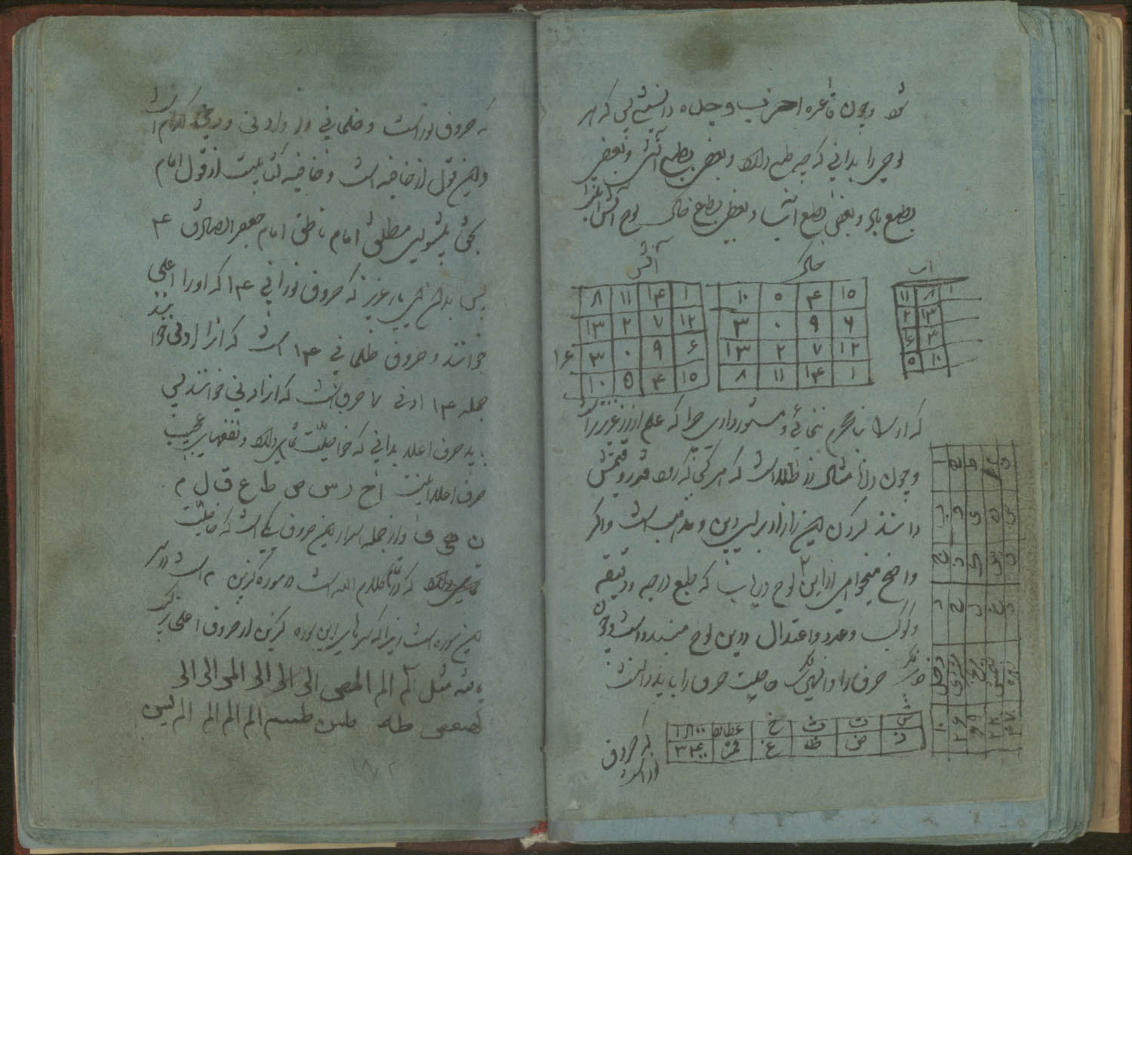
۱۷۵	۱۱۰	۱۰۸	۳۰۰
ل ۷	۳۰۱	۱۷۴	۱۱۱
۳ ۲	۱۱۰	۱۰۸	۱۷۳
۱۰۹	۱۷۲	۳۰۳	۱۰۹

۶۱۲

لوح را بدین طریق که نوشته
۶۹۳
در روز [illegible] عطارد زهره صفحه از نقره بنگارد و بر بازو بندد از
بلا [illegible] کودک محفوظ ماند الرکب این لوح را همین طریق که مذکور
شد بنویسد و [illegible] دلکه در ساعت شمس جمیع سلاطین
مسخر وی شوند و باید که در نگاه داشتن این لوح با طهارت باشد
و لوح را [illegible] با پاک نگاه دارد زیرا که چیزی حرامست که باید
لذا است

لذا است که بر نوشته باشد که [illegible] و آفتاب و نظر نیفتد
لطفی خواه من نوشته حروف باشد و خواه عدد و خواه طلسم
پس از این [illegible] کسی [illegible] تا خاصیت از او ساقط
شود و باید دانست لوح اخرب و جله چه کلمه است که
دهر ما عدد بر شانزده وجه چنانکه سی و دو شانزده وجه
باشد پس چهار در سی و دو شانزده وجه حساب کنی و باید
که چنین حرف لوح ملفوظ که [illegible] اجمل [illegible] لوح ملفوظ [illegible]
و خوانند لوح در طبع باد و [illegible] و خوانند در طبع خاکی [illegible]

این لوح از [illegible] عدد اخرب و جله بیرون [illegible]
و از این [illegible] عدد را [illegible] [illegible] را [illegible]
اخرب و جله را [illegible] در کار است از خانه [illegible]
[illegible] کمتر از [illegible] و این لوح را [illegible] تا [illegible]



شود وچون قاعده احرف ب وجل ه دانستی پس که هر
لوح را بدانی که چه طبع دارد وبعضی بطبع آتش وبعضی
بطبع باد وبعضی بطبع آب وبعضی بطبع خاک لوح آتش اینست

آتش

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۰	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

۱۶

خاک

۱۰	۵	۴	۱۵
۳	۰	۹	۶
۱۳	۲	۷	۱۲
۸	۱۱	۱۴	۱

آب

۱۱	۸	۱
۲	۱۳	
۶	۳	
۵	۱۰	

که از سه ماه گرم نمی ... ودستور داری جا که علم از وزعزیز را
وچون دانا مثلی از طلا است که هر کسی که از او فهم روشن
دانند که در آن این راز او را لیس دین و ... است واگر
واضح میخواهی از این لوح دریاب که طبع را چه ودقیقه
وکوکب وعدد واعتدال در این لوح منبسط است وچون
حرف را دانستی که خاصیت حرف را باید دانست

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

۱۰۰ ...	عطاله	خ	ث	ت	ش
۳۴۰ ...	ثمن	غ	ظ	ض	ذ

بر حروف ادراک کرده

به حروف نورانیست وظلمانی را دانی ودر حدیث امام است
واین قول از خافیه است وخافیه کتابیست از قول امام
بحق به مشولیت مطلق امام ناطق امام جعفر الصادق ع
پس بدان ای عزیز که حروف نورانی ۱۴ که او را اعلی
خوانند وحروف ظلمانی ۱۴ است که او را ادنی خوانند
جمله ۱۴ ادنی ۷ حرف است که او را ادنی خوانند پس
باید حروف اعلا بدانی که خاصیتهای دارد ونفعهای عجیب
حروف اعلا اینست ا ح ر س ص ط ع ق ل م
ن هی ف واز جمله اسرار این حروف یکی است که خاصیت
عجیبی دارد که در تمام کلام الله است در سوره ... است ودر
این سوره است زیرا که سرهای این سوره که این از حروف اعلی است
مثل الم الم المص الر الر المر الر الر
کهیعص طه طس طسم الم الم الم الم یس

ص حم حمعسق حم حم حم حم ق ن والمر ترکیب از پنج حروف
اعلی است اسماء اعظم اینست صراط حق علی نمسکه و
اسماء اعظم قطعه به نوع دیگر است وان در توراه وانجیل زبور
وصحف است وجه ظاهر است که چون پیغمبر ع محمد صلی الله علیه
واله وسلم افضل جمیع پیغمبران است ودین او ناسخ
جمیع ادیان است ومعلوم است که انچه در توراه وانجیل
وزبور وصحف است در فرقان محمد است ص ع واله پس
بدانکه اسماء اعظم عربیه که سرهای سوره کریم است خاصیت
وارث تمام دلکه نقلست از امام جعفر صادق ع السلم که
با هر سر سوره اللهم زیاده کند بدین طریق که اللهم یا حی الم
تا نون والدعا کند هر مراد مقصدی که خواهد حضرت
حق سبحانه وتعالی مستجاب گرداند بتخصیص در محل
طلوع افتاب ودر محل غروب افتاب ودر سجده سلگ
ادعا کند

دعا کند قبول افتد ان شاء الله واضح انکه آدمی هر عضوی
از او خاصیتی دلکه ولی هر خاصیتی که سر آدمی دلکه عضو
دیگر ان خاصیت ندلکه زیرا که بسیار بوده که آدمی را
عضوی نقص ور زنده بوده ومعلوم که آدمی را سر نباشد و
زنده باشد ومعلوم است که شامه وباصره وسامعه ونا
طقه تمام در سر واقع است پس معلوم شد که سر خاصیت
تمام دلکه پس باید که اعتقاد کنی که سرهای سوره که
از حساب حروف اعلاست اسمای اعظم است وخاصیت او
بسیار است بتخصیص از برای طلب الحمد وشفاء بیمار و
جذب القلوب وتسخیر سلطان وسلاطین ورفع اعدا
وهر مدعا ومقصودی که داشته باشد حاصل این مقصود شی
بحصول پیوندد وباید که در ساعت خوب بنویسد یا در
روز زهره وساعت مشتری یا در روز مشتری وساعت

زهره بنویسد از برای جذب القلوب با خود نگاه دارد
و مداومت نماید اگر تولد خواهد عدد اسم مطلوب
عدد کبیرش یا وسیطش یا صغیرش هر کدام حاصل شود عدد
کبیر را طرح کنیم الباقی عدد وسیط او است مداومت
نماید و اگر عدد وسیط تولد خواهد عدد صغیر
ده باشد بخواند و کمتر از این تولد خواهد زیرا که هر عدد
یک منزل دارد و مسافر را بر تول تا بمنزل رسند
مقصودش حاصل شود و از برای باطل السحر در روز
و ساعت عطارد که روز شنبه است و ساعت
شمس است آفتاب بر آمده و ساعت ششم که ساعت
عطارد است یا روز عطارد و ساعت قمر که روز چهار
شنبه باشد در ساعت [illegible] بنویسد و با خود دارد در [illegible]
اوج [illegible] عقده پیدا شود و از جهت تسخیر سلاطین در روز یکشنبه

در ساعت اول

در ساعت اول بنویسد و با خود دارد و نزد هر سلاطین
که رود مسخر او شود و از برای شفای بیمار در روز دوشنبه
و پنجشنبه و جمعه در ساعت اول بنویسد در کاسه
سفید چینی نقش بنویسد و بشوید و بخورد بیمار در همان شفا
یابد و هر کسی که شک کند کافر گردد نعوذ بالله و دیگر از
برای رفع اعداء در روز مریخ و ساعت عطارد بنویسد با خود
دارد و اهمیت در دل تو نقش بندد شود و اگر روزها را ابتدا
از این مصرع بیرون معلوم کند روزها را که هر روز بحرف
کدام تعلق دارد ابهبود جزخ داد زرد لحرف
اول نشانه روز و حرف دیم نشانه کیست و حرف سیم
نشانه کوکب الف یکشنبه ب دوشنبه ج
سه شنبه د چهارشنبه ه پنجشنبه و جمعه ز شنبه
پس روز معلوم شد و از حروف ابجد و هوز و هم کاه

به حرف
این مصرع را به حرف ترکیب بکنند اما حرف ترکیب
این مصرع که یک یک حرف است الف جیم و هوز بیرون می آید
واز حرفهای اول واز حرفهای ثانی این مصرع ترکیب
هوز است بیرون می آید واز حرفهای آخر این مصرع رجمی
که ذال نه این هوز است بیرون می آورد و لیکن ما
این نمی دانست و عطارد و زهره شمس مریخ و مشتری و
زحل حرف آخر است ذال نه قمر و ذال نه عطارد
و ذال نه زهره و ذال نه شمس سی ذال نه مریخ ساج ذال نه
مشتری ذال نه زحل ذال نه و هر روز را معلوم کنند
باید
هر ساعت هم بداند که هر کدام ملفوظ یک روز یک
مثالی بیان کنیم تا مستمع فهم خود دریابد و شمسی روز
و شمسی است دیگر از هفته مانده است بدین طریق عمل کنند
والله اعلم

دانند که هر ساعتی از این چند شب و روز ساعت که هفت روز است و دوازده
که از هفته خوانند بدانی که هر ساعتی تعلق به کدام کوکب دارد
مثال آنکه روز یکشنبه تعلق به شمس دارد باید دانست ساعت
اول از روز یکشنبه به شمس داده اند و ساعت دوم از کوکبی
که بعد از شمس است که زهره است باشد و ساعت سوم
از عطارد که بعد از زهره است و ساعت چهارم از قمر که
بعد از عطارد است چون دور تمام شد ساعت پنجم زحل
دهد و ساعت ششم مشتری و هفتم مریخ و ساعت
هشتم باز صاحب روز که شمس است دهند و بدانی که از
کوکبی که صاحب روز است ساعت اول و ساعت هشتم
از او است و چون ساعت هشتم به شمس دادند نهم به زهره
و دهم به عطارد و یازدهم به قمر و دوازدهم به زحل
روز یکشنبه تمام شد شب دوشنبه تعلق به مشتری دارد و تا صبح

وساعت اولی وساعت دویم مریخ نیم شمس وساعت
چهارم زهره پنجم عطارد ششم قمر هفتم زحل هشتم
دخی جمعه که مشتری در نهم مریخ دهم شمس یازدهم
زهره ودوازدهم عطارد در شب تمام شهر و روز لکشته نعلی
قمر دلکه هجی بدیلن دایره به ترتیب عمل کنده ساعتهایی
شب وروز دلکه که هر ساعت تعلقی بلدان کوکب دلکه
هجی روز ولک وساعت دانسته وار خاصیت حروف
باخبر بکن بیدلکه هر اسمائی که محب طبع واعتدال هم
خاصیت دلکه مثال اسم کریم که هر خاصیتی که تملیک وداتی
کر در هر اسمائی که هست هجی مثلا در اسم کریم است
زیرا که رحیم بمعنی رحم دوزیر بمعنی عزت وغفور بمعنی آمرزش
وستار بمعنی پوشیدن گناهان بنده کان جمیع اینها هم

لطیف

لطیف دارد بنده کان وکرم است غیر نهایت پس معلوم شد
که هر صفتی که در اسماء است همه در اسم کریم است والبر این است
که این اسماء از طبع واعتدال ناقص نیست زیرا که کاف
کریم بطبع آتش باشد اما در کریم بطبع خاکی پس آب
خاکی است باشد وی کریم بادی ومیم کریم آتشی
پس باد وآتش تمام است وطبع هر چهار عنصر در چهار
حرف موجود است واعتدال دلکه پس این اسماء از طبع
ناقص نباشد وسیم نزدیک طریق هر حرفی از او بطبع
باشد لذ پس مداومت این اسماء اثر تمام دلکه ودیگر
باسم شخص تکثیر کنند وعدد بگیرند ودر ظهر لوحی
که مناسبت کاف طالع شخص داشته باشد نقش زنند
وهر روز بعد اسم والا مداومت نماید هر چه که

که خواهی بدوری اما مستمع تو والی نکته را خوب دریاب بسیار
عزیز که مقصود دیگران بر چهار قسمت است یا محبت میان
دوستان یا عداوت و تفرقه میان دشمنان یا افتتاح
وصل کارها از برای مؤمنان یا عقد و بستگی از برای اعدای دین
و مقصود شخص از اینهای چهار طریق است پس دریاب که
اقسام هم چهار حرف است که آتشی و بادی و آبی و خاکی
باشد پس محبت را از حروف آتشی بخواه و تفرقه و عداوت
را و نقض و نزاع از حروف بادی وصل و افتتاح کارها
از حروف آبی بخواه و عقد و بستگی از حروف خاکی طلب
با جمع همه دانسته پس اسمای اسماء اعظم ولیکن که هر یک
چه خاصیت دارد زیرا که اسمای که حروف آتشی در وی
بیشتر باشد محبت از او بخواه و اگر بادی بیشتر باشد عداوت

از او بخواه

از او بخواه و تفرقه و اگر آبی بیشتر باشد حل کارها و افتتاح
از او بخواه و اگر حروف خاکی بیشتر باشد عقد و بستگی از او
بخواه و مانده لیکن در جایی که اختیار از حروف خاکی بخواه
و دیگر باید دانست نوع دیگر آنکه چهارده حرف است که او را
حروف صوامت خوانند ا ح د د س ص ط ع
ل م و ه لا و از جمله این چهارده حرف پنج حرف او خاکی
است که این پنج حرف را صوامت خاکی خوانند که اگر کسی
این پنج حرف را با اسم شخص تکسیر کند بروش خاکی و عدد وی
بگیرد و در لوحی از خانه خاکی بگیرد و تمام کند و آن لوح را در سر
کوچه بلند در خاک کند و در بالای آن خاک میل ب ده
و در مقابلش بهمین طریق لوح دیگر در خاک کند و میل
در بالای [illegible] طلسم ملک بکند که اگر صد هزار کس

همراه ان شخص باشند و اراده کردن ملکی داشته باشند
ازان در بند نتوانند گذشت و چون عمل کنند در روز
چهارشنبه کنند که آفتاب از پانزده درجه گذشته باشد
و ماه در سنبله باشد و مجمره زنیت تیز و یک و باید که
هر کس که این عمل کند لوح بدوح را با جهة نقاش دلکه واز
برای عقد لسان و [illegible] عقد [illegible] که خواهد چهارده حرف مقطعات
با حروف اسم خود و مدعا ترکیب کند بر علی که قاعده نمود
المعظمات مدعا و مقصود حاصل شود و آن ترکیب را
نگاه باید داشت و چون عمل تمام شود باید که پنج لوح
بدوح تمام کند بروش نظم طبیعی و لوح آ باید
که چه جدول بود و غسل کند و این پنج لوح را
آب کرده در سر ریخته ۴۵ اسباب در پی
و هر آبی که بریزد اسمای [illegible] [illegible] بگوید تا در
کار خواهد

کار خواهش عقدی که باشد بر طاف شود

ب دوح ب دوح ب دوح ب دوح
ح و د ب ح و د ب ح و د ب ح و د ب
د ب ح و د ب ح و د ب ح و د ب ح و
و ح ب د و ح ب د و ح ب د و ح ب د

ب دوح
ح و د ب
د ب ح و
و ح ب د

و دیگر بدانکه مرغل بدوح که عدد ۲ است و اسطر این
پنج مربع بدوح از برای افتتاح گفته شد که هر لوحی
۴ بدوح از آن حاصل می شود چنانکه پنج چهار
حاصل او است که ۲۰ بدوح باشد و تکفیر تر که
عدد بدوح ۲۰ است پس به عدد هر عددی ملکی لوح باید که
اگر انکه پنج لوح است چهار لوح باشد ناقص و دیگر را حاصل
بدوح آنکه اگر شخصی یک لوح بدوح را از ضعف جوش [illegible]
و بدوح را در لبی نقش کند بطریق ۴ در ۴ که ۱۶ حرف
مفرده باشد و عدد آن را با حروف اسم کند حاصل آن

سحر روی کار نکنند و اگر کسی مثلث را در کاغذی نهد
بخودی رجوع کند و باید که این لوح بست جوی در قمیص
در روز چهارشنبه نظر تسدیس قمر با عطارد یا الشمس عطارد
در شرف باشد یا آفتاب در شرف باشد بنگاه و باید
که اصل بدوح بدانی که حاصل او از کجاست حاصل
ابجد هوز حطی کلمات هندا حروف اعداد بهدا فرده
لذ و عدد این حروف نه گانه از یکی تا نه و در قمیص بدین
مظهر و مظمر بازنمایم تا از شرتی با خبر گردی مظهر او حروف
است و مظمرش عدد ا ب ج د ه و ز ح ط
و این ترکیب نه حرف است چهار حرف که مزدوجات
او دو و چهار و شش و هشت است و حروف فردش
پنج که الف و جیم و ها و زا و طا که اجهز طا است
پس بدانی که مزدوجات سعادت تمام داه که

مظهر و مظمر

بدوح

خوانند و مفرداتش نحسی است که اجهز طا خوانند
و از مدخل بدوح و اجهز طا کلمات هند مثلث
بدوح است معلوم شد نکته نقطه در مثلث باز
گویم چرا که سه در سه از چهار از چهار و پنج در پنج و از جمله
لوح اعداد وهوه او بیشتر است زیرا که عدد او از
یک خانه است و از یک تا نه که ضرب میکنیم
حاصل ضرب چهل و پنج است و چهل و پنج عدد آدم
است که الف یک و دال چهار و میم چهل این چهل
پنج بنظر بی چنین است که استدلیل کنی عدد
یکیت و انتهایش نه یک را در نه که اضافه کردی
ده شد و ده را در انصف نه که چهار نیم است زوی
چهل و پنج شد و ثلث چهل و پنج پانزده است اگرچه
پس عدد آدم چهل و پنج شد و عدد ابوا پانزده نه
یکی از لوح مثلث خانه پانزده است و سر ربع او

خانه

۱۹۷۱

او حسن و نجح چون ز نبرز ببی واقف گشتی بدانکه
عدد اسم آدم و حوا از این لوح بیرون می آید چون
لوح دیگر فوقش نوشته باشد و چون این لوح را معجر داده
در و محو بیرون نوشته است از این لوحهای دیگر بنی(?)
معلوم شد که شرعت این لوح از لوحهای دیگر فوت(?)
این لوح از لوحهای دیگر بیشتر است
که مدخل اجتماعات است و سعادت او و اسطرجو حاجات
او که بدوح است پس اگر در نظر نحد یا شرف قمر در طرفی
دو و داد است تمام کند سعادت تمامی دلالت و اگر بنظر
نحس و دور حب تمام کنند نحوست تمام دلالت
این یار عزیز چون باین سرها واقف شدی باید که از
الله سبحانه وتعالی شریعت وار برای هر مومن
عمل نامشروع نکند و معلوم است که وانچه علم از امرا

المومنین مجد

از امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه
الف صلواة والف الف سلام و فرزندان آنحضرت
که بهتر بدانسته پس باید که تو قدر الطاف آقای حضرت
بدره منور شوی باید که از طریق آنحضرت و شرع نبوی
است و باید که در شرع بکوشی و هر چیز که آنحضرت
پندی بدیگران بنمودند و امانت و شفاعت
و سلوک از دست نگذاری و الطاف و کرم علیه
سازی چون خاصیت حروف اعداد دانستی ۱۴
حروف را باید دانست و حروف ادنی اینست
ب ت ث ج ح د ذ د ش ض ظ غ
ف ق و از جمله ۱۴ ادنی هفت حرف او دنی
است که از او نانی دنی خوانند و حروف ادنای
دنی اینست ث ج خ ذ ط ف ش و ترکیبش
اینست که ابجد ضعش ضحید نادر اذ جول واس

العطایا را فرزندی دهد و خواهی که در دنیا از آن عمر ببیند
ازادی زاید باید که اسم فرزند را از حروف
که او را حروف نورانی خوانند و از حروف نورانی
حرفی باشد که نقطه داشته باشد و سه حرف است از حروف
اعلا که نقطه ندارد ن ق ی و اگر آن اسم از سه
حرفی نقطه دار باشد بهتر مثال اسم نقی و این حالت
تمام ندارد اول آنکه بای صاحب این اسم از حلال
جمع شود و هر کس مفلس و محتاج بیگ شود و عالم و پرهیز
کار شود و اگر تو فرزند را از حروف اعلا نام نهی اگر
آن فرزند سلوک وقت عدد و پرهیزکاری پیش گیرد از
نفس خود باز نماند و حالت حروف اعلای تهای ب
الف و اگر از حروف ادنی که ب ت ث د ذ ض
ظ و الف حرفی داخل حروف اعلا در اسم فرزند
بعقد و تصوری بدارد اما باید که از این هفت حروف نگردد اسم

او نحو

او نحوه باشد که ث ج خ ذ ظ ف ش است که در آن است
دنیا از این هفت حرف است و از این سبب است که از این
هفت حرف در سوره فاتحه الکتاب نیست پس باید که
از این هفت حرف نبود در اسم فرزند نیکو و اگر کسی مقصد غالب
شدن بر اعادی دین کند مثل اسم امام ناطق امام جعفر
الصادق که غالب بر جمیع اعادی دین و اگر کسی هیچ حروف
نورانی [illegible] در هر نوع که چهارده   تسخیر مخلوقات اول
بعد از نماز فجر هزار بار یا حی یا قیوم بگوید و از دل یا وهاب
یا وهاب و بعد از نماز چاشت سلطانی هزار بار یا
رحمن یا رحیم بگوید و بعد از نماز ظهر هزار بار یا ملک یا قدوس
بگوید بعد از نماز عصر هزار بار یا علی یا عظیم بگوید بعد از نماز مغرب
هزار بار یا کبیر یا متعالی بگوید و بعد از نماز عشا هزار بار یا کافی
یا غنی بگوید و در وقت تهجد بعد از نیم شب تا بظهور صبح

هزار بار یا فتاح یا رزاق بخوانند اما از برای [illegible] بخوانند

نه از برای حاجت یا از برای تسخیر مخلوقات بخوانند

چون خاصه از برای خدا بخواند تسخیر مخلوقات شود

گردند تجربه رسیده است و حامد محمد الثوابا

در الدر المصون والجواهر المکنون چنین آورده

که هر روزی از ایام هفته دو فرشته منسوب و موکلند

یکی علوی و یکی سفلی از جهت عامل حروف را لازم است

که در هر روزی که بعضی از اعمال حروف مشغول گردد

اول از دو فرشته آن روز با اخلاص تمام استمداد

و استعانت جوید در حصول مقصود و التفات

مقصود میسر شود و اسامی ایشان این است

روز یکشنبه ملک علوی جبرئیل و [illegible]

و سفلی و عبدالحارث دوشنبه ملک علوی سمسائیل

و در بعض

و در بعضی نسخه‌ها صرصائیل بقول صاحب

دار النظیم شمسائیل

چهارشنبه میکائیل و اذاحیل

و ملک سفلی الاحمر و زوبعه الاحمر برقان روز ه

شنبه ملک علوی صرفیائیل و ملک سفلی

سید عبدالرحمن لقب وی ابیض و حصعائیل سفلی الولوج

روز د ملک علوی عنیائیل و ملک سفلی

و الامر جمع برکت ملک الحضرات المسند

رازی و منصور

لاهوت در جبروت پای جبروت در ملکوت پای

ای جان ار ار در ناسوت پای گر عاقلی بشنو از این

از وصل حق سبحانه از امر آن در غیب این ظاهر

در وی اعتبار کنی احکام و آثار اعیان است
نه اعیان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود و نه
بحکم من حیث هو هو بل من حیث انها مرآت و اگر اعیان
را مرآت اعتبار کنی ظاهر در وی اسما و صفات
و شیون و تجلیات وجود است و متعلق بحث هذه الا
مور نه وجود من حیث هو هو و نه اعیان لما عرفت
من شأن المرآت پس وجود حقیقی و اعیان
ثابته هر دو ازلاً و ابداً در مرتبه بطون اند و ظاهر
بآثار و احکام اعیان الا باعتبار اول و با اسما
و صفات و شیون و تجلیات وجود حق سبحانه
و تعالی یا وجود متعلق بحث هذه الامور باعتبار ثانی

ساز یکی عشق در الوان علی الدوام کالبدر فی الدجنة
والشمس فی الغمام مهکی ز شکل‌های عدم تا کشیده رخت
واجب بجلوه گاه اعیان تا نهاد گام در حیرتم که
این همه نقش عجیب چیست زین صورت نمود که هر دم نمود
خاص و عام هر یک بنقشه لیک از آثار اعیان دگر
بر داشته ز جلوه احکام خویش کام جام جهان نما است جهان و
جام جهان نما که بدید در جام عکس باده در باده عکس جام
قومی بجستجو که آغاز انجام بود جمعی بگفتگوی که تا کی مدام
حاجی معاد و مبدا اولین وحدت است پس ما در میان کثرت
موهوم والسلام

یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما

در انجم فرق ایمان جانب حق ، الله هم اوست ثم بالله هم او

عرض حق اندر آن عالم نشستی
درون توحید لیکن از آنک بسی

بجز صفات او احد اثر مدام
غیر بود چه او در آن دم فسلام

او بکسی چه او بود در یک آنده
نور در عالم کشیده چه بر ساحت آنده

نه همه زمانها لیکن ملالش دوام
برده براو کشیده چه در جای [illegible] که تلقی کرده

هر صفت چه که خواهد ملتمس
کی به یک بیت در میان او [illegible]

در جهان چه ما شان ظرف مانند گردد
افق رفیع او هر ذره پیدا آمده

ای حسن اسمی بیش از آن
هم او در جهان [illegible]

اگر کسی رسد که موحد آن از شیخ کتاب اکبر والا است
این از آن محقق و متفق علیه است همی که عالم از
علویات

[illegible]

علویات و سفلیات و کلیات و جزئیات
همه یک وجود است و باز این وجه علی وجه حق تعالی
است و تعدد و تکثر در وجه اصلا نیست بلکه محال است
زیرا که موجب ثانی در وجه حق تعالی است و حق تعالی
از آن منزه است و این کثرت و تعدد ظاهری محض اعتبار
است و نسبی است ذات و وحدة حقیقیه است تا
چنانکه امواج و گرداب و حباب بلبلها که بر روی آب بر آید
ظاهر بکثرت و باطن همه آب است تصدیق و ربط
قلب بر این واجب است اول معتقدان ایشان منحرج
از کتاب حق تعالی و سنت رسول است علیه السلام
سر موی ایشان زاد ادب و سنت تجاوز نیست و هم

در کلام شیخ این اشاره است که سالک باید که اوّل در
کثرت باشد و آخر در وحدت بود لیکن کلام مناقض این
کلام مبنی بر جواب سالک در اوّل حال قابلیت
آن دارد که بی سلوک وجه بهره بوحدت صرف و معیت
حقیقی رسد که در اوّل اگر در کثرت باشد سلوک
متولد کردن و هر که سلوک ناکرده از کثرت در رود
آید و خود را در مقام وحدت داند همیشه خام باشد
و خود را یکه داند همیشه ناقص باشد و خود را کامل
بلند و اینچنین کس هرگز از خود برخوردار نباید بد
و دیگران از وی برخوردار نباشند از جهت آنکه
تبدیل صفات و تهذیب اخلاق و سینه صافی

از دل نور

و دل نورانی جز ریاضت وجه بهره حاصل نشود
پس باید که اکنون اعتقاد و در طلب را ان کند و کو
شش در عمل و سعی در سلوک آنچه امکان گردد
نماید تا چیزی که قابلیت آن دارد بالفعل حاصل
آید زیرا که اینجا کمال است هر اسمی و صفتی که
در طوری از اطوار بالفعل در مظاهر ظاهر نشده باشد
برده نشود بر قدر ظهور همان اسم و صفت احتجاب
آن صفت قابلیت در ذات مختفی باشد و ظهور
نیابد بدان صفت که خوانند لیکن فائده مطلوب و مثمر
چنانچه قابلیت کمالات دنیوی دارد که باید
بکوشد تا کسب کند و ابر صده کند و هیچ کس نبود که

دوز زده و بهمان باشد و بود اما باز او در
خلایق مانند شود و بر تخت سلطنت نشیند پاد
شاه خوانند پس قشر هم ذات هم صفات
واما علوی ذات و از اسم قشر ذات تو لذا بگردد
و بصفت ربوبیت موصوف و مسمی شود که
دخلت علی الرب بالالوهیة
لا بالعبودیة اما بمجردیات نام ربوبیت
نباید بل صفت که در او ظاهر شود نظر از آن ضعف
او مسمی شود در آن اسم اگر صفت سلطان
است او را اگر خوانند و اگر صفت دارد
ملک خوانند و اگر صفت ملکات روح در تنگی
موجد مطلق خوانند هر آینه خود را سلطان که از

+ مهر داود ع حضرت جل جلاله سؤال کرد
یا رب لم خلقت الخلق فنودی من
وراء سرادقات العزة کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف ای پروردگار چرا تو آفریدی تو
خلق را پس آوازی شنید از سرادقات عزة بودم گنجی پنهان
پس خواستم آنکه شناخته شوم از آن رو بشب خود عالم را پیدا کردم
و عالم جسمی بود بی جان و چون آینه جلا نداشت عالم را آینه گردانید
استعداد بخشید تا مظهر نور خدا تعالی تواند شد پس صیقل کرد
و چون تو به عالم تمام شد خدای تبارک و تعالی در عالم منبسط گشت
چنانکه روح منبسط است خدای تعالی جان عالم شد و جان عالم با
چنانکه لیس آیته ساهیات وفی انفسکم افلا تبصرون چنانکه خواجه
عطار میفرماید ربوبیت او است جمله بدان من ولو طلعت
لذریمان مینه تو به جمله یکی بود همه یکی آن جمله چون بود

بچشم من لیکن روی با سها پنهان   که دارم دل کسی منم ایقان

مخدوم جهانیان شیخ شرف الحق

حق تعالی چون خواست که صفات و اسمای خود را ظاهر کند عالم را
آفرید و چون خواست که ذات خود را ظاهر کند آدم را بیافرید
مبدأ [illegible] آدم نیست آنست که چون این ملکوت از بدر الدین را
بسوی شرف الدین پی بگویم باک نیست بدانم بدانکه آدم آنست
که بدین مثال معلوم کنید حبه که از تخم درخت چنانکه ملکوت
مثال تخم است و درخت و میوه و برگ و شاخ و گل
و خار و صورت و هیئت که از آن حبه ظهور آید مثال عالم
و میوه او بعد درو منتها حبه است مثال انسان است
و تحقیق آن تجلی را نهایت نه حبه است که صورت میوه‌ها
درخت است و گویند این میوه از اوست و تجلی
عالی ذات حبه است ولکن تجلی را نهایت نه پس
تو همی تجلی باشی ما نه سخن مختصر گفتم که علوم تجلیات

داران بیان کرد

داری بیان کرد و چون از نظر به [illegible] سخن با همه تجلیات
~~داری بیان کرد~~ [illegible] برگ و رق بر تو کشف کردم و باز نمودم
که هیچ هستی همه تویی زیرا که تخم در میوه باشد فی الذات
و حلاوت بکمال خود در میوه باشد و تخم را جز در میوه نیابد
هر چند اصل وی در برگ و گل همه موجود است

ابیات

اگر چه آینه روی جانفزای تو اند   همه عقول و عناصر افلاک
ولی تو را نه مجاز به تو چنانکه تویی   مگر دل [illegible] بیدل غمناک
چرا که از [illegible] که از پاک   ز [illegible] به جا و جان [illegible]

ای عزیز [illegible] بیت که [illegible] و هو معلم [illegible] محمد [illegible]
هر جا که باشیم [illegible] هیچ منم [illegible]
زیرا که حق تعالی نور است [illegible] ملتقا [illegible] و [illegible]
و [illegible] در [illegible] ۴ [illegible] نور محمد از آن
خدا آفریدم [illegible] نور لطیف محمد علیه السلام [illegible] پس [illegible] آن
عرش و کرسی و لوح و قلم و افلاک و ارواح آفرید چنانچه [illegible]

ذات بی‌مثلی آن‌که بنا و ز بلندیهاء فلک جملا او
دهن تو بلند زینت تنگ که نیمی دگر از الطاف بکمال قدرت اوی
آورده از این ربانی و اجسام عالم بیافرید و عالم بیجان بود که نیمی
لطیف که از آن ارواح آفریده شده است سوی نیمی که کمال او گشته
و کثیف شده است در آورده که نیم لطیف ارواح شد و آن
نیم کثیف اجسام عالم جان یافت آیت و نفخت
فیه من روحی عالم موجود گشت چنانچه میفرماید
لا موجود الا الله که عالم در احسن الله چنانچه میگوید
لا تتحرک ذره الا باذن الله پس ظاهر
شود هم ظاهر هم باطن بزرگی میفرماید ما تشنه جانیم
که بر آب نوازیم چون باد رسیده و همه در آب گذاریم
بزرگی میفرماید والله که هموست که می‌گردد [illegible]

تا عاشقان [illegible]

تا عاشق از شکر عرب او از این دارای جهان است
شیخ کبیر هیچ میدانی که جز یکی بنشینی در دولت از آن
بنگر [illegible] و بنشینی ای که یکی بلند [illegible] است و یا ان که یکی بگو تو نیمع
ای که میدانی علم پی بگو تو نکیتی باطن وجود پیدا است
که این نور النبی محقق می‌گویند خدای تعالی جان همه عالم
و عالم [illegible] لا مال اولین نور است و خود بلکه حیات و علم
و اراده و قدرت در عالم اولین نور است بلکه پیش است
که ذات خداست در رساله شریف خواجه محمد نسفی او نقل
که در این مقام که علی است عالم و آن عالم موصوف
بصفت وحدت نیست یک جز است که حقیقت عالم شده است
و آن یک جز موصوف است بصفت وحدت و [illegible]
صورتها و عالم صورت آن یک علی واحد از هر [illegible]
که چه موجود معدوم میشوند [illegible] ان موجود میگردند [illegible]

بلکه این عین واحد است و همین عین عالم که خلق
و صور ایشان است جنس عالم که صور ایشان و عین واحد اند خلق
خدای تعالی است و خلق خدای تعالی در هر زمانی تجدد موجود و معدوم
میشوند و مثل او موجود می گردند اهلیت معنی بل هم فی لبس
من خلق جدید پس خدای تعالی در هر زمانی از روی
باطن موصوف بصفت وحدت است و از روی ظاهر موصوف
بصفت کثرت باشد یعنی از روی حقیقت یکی باشد اما
از روی تجلیات اسما از آنجاست که تجلیات او سبحانه
نهایت نیست پس این ظهورات مختلف گونا گون که حجاب
و بیشمار است محسوس ظاهر خدای تعالی اند و عین که
واحد بسیط و نا محدود نا متناهی معقول است
و باطن خدای تعالی است بجز این که نور خدا است که
جان عالم است و افراد جمله مظاهر این نور اند می گویند یا هم

نه بودیم و ما هیم که هستیم و ما نیم که باشیم روا باشد ار کسی
می گوید از این گونه سخنم ور انتساب کردن چون آفتاب باشد
گرم و آفتاب یکی باشد چنانچه خواجه منصور رحمة الله علیه
میفرماید ‌ لیس فی الدار غیره دیار ‌ جای هو صید هو دانه هو
ساقی و می و حریف و پیمانه هو ‌ شیخ صدر الدین قدس الله
روحه میفرماید ‌ در دل هو در جان هو کفر هم هو ایمان هو
در دیده هو در جان هو پیدا و پنهان هو ‌ در دو جهان هو هم هو در
خانه ام مونس هو ‌ چشم هو در دل گوشم هو جسم هو
جانم هو ‌ گفتم که را می تو بدین زیبایی ‌ گفتا خود را که خود
منم یگانه ‌ هم عشقم و هم عاشقم و معشوقم هم آینه
هم جمال و هم بینایی ‌ منم دهر و دیار و دیار دان
منم ظاهر و باطن بیقین بدان ‌ بدانکه پس از اینجا هر آینه

انا الحق خود بزرگی میگوید لیس فی جبتی
سوی الله خواجه عراقی میفرماید جمله یک نور است
لیک رنگهاش مختلف اختلافی در میان این و آن افتاد از آن
ای عزیزان بهر زمانی راز خود گوید بخود هر لحظه کی بنحو دیگر از آن
خود بشنود و هر لحظه بهر دیده حسن خود را بر نظر خود عرض کند
هر لحظه بهر روی وجه خود را بر نظر خود عرض کند هر لحظه دگر
روی بجهه خود را بر شهود خود جلوه کند پس روی در کشیده
بازار آورد خلقی بدین طلب دگر جا آورده ای
جای متفق که جز او در نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار
پس ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت مطلوب را که دیده طلبکار آورده
عزیزی جلوه او را باید که همچو است جای دگر بیکبیک بیدار آورده
غیر تو هیچ است بس دل جای تو است کجا نه اندکی است به تیپ آورده

برادر عزیز

ای برادر عشق در همه اشیا ساری است تا گرد جمله اشیاست
فکیف ینکر العشق وما فی الوجود الا
هو در کون و مکان هیچ نه بینیم بجز عشق پیدا و نهان هیچ نه بینیم
بجز عشق حالی که ز عشق عاشق ماند بجز در هجر جهان هیچ
نه بینیم بجز عشق ولو الحب ما ظهر شیء ما ظهر
وما ظهر فمن الحب ظهر وبالحب ظهر
والحب سار فیه بل هو الحب کله بلی
عشق است و لیلی که هر گه جهان جلوه می کند گاه از لباس شاه و گاه از گدا
گدا یعنی بجز ظاهر شده است همه عشق است جانکه نه حقیقی نبوده
راز دوست بگویم حکایتی به دوست همه از اوست و گر نیک بنگری همه
اوست جمالی را همه از است کمن بنشود جمال
تو همه پیدا ما عوز تر روا است حب و عشق را است مجاز است

و جای او محال است که منقطع شود بلکه تعلق او
ممکن است که او منتقل شود از محبوبی به محبوبی بیت

نقّل فؤادک حیث شئت من الهوی
ما الحبّ الّا للحبیب الاوّل بلکه محبت

قبله قابلیت اوست هر که شود رابطه عشق دوست
صد جان بکند از شوق عشق در است عشق تو بجد دلا همه یا یار محبت
گلگل دیگر بیت جز وی هیچ چیز را وجه غیر دیر ایکی
بود لابد شود که حروف غیر یعنی وی بود جز وجه وی
وی وجه وی بود مطلق عالم مظهر است و مقیّد عالم
صورت گلشن گفته ز هر چیز که بینی الضرورت

بود صورت جهان یعنی جهان یکجا یا ال معنی
روح لطف و صورت جسد و روح سید الله و جسد عقد
روح احد و جسد محمد ص احمد م در معرفت باید مقام

دارد

ور این یعنی لکن صورت و معانی و اخلاک است این بگو را
اگر خواهی بگو که کل روح است واگر بخواهی بگو که جسد و مقصود از این
دو بیت چو چگم خواهی عطار میفرماید تو میان ما و ما بگو که نجو
چیزها این طاق و جفت کند تو تو میان انجمن معنی در میان
تا که اسرار حق گفت عیان تو میان این چار بازار ارا هر دو
کمترین از کف ... زاده تو تو میان حق در نکر دارو خندش

تا کمترین یعنی جهان از سر بسر بغیر حق میان در این جمله عالم
اگر هستی تو در ذات الهی که اندر هر دو عالم جز یکی نیست
در این معنی نه بینی تمام شک است بیا دل جمله اسباب دیگر از
یک همه این جمله در انجام آغاز بیا دل جمله اسباب هر را در
بیا صورت عالم سراسر چون است که جوهر این وجه بیا است
اگرچه بکلمه این وجه هم قدیم است هم حادث است هم اول است
هم آخر هم ظاهر است هم باطن هم خالق هم مخلوق هم

كي درويش اگر از دنيا بگذرد در گذرى در دنيا وحدت
انجمن رسيد عاشق ومعشوق عشق يك بيني عالم ومعلوم
يكبار به معشوق وعشق عاشق هر سه يكي است لكن
چون وصل در نگنجد هجران چكار داره ازاينجا ملك ...

فاذا لا موجود الا الله ولا معبود غير الله
وقد ذكر ان جابر واحدانية وفردا
نيته لا غيره ولهذا اجاز للواصل ان
يقول انا الحق وان يقول سبحاني
ما اعظم شاني وما وصل الا وادا
صفاته صفات الله وذاته ذات
الله لانه لا ذات الا ذاته ولا وجود
الا وجوده كما ثبت من قبل بقول صلى الله

عليه وسلم

عليه وسلم لا تسبوا الدهر فان الدهر
هو الله بيذواخ نكردد روشن زعرض دارم
روي عن النبي صلى الله عم حاكيا
عن الله تعالى يا عبدي مرضت فلم
تعدني وسألتك فلم تعطني اشا
را الى ان وجود السائل وجوده و
ان وجود المريض وجوده ثبت ان
يكون وجودك ووجوده ووجود
جميع الاشياء من المكونات من الجواهر
والاعراض وجوده ومن ظهر سر ذره
من الذات ظهر السر جميع الموجودات
الظاهرة والباطنة دارم له واخ نكردد
روشن ترا لين عرض دارم ووحدانيت را در لب دارم

قال تعالى في محكم كتابه الحمد لله

قال المفسرون الالف واللام

فيه للاستغراق معناه جميع المحامد

لله تعالى در صحايف كائنات اولان جملهء ثنايه

و محامدات اول اثنيه وحمد ذات واحدات

تعالى ... ثبت اولنان قوله تعالى الحمد معلوم

كه هيچ ذاتى وراى ذات بارى تعالى موجود دكلدر

بذلك كه بو ذات حق سبحانه وتعالى موجوديت

ذاتيه ديكر موجود باشد الغرض اكر ذاتى ديكر وراى ذات

حق موجود باشد او ذات ضعيف بالذات ... ايد

كه وراى ذات مطلق موجود باشد از قبل ... وار

و سكوت ... پس ذات ... صفات او باشد

وقد ثبت ان الصفات كلها لله تعالى

ثبت ان لا ذات الا الله فقلت

الحمد لله والصلوة على رسوله

على رسوله والسلام على تابع الهدى

واضح تعرض دارم قال الله تعالى يا ايها

الذين امنوا امنوا بالله يعنى ...

ايمان اولكه ... بانه خالق موجود

و ذاته موصوف بصفات الكمال

منزه عن النقيصة والزوال خطاب

اوليك ... امنوا بالله با

ن ذالك الخالق الموجود ليس ...

موصوف بصفات الكمال منزه

عن النقيصة والزوال خطاب ...

آمنوا بالله بأنّ ذلك الخالق الموجود
لیس وراءك موصوف بصفات
الکمال منزّه عن النقیصة وان والله
بل ذلك الموجود الموصوف انت
فآمن بالله بانت الموصوف بصفات
الکمال من غیر انت چو ایمان بکمال [illegible]
ای مؤمن باشی والله المؤمن یکانه خویش هستی تا بد
[illegible]
[illegible]
لکن وجه واحد او آیات است و تنزلات اول را حضرت در مرتبه
غیب و معانی گویند و دوم را که مقابله اوست در مرتبه حس و شهادت
خوانند سیوم را که تو مرتبه غیب است متن آنکه مرتبه ارواح گویند
و چهارم را که تو عالم حس متوسط عالم مثال و خیال منفصل خوانند
و پنجم که جامع این است تفصیلا حقیقت عالم است و اجمالا صورت
انسان

و این معنی در مطلب و جای و صفات در لطفی
از معنی آن عبارت از تغیر و تبدیل عالم اجسام
مطلق و رجوع آن بمرتبه واحد جامعه بود در اول که
اول ما خلق الله العقل [illegible]
[illegible]
از تغیر و تبدیل عالم ارواح و رجوع آن به نفس واحد جامع
در اول بود که یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة الآیه دیگری عبارت از تغیر و تبدیل عالم نفوس
و ارواح و رجوع آن بعقل اول که اول ما خلق الله العقل
فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتی
وجلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک الحدیث
[illegible] بر سبیل اجمال است و تفصیل از اراده این موضع
بجای خود است والعذر عند کرام الناس مقبول

[illegible]

راه معارف صوفیان اهل حقیقت ولکن هم از ایشان قسم اول
یعنی صوری و ذکری و دوم حالی و ذوقی آنست که عارف
در مقام توحید فنا بجایی برسد که جز یک فاعل نبیند
و در همه چیز جز یک متصرف نداند لا فاعل الا الله در مجموع
موجودات و مظاهر در اثبات باران فاعل همه افعال
بی خود نیست با خود داند چه فاعل در اعضا [illegible]
او نیست جدا از وی کسی دیگر نیست و هر گاه که از وسواس این نظر
حاصل شود هر آینه همه را همچون مرده بیند بلکه این
فاعل بعینه کالمیت که آینه نمی‌بیند و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی بر این معنی اشارت است بیت
تو الست فعلا خود آن هیچ نه ور فاعل فعل جز آن هیچ نه
و این مقام را مقام فنای افعال خوانند و وصول
بدین مقام در غایت صعوبت بود و در [illegible]

از

بگردد و حاصل این فنا و ثمرات آن آنست که مشاهده
فاعل بود در هر فعلی از افعال او و نعم الجنة التی
یکون فاعلها مشاهدة المحبوب و مطالعة افعاله
و از این جا فرموده اند که ما رایت الشیء الا رایت الله
در آینه فیه [illegible]
از آن همه [illegible] الوصول
الی هذا المقام بمحمد و آله الاکرام و دوم [illegible]
که عارف در مقام توحید صفات بجایی برسد که جز یک
صفت و یک موصوف مشاهده نکند یعنی صفات
مجموع موجودات را مظاهر داند با وجه واحد
که آن وجه واحد متصرف در کل تصرف الروح
فی البدن یعنی چنانکه جمیع اوصاف خود را مضاف
بیند با حقیقت خود که آن روح است به آنکه قطع

نظر از عوالی و مظهریت او کند شعر الوحی واحدة
والحکم مختلف ورای ستر الدهر العلم منکشف
چه همگاه که جائی بیند به تفوق داند که چنانکه هیچ اعطا
او سوا صفتی باستقلال نیست به بقای داند که
هیچ مظهر از مظاهر الهی را صفتی باستقلال نیست
و این معنی را تحقیقات صفات اش کند در صفات حق تعالی
مطلق نفی او سوا نه ارادت ماند و نه کراهت و نه علم
و نه قدرت و نه حیات نه تفصیل و نه هیچ صفتی که
بدان متصف گردد ظاهرا و باطنا و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ازین فرموده در جای که آن حضرت را ضربت زدند
فزت و رب الکعبة [illegible] و بر منبر فرموده اند
که والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل
بثدی امه و حق تعالی ازین سبب فرموده موتوا

قبل ان

قبل ان تموتوا الموت ان کنتم صادقین چه اینکس تا دایم
که بموت حقیقی مرده باشد هرگز تمنی موت صوری
نکند زیرا که مراد این است که عارف در توحید ذاتی یکباره بر
که جز ذات و وجود او هیچ نبیند و جمیع ذوات را
نسبت بآن ذات فانی و هالک بیند چنانکه موصوف باشد
آن هیچ بزمانی و مکانی بلکه ازلا و ابدا جمیع موجودات
را فانی و هالک بیند نفی امر ثابت ان دائما هالک و فانی
نه اگر چه موجود می باید دانست کل شیء هالک الا وجهه
اشاره باین معنی است و [illegible] هر که آن ذات را واحد
محیط شناسد بر مجموع مظاهر و محیطات و الله بکل
شیء محیط در هر ذره از محیطات که نظر کند محیط را
باید به نفسه چه انفکاک محیط از محیطات محال است
الحقیقة از جمله محالات است و چون تا جائی بود

قانع بود که موجب مشاهده محجوب بود از حب ذاته
او لکن حب تجلیات الذاتیه از جهت آنکه او را تخصیص
داده بتجلی دون تجلی و بمقامی دون مقامی بل محیط
شده بجمیع و منفک شده از مجموع محیط است
حب الاطلاق و منفک از حب التقیید که مع
کل شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله و این
مقام احدیه الفرق بعد الجمع گویند و بقاء بعد الفنا
نیز خوانند و جنت ذات این جنت را شمرده اند و این
اعلای جنات است در جنات معنوی و ثمره این قیام
محبت بود بر محبوب و طالب بمطلوب و عبد برب و
ثمره عزیز ادراک این راه بود که لیس فی الوجود سوی الله
تعالی و قیام به سه وجه است لله و لله و بالله و بالله
و بالله عظیم تر از آن دو قسم دیگر است وجه الله است

مراد

که امور الله بود یعنی لاجل الله و اجل رضائه و فی امره
است که حرکات و سکنات او فی سبیل الله
بود یعنی آنکه ملوث بود بغرض از اغراض و بالله است
که جمیع حرکات و افعال او بالله بود یعنی هر چه کند و گوید
وقف باید حق گفته باشد و حق فرموده باشد و حق کرده باشد
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بالجمله
در مقام تکمیل بود و از حال گذشته باشد و از طلب
کمال نیز محققان گویند که فنا سه نوع است اول فنای
صورت است ببقای صفت یعنی صورت نا خاضع بود لقای صفت
باشد و مراد از این فنا غلبه صفت است از صورت که
النوم اخو الموت لاهم فنای صفت است ببقای معنی که ان
روح حیوانی است و از فنای او بشریت گویند
وان تغلبات عشق باشد که محو آثار بشریت میکند

سیم فنای روح است به ذات که بقای حق و فنی
به انوار الهی متجلی شود محو است و در قسم چهارم
در انسان کنند و اثبات وحدانیت حق کنند این
فنای سیم را فنای فی الله گویند. راه محو شد از باو بسر
راه روی سر دراه بر درفقر فانی شد شکر در بحر فانی
جاودانه — اما اهل طریقت معاد
بیش است در آن دو قسم باشد صوری و معنوی اما صوری بعد از
اسوخ اعتقاد در انجا اهل شریعت گفته اند میگویند که آن
سه قسم است یکی صوری و دیگر دو سطحی انست که در آخر
زمان ظهور صاحب الزمان و قطب وقت در اراد هر طایفه
قومی را حشر کنند و فصل خصومات کنند میان ایشان
که بروجهی که قطب صلاح داند داد ستم و فرمهم باشند
و حق تعالی باین حشر اشارت کرده است و یوم نحشرهم

کل موجا چه اگر مراد حشر اکبر بعینه فوج اگر نظر بودی که
ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم
معلوم و حضرت رسول وجود آن قطب اشاره کرده است
که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی
ذالک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی
و کنیته کنیتی به یملأ الله الارض قسطا و عدلا کما
ملئت ظلما و جورا و بعد از این قطب که ازا امام
گویند هیچکس را وجهی نبود و عالم ظاهر را بروجهی که موضع
آید رجوع بعالم باطن که از آخرت خوانند کنند اما
وسطی انست که شخصی بمرگ طبیعی بمیرد و بعالم برزخ پیوند
و انجا بصورت اعمال و افعال که ظاهر گشته بر او است
و ما انجا بسر میبرد تا در حشر اکبر و هم باشند فقد

قامت قیامته اشاره باشد و بزبان شرع قرار یافته
و فرموده اند که القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة
من حفر النیران چه روح غالب ما بین الموت الی البعث جمیع
افعال و اعمال شخصی در آنجا مصور و متشخص میگردد
و او بدان معذب و متنعم میگردد و حق تعالی
عبارت از آن بملائکه عذاب و ملائکه رحمت کرده است
و آنجای بمنکر و نکیر و غیر آن و ملائکه عذاب مراد باشند
و منکر و نکیر نا شند که علیها تسعة عشر و ملائکه رحمت
قوی لذ معتق و موسوم باشند برضوان و مخصوص باشند
بسلام و کلام و بالجمله هر چه کرده باشد از خیر و شر
ازو در صورت نیک و بد ظاهر کنند یلقی ثواب
صورت جلیل جزا پیش نظر دارند اگر او را سیر نماید

موتی جان

موتی جان باید زیراکه بروح غالب که در آنجا خواطر
گردد و ظاهر شود بی آن صفتی که در دنیا بر آدمی ظاهر و غالب
شده باشد در آن عالم بصورت مناسب آن پیدا شود
چنانچه مثلا اگر حرص غالب بود بصورت پلنگ یا گرگ
ظاهر گردد و اگر شهوت غالب بوده باشد بصورت
خوک یا خرس یحشر الناس یوم القیامة علی نیاتهم
یوم تبلی السرائر اشارت است بکشف این اسرار و حقایق
این مقام و اسرار این روح از جسد خارج است و لیکن
عالم را عالم مثال برزخ خوانند دون مبدا و چه
عالم مثال حالیست میان مبدا و ولی عالمیست فاصل
میان عالم روحانی صرف و عالم جسمانی صرف مرکب
از هر دو لیکن در صورت روحانیت مجرد است و نه
در صورت جسمانیت مجرد و مشتمل است بر جمع هر دو

و اوضاع که از ابتدای عالم واقع خواهد شدن و بیشتر
مغیبات و احکام مستقبل و ماضی که انبیا و اولیا
خبر داده اند از کشف ان عالم بوده و بعضی بیان آن
عالم نهایت ندارد و دیگر عالم فنای معادیست و ان
عالمیست فاصل میان دنیا و اخرت لیکن در صورت
اوضاع دنیویست و نه در صورت اخروی بل مقابل
بر انست بیشتر شده با هر دو از ان رو که بیشتر حدود و اشکال
اوست که گفته شد نتیجه افعال و اعمال مردم است و آن
برای کسی از انبیا و اولیا و عارفان و مشایخ منکشف
و اگر به نحو از نو دارد اما قیامت صغری اخرت است
که مجمع خلایق اولین و اخرین که بعد از انکه از
برزخ مذکوره خلاص یابند در صحرای قیامت که
از ان ساهره خوانند حاضر شوند و مقدار ان روز پنجاه

هزار

هزار سال بود فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة و خلاف بسیار است که صحرای قیامت کجا خواهد بود
و بعضی در زمین گفته اند و بعضی در اسمان و بعضی ما بینهما
حق انست که در زمین قیامت خواهد بود چه زمین دنیا
تبدیل به زمین اخرت شود هرچند که بحسب حقیقت
همان زمین است لیکن بحسب صورت نه انست که
یوم تبدل الارض اشاره بان است و در این روز مقام
سعدا و اشقیا در بهشت و دوزخ معین گردد که
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر اما احوال قیامت نعوذ
بالله طاقت ان هم بشر نیست صغری و وسطی
و کبری اما صغری انست که شخص پیش از مرگ طبیعی بمیرد
از ارادی بمیرد موتوا قبل ان تموتوا و بواسطه ان بحیات
حقیقی زنده شود که موت بالاراده تحیی بالطبیعة

وآیه ومن کان میتاً فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی
به فی الناس ازاد وخیر بیدهد زیرا که مراد او تعالی
احییناه حیوه حقیقی ابدیست که ان عبارت از فیضان
علوم حقایق الهی وغوامض اسرار ملکوتیه بر صاحبش ومراد
بنور ارشاد وهدایت او از ظلمات جهل وحیوه با علم سکینه
واطمینان که ازان ازوار علم است همراه حکیم ازحیای
زندگانی گر ازین زشتکانی چه گردی غافل ومرگ آزادی
آنکه سالک بعقلی ترک شهوات ولذات کرد
عاجلا وبیکبارگی روی از نعیم ومال وجاه دنیا
بگرداند وبهر چه بمرگ طبیعی از وجدا شوند ازاعراض
دارا خلاص تمام توجه بحضرت عزت کنند
کسی که بمرگ چنین بمیرد او را علوم وحقایق
بسیار وذوقی بیشمار حاصل گردد بیت
گر او باکی

[illegible]
گر او باکی طبیعت را بردن رانی زدل ران یکی همه
رغزالی را ز خاطر رهی ان با ... ولیکن ختم احیا
اعمال وافعال خوانند وثمرات ولذات از انها
بود اما رحمی عبارت است از انکه سالک
از جمیع اخلاق ذمیمه مثل کبر وعجب وبخل وحسد وحرص
وشهوت وغضب از خود قلع وقمع کند وبجای آن از
اخلاق حمیده مثل تواضع وحلم وکرم وحیا و
قناعت ووفا ومروت بجای ان بنشاند ودر اخلاق
خلاف بسیار کرده باتفاق علماء ظاهر اصول ان
چهار است حکمت وعفت وشجاعت وعدالت
ولیکن هر چهار محمود است واطراف ایشان مذموم
اما در نزد ارباب طریقت مراد باخلاق متصف
شدن است بصفات حق تعالی جل شانه مثل علم وقدرت

[illegible]

واز ادات وجوه وجه واسمای ان و پاک بودن
از اوصاف بشریت مثل جهل و عجز امکان و حدوث
وامثال ان وجمیع اسباب و رسل مخصوص بعضی مبعوث
شده‌اند که الا انه جمع داین معنی چنانچه فرموده که اوتیت
جوامع الکلم لاتمم مکارم الاخلاق و کمال [illegible]
ان جمع ما ینبغی [illegible] بجهان آمد تعالی و از انجا
عظیم شمرد وانک لعلی خلق عظیم [illegible]

[illegible]

گر چه جمله این جهان ملک وی است لیک در چشم
دل او لا شیء است * ثم انشأناه خلقا
آخر که مراد باین خلق آخر جهت اگر جسم است
خلقت جسم در اول آیه بیان شده واگر مراد روح
در تفسیر ابن عباس رحمة علیه ثابت شده است
که خلق ارواح قبل از اجساد بچهار هزار سال شده
بیشتر فرموده‌اند که مراد بخلق آخر روح جدا نیست که
از ازدواج جسم و روح انسانی متولد میشود که نه محض
جسم باشد و نه محض روح و میان روح انسانی
و بدن متوسط و ترجمان باشد از برای انکه بدن
از علم روح انسانی جاهل افتاده است زیرا که از
جنس او نیست و روح نیز از جنس بدن نیست و او

از خلیفی هر دو است که علم هر دو را میداند و میان
هر دو واسطه است و این است که واسطه گشت
علم مولا و للاقسم با النفس اللوامه شده است
* حضرت شاه ولایت میفرماید که رب
عالم قد قتله جهله و علمه معه لا
ینفعه یعنی بسا عالم که به تحقیق هلاک کند
او را جهل و نادانی او و با او باشد و نفع نکند او را
ز نادانی راه به عالمان چه عمل است *
مرد تمام انکه بگفت نگرد انکه بگفت بکند نیم مرد
* من صمت نجا هر که خاموشی را اختیار نمود نجات
یافت لا عن شقاق و کرنش باشد جمع از آن
قفس شکن باشد شاه ولایت ایشان بود
که الید العلیا خیر من الید السفلی

دارد

دست بالا دست ازین است بسوار عاقل و دانا شده
که بسیار کرده است بخشنده بهتر است از پرستش شده
* ما به زرع دلی سداست چشم خواب نمی باید کرد
* شاه ولایت میفرماید که * یحمد صباح عند
القوم سری یعنی بسیار بر پرده نکند و در نزد قوم
خود کسی که شب راه رونده باشد * اما فواید جلیل الذکر
ذکر جلی طریقه سلطان العارفین و برهان السالکین
شیخ صفی الدین اردبیلی است که او صاحب ارشاد
و جانشین قطب الله تبارک و الابدال شیخ زاهد گیلانی
است قدس سره و ایشان خلفا و مریدان را اندر
تلقین میفرموده اند و الحال زنجیر و آن ایشان
...ای قاعده مواظبت مینماید و فواید بسیار
طمع آن مندرج است میفرموده اند که سالکان

مبتدی را ذکر جهر اولیتر است از ذکر خفی از جهة
که مبتدی را اول مصاف وجهاد او است با نفس
وکلمهٔ لا اله الا الله بمنزلهٔ شمشیر او است مر جنید که
قومی ز طرب زننده اثر او بیشتر باشد و زهی فرموده
که حال مبتدی را ذکر جهر با فتح تر است زیرا
که او را نفس ایشان قوی وصاحب قوت است
مثل شان مثل شخصی است که او را حریف قوی
باشد اگر قوی دارد با مطلوب ضعیف نشنده که عدا
کند او را فی یده ندهد پس ذکر جلی از این ایشان
تر است از ذکر خفی * فاذکروا الله کذکر
کم اباءکم او اشد ذکرا بر این اشاره بذکر جلی
است عاشق ار جان من باید شمع آموختن
روز تب گردان و شب تا سحر که تو جائی

لیکن سلطنت فقر وفنا گشت حاصل و بدین ملک
نیم او را ایم شب رسید * قال الصادق الخوف
رقيب القلب والرجا شفيع النفس ومن
كان بالله عارفا كان من الله خائفا و
إليه راجيا وهما جناحا الإيمان يطير
بهما العبد المحقق إلى وعد الله وو
عيده والخوف طالع عدل الله نا
هي وعيده والرجا داعي فضل الله
وهو يحيي القلب والخوف يميت النفس
قال النبي المؤمن بين الخوفين خوف
ما مضى وخوف ما بقي وبموت النفس
يكون حياة القلب وبحياة القلب
البلوغ إلى الاستقامة ومن عبد
الله على ميزان الخوف والرجا

لا يضلّ ويصل الى مأموله وكيف
لا يخاف العبد وهو غير عالم بما
يختم صحيفته ولا له عمل يتوسّل
استحقاقاً ولا قدرة له على شيء و
لا مفرّ وكيف لا يرجوا وهو يعرف
نفسه بالعجز وهو غريق في بحر
الآء الله ونعمائه من حيث لا تحصى
حصر ولا تعدّ والمحبّ تعبد ربه
على الرجاء بمشاهدة احواله بعين
سهر والزاهد يعبد ربه على
الخوف لا حضرت صادق العبودية
جوهرة كنهها الربوبية فما فقده
العبودية وجد في الربوبية وما

خفي

